آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره [illegible] — چهارشنبه ۱۶ آبان تا
چهارشنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۰
بها [illegible] ریال

• [illegible] •

تهیه واکسن جدید سیاه زخم

• [illegible] •

هشت روش برای درمان کمر درد

• داستان خواندنی و واقعی آرواره کوسه

• شمارش معکوس برای فتح ایرلند

http://www.ETTELAAT.COM/
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

تصویر برگزیده هفته

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یادداشت هفته ... ۴
یک هفته، چند نگاه ... ۶
تفسیر سیاسی «ایرلندشمالی؛ دورنمای
صلح روشن‌تر می‌شود» ... ۸
گزارش رنگی «هشت روش برای
درمان دردهای کمردرد» ... ۱۰
سه گانه ... ۱۲
پارسی؛ زبان شعر و عشق است ... ۱۴
داستان زندگی ... ۱۶
داستان واقعی «آرواره ساخت ۱۹۱۶» ... ۱۸
خواندنیهای تاریخی ... ۲۰
مشاور خانواده ... ۲۱
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ... ۲۶
خاطرات گلانتر «یک گناه کوچک...
یک خلاف بزرگ» ... ۲۸
پاورقی خارجی «انتقام» ... ۳۰
گزارش از اوین «و باز جوانی، جوانی کرد» ... ۳۲
گزارش خارجی «چه بخوریم؟» ... ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ... ۳۶
شکرخند ... ۳۸
فرهنگ مردم ... ۳۹
جُنگ هنر ... ۴۰
از گوشه و کنار جهان ... ۴۲
جنگ هنر ... ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ... ۴۷
یک هفته حادثه ... ۴۸
تماشاگه راز ... ۵۰
در قلمرو داستان ... ۵۲
ترازو ... ۵۴
جدول ... ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ... ۵۷
«سرگذشت عدسی» ... ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک
«شب طولانی و طوفانی» ... ۶۰
ورزشی ... ۶۴
نقاشی‌های شما ... ۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(مؤسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بخشی
معاون فنی: محمود صفدار
صفحه‌آرا: محمدجعفر عباقی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
مؤسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹/۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۰۴ـ۲۲۲۶۲۲۶
دورنگار (فاکس): ۲۲۷۱۹۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http:// www . ETTELAAT . com » home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه مؤسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۸ ـ چهارشنبه ۱۶ تا چهارشنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب جزوه منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مطالب ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

روی جلد: سعید تهرانی

سومین دوره بازیهای بانوان مسلمان

سومین دوره بازیهای بانوان مسلمان در ایران پایان گرفت و ایران در مجموع به مقام قهرمانی رسید و ورزشکاران زن ایرانی در اکثر رشته‌ها صاحب عناوین اول شدند و بالاخره بعد از مدتی خاموشی ورزش بانوان هم در کشور ما جانی گرفت.

گذشته از مراسم افتتاحیه که صرفاً مراسم پرخرجی بود و هیچ تناسبی با یک افتتاحیه نداشت و باید گفت که حیف از این‌همه هزینه برای چنین مراسم بی‌تناسب و بی‌نظمی، خود مسابقات گرچه از رقابت سختی کمتر برخوردار بود اما تب و تابها و جاذبه‌هایی داشت که برای ورزش مهجور بانوان کشور غنیمت به حساب می‌آید.

در این بازیها تیم فوتسال بانوان ایران نماینده انگلیس را با بیش از سی گل بدرقه کرد و برنده مدال طلا شد اما در والیبال درنهایت تعجب در دیدار فینال و با وجودی که تیم والیبال ایران دو گیم اول را از سوریه برده بود درنهایت شگفتی سه گیم بعد را باخت و به مقام دوم رسید. گرچه تیم ایران به مقام دوم رسید اما حضوری شایسته در رقابتها داشت و این ناکامی در فینال از اجر زحمات آنان نمی کاهد.

ضمناً در این دوره از بازیها غزال سرشار همکار مجله اطلاعات هفتگی که عضو تیم ملی والیبال بود به عنوان بهترین پاسور مسابقات شناخته شد که لازم است این موفقیت را به همکارمان تبریک بگوییم.

به هرحال امیدواریم دوره‌های بعدی بازیهای بانوان مسلمان، پررونق‌تر و پررنگ‌تر برگزار شود و ورزش بانوان هم در کشور ما دارای ارج و قرب و فراگیری مناسبی گردد. ■

۱.غزال سرشار ۲.تیم ایران قهرمان سومین دوره ۳.تیم والیبال ایران

تسلیت به همکاران

با نهایت تأثر و تأسف باخبر شدیم همکارانمان آقایان مسعود فقیه تنکابنی (اطلاعات بین‌الملل) و سیدهاشمی‌زاده طاری (امور توزیع و پخش) در غم از دست دادن عزیزانشان جامه سیاه بر تن کرده‌اند. ضمن عرض تسلیت مصیبت وارده برای تازه درگذشتگان رحمت و مغفرت مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

دفاع از حقوق مصرف کننده یا...؟!

چند شب پیش شاهد بحثی در تلویزیون بودم که پیرامون کشاورزی و به‌طور خاص وضعیت برنج در کشور بود.

نکته‌ای که در این بحث جلب توجه می‌کرد اظهارنظر یکی از میهمانان در رابطه با رعایت حقوق مصرف‌کننده بود. این استدلال که چون برنج غذای اصلی مردم است پس باید ارزان به دست مصرف‌کننده برسد. آنقدر به نظرم غیرمنطقی و ظالمانه آمد که بد ندیدم اندکی درباره حقوق مصرف‌کننده صحبت کنم.

اگر اجازه بدهید موضوع را کمی گسترده‌تر مطرح کنم. منظور از مصرف‌کننده یعنی مردم. مردم هم تعریف خاصی نمی‌خواهد، یعنی من و شما و همه شهروندان. حال ببینیم ما چقدر مدافع حقوق مصرف‌کننده هستیم و چرا وقتی فقط صحبت از محصولات کشاورزی می‌شود به قول عوام «وجدان درد» می‌گیریم.

هر مصرف‌کننده و یا هر فردی در هر ماه هزینه‌هایی دارد که به سبد هزینه معروف است. من و شما یک قلم هزینه مسکن داریم. هزینه آب و برق و تلفن داریم. هزینه بهداشت و درمان داریم. هزینه مواد غذایی و پوشاک داریم. هزینه رفت و آمد داریم و هزینه‌های متعدد دیگری از قبیل هزینه آموزش، تحصیل، خدمات، تعمیرات، تفریح، میهمان، مراسم و...

یک خانواده هم معمولاً تشکیل می‌شود از مرد و زن و فرزندان. اگر در یک خانواده فقط یکنفر کار بکند این هزینه در مقیاس هزینه سرانه تنها بر دوش یکنفر است. اگر دو نفر کار بکنند این هزینه در خانواده تقسیم می‌شود و...

حال ببینیم سهم هر کالا در سبد خانوار چقدر است؟ سهم خوراک و پوشاک و درمان هر کدام چقدر است و هزینه مسکن چقدر است و...

اگر فرض کنیم شما در روستایی به کار کشاورزی مشغول هستید و هم خودتان کار می‌کنید و هم همسرتان و هم فرزندانتان. با این حساب در این خانواده مشکل اشتغال حل شده است، چون همه اعضای خانواده دارای شغل هستند. چنین خانواده‌ای قاعدتاً هزینه رفت و آمد محدودی دارد و به دلیل زندگی در شرایط پاک روستایی هزینه درمان کمتری دارد و بالاتر از همه اینها هزینه مسکنی در حد صفر دارد. چرا که قیمت زمین و مسکن ارزان است و خودش خانه‌ای می‌سازد و زندگی می‌کند. در این محیط‌ها هزینه ازدواج هم پایین است و...

حال اگر اقتصاد روستایی پررونق باشد و کار کشاورزی دارای مزیت نسبی شود و سرمایه‌گذاریها به این سمت میل پیدا کند میل به مهاجرت به شهرهای بزرگ کاهش پیدا می‌کند و به‌جای افزایش قیمت‌ها و تورم بیش از حد در جامعه شهری شاهد کاهش رقم افزایش جمعیت حداقل شهرهای بزرگ خواهیم بود. به میزان این افت نرخ مهاجرت، قیمت مسکن و زمین هم در شهرهای بزرگ کاهش می‌یابد. و سایر هزینه‌های زندگی شهری که با تاثیرپذیری از تمرکز و تورم جمعیت مرتب درحال افزایش است سیر نزولی می‌گیرد و از قیمت خدمات گرفته تا قیمت مسکن و حمل و نقل و رفت و آمد و بهداشت و درمان و... همه این هزینه‌ها در سبد خانوار کاهش پیدا می‌کند و به دلیل معکوس شدن روند مهاجرت میزان بیکاری هم در شهرهای بزرگ کاستی می‌گیرد و...

به یکباره کسی که در تهران با درآمد ماهی دویست هزار تومان هم نمی‌تواند زندگی مناسبی

نامه‌های بدون واسطه

شرمنده نشوید

چندی قبل از انقلاب به گناهی ناکرده فقط به زور پارتی و قدرت مدعی به زندان افتادم که خداوند متعال چندی بعد پاسخ آن را داد و من همیشه شاکرم. با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری فرزند ام‌ابیها فاطمه زهرا«سلام‌الله علیها» امام خمینی(ره) درب زندانها باز شد ولی پس از مدتی به‌دستور وزیر دادگستری وقت که باید زندانیان به زندان برگردند تا تصمیم مقتضی گرفته شود به زندان ساری خود را معرفی کردم تا عفو رهبر معظم انقلاب چندی در زندان بودم و حتی اشعار بسیاری از من در مجلات خاصه در مجله وزین اطلاعات هفتگی در سالهای ۶۰ الی ۱۳۶۲ به‌چاپ رسید.

در بازسازی دشت عباس از ساری شرکت داشتم و در جبهه حق علیه باطل از قائم‌شهر حضور پیدا کردم که وظیفه‌ام بود و صدالبته همیشه در تمنا. و چون در یکی از ارگانهای انقلاب زیرنظر شورای عالی قضایی به عنوان دفتردار - آمارگر - حسابدار و رئیس کارگاه مشغول به‌کار و وظیفه بودم متاسفانه بعد از رحلت حضرت امام خمینی(ره) بنا به دستور شهید لاجوردی همه پرسنل بازخرید شدیم. ولی چون ستم زیاد و اداره کار وعده به سالها می‌داد به دستفروشی «میوه‌فروشی» رو آوردم. متاسفانه عدم سرمایه و بیماری زندگی خانوادگی‌ام را به نداری محض کشاند. همسر و دو پسر درسخوان و دختری معلول ذهنی دارم ولی از نداری همیشه شرمنده‌ام.

از شما بزرگوار و همه عزیزان زحمتکش آن مؤسسه معظم و نیز از همه خوانندگان مجله وزین اطلاعات هفتگی در این ماه عظیم که کوثر قرآن حضرت فاطمه زهرا(س) لذا سفره‌اش را حتی در نداری به مسکینی هبه می‌کرد به مددی دستگیرم باشید تا با کاسبی حلال از شرمندگی خانواده درمانده‌ام بدر آیم.

جلیل - ن - آستارا

نباید ناامید باشیم ولی...

خیلی از جوانها ناامید هستند درحالی که نباید باشند اما شما بگویید ما چه باید بکنیم؟ من سالها درس خواندم به این امید که کاری پیدا می‌کنم و گوشه‌ای از کمبودها را جبران می‌کنم، پیش چه کسانی برای تقاضای شغل دهان باز نکردم؟ از فرماندار و امام جمعه و وکیل گرفته تا به ریاست جمهوری مراجعه کردم ولی وقتی به من می‌رسند مملکت خراب می‌شود. اما همین آقای وکیل به یک دیوانه‌ای که در انتخابات علیه کاندید دیگر شعار می‌دهد می‌تواند کار بدهد. من در دوران مدرسه که پیش اولیاء مدرسه شناخته شده بودم از هیچ کس کمک قبول نکردم همیشه صورتم را با سیلی سرخ کردم ولی نگذاشتم کسی متوجه کمبودهایم شود ولی سر پیدا کردن کار خرد شدم و شکستم. هر دفعه که مشکل زندگی را بیشتر احساس می‌کردم می‌رفتم و پیش فلان مسوول و هر دفعه از خدا آرزوی مرگ می‌کردم. وقتی در دفتر ریاست جمهوری آب پاکی را روی دستم ریختند. گفتم اینجا دیگر آخر خط است و دیگر هیچ کجا نمی‌روم ولی چه کنم تحمل این زندگی را هم ندارم. دختر باید یا شوهر کند یا درس بخواند. وقتی پول نداشته باشی هیچ کدام. از شما خواهش می‌کنم به آقای خاتمی که حامی جوانان هستند بگویید چکار کنم؟ من با هزار امید و آرزو تا تهران آمدم و با این کاغذی که به من دادند دهانم بسته شد که به یک کارت بیکاری از اداره کار قانع باشم. مگر این روزها اداره کار کاری هم دارد که به امثال من بدهد؟ این روزها هر اداره‌ای نیرو بخواهد توسط پرسنل خودش انجام می‌شود و امثال من که کسی را توی این ادارات ندارند فقط باید حسرت بخورند. از قول من به آقای خاتمی بگویید آیا من حق زندگی ندارم؟ در این کشور پهناور برای قطره‌ای همچون من کار نیست و من باید صدای زندگی را در خودم خفه کنم؟ خواهش می‌کنم کاری کنید تا من بتوانم در کنار درس خواندن کار کنم و از اینکه باید به دانشگاه فکر کنم خجالت نکشم. دیگر از تنها نشستن و فکر کردن خسته‌ام. هیچ راه علاج ندارم. با این سن و سالم ۴۳ کیلو وزن دارم و هر روز دارم وزن کم می‌کنم از بس به این دنیای لعنتی که ارزش ندارد فکر کرده‌ام. ناراحتی معده گرفته‌ام. خواهش می‌کنم پیام مرا به آقای خاتمی برسانید. هرچند که می‌دانم شما گرفتاریهای زیادی دارید و نهایت خودخواهی است که این زحمت را به شما می‌دهم اما امیدوارم مرا ببخشید و این رنجنامه را چاپ کنید.

پروانه - ن - آستارا

■

داشته باشند. با کمتر از این رقم هم زندگی آسوده‌ای خواهد داشت و طبیعی است که درنهایت راحتی‌تر هم خواهد شد.

برخی تصمیم‌گیریهای مهم اقتصادی در کشور هم شامل همین وسیع‌نگری است، یعنی برخی تصمیمات در نگاه اول به زیان مردم و مصرف‌کننده نهایی به نظر می‌رسند اما با نگاهی دقیق‌تر مثلاً منافع مصرف‌کننده را تأمین می‌کنند.

در شهر بزرگی مثل تهران که گاه هزینه مسکن در سبد هزینه خانوار بیش از ۶۵ درصد است، باید اژدهایی را که اینهمه زیاده‌طلب است مهار و کنترل کرد.

سالهاست که ما با نگرش بچگانه و کوته‌بینانه حمایت از مصرف‌کننده در مورد محصولات کشاورزی و نیز سوخت سیاست یارانه‌ای را درپیش گرفته‌ایم و نتیجه آن شده است که همواره درآمد سرانه روستاییان را در مقایسه با شهرنشینان کاهش داده و دلیل مهاجرت آنان را فراهم آورده‌ایم و نتیجه آن خالی شدن هزاران روستا بوده است و هنوز هم سرنا را از سر گشادش می‌نوازیم و به بهانه جلوگیری از تورم و حمایت از مصرف‌کننده با چوب حراج به منافع ملی می‌زنیم و با اهدای بنزین یارانه‌ای به اقتصاد ملی خیانت می‌کنیم و میلیاردها دلار را دود می‌کنیم و کشور را فقیرتر و فاصله‌های طبقاتی را بیشتر و در یک کلام از جیب دولت و از کیسه خلیفه خرج می‌کنیم و یا به این بهانه از کیسه کشاورزان و اقتصاد کشاورزی مملکت.

و نتیجه آن شده است که کار کشاورزی همواره «کار گل و زحمت بی‌مزد» تعریف شده و انگیزه‌ها را برای سرمایه‌گذاری در این بخش از بین برده و سبب مهاجرت بیشتر روستاییان گشته است. درحالی که بسیاری از شهروندان نمی‌دانند که خرید بنزین ارزان و برنج و گندم ارزان یکی از علل اصلی تورم سایر کالاهای سبد خانوارشان شده و برایشان فقر و بیکاری و ناهنجاری مضاعفی را در آینده به‌بار خواهد آورد.

کوته سخن آنکه وقتی دولت و مسوولان و کارشناسان در برابر گرانفروشی سرسام‌آور برخی از کالاها و محصولات مثلاً مسکن و یا خودرو و یا درمان خم به ابرو نمی‌آورند و اصلاً برایشان مهم نیست که مصرف‌کننده بی‌پناه ایرانی مجبور است خودرو را به چند برابر قیمت جهانی تهیه کند و معلوم نیست اینهمه پول گرانفروشی به کدام حساب می‌رود و وقتی ابداً نگران نیست که همین مصرف‌کننده وقتی کارش (خدای ناکرده) به یک عمل جراحی و یا یک هزینه بیمارستانی بکشد چگونه هزینه‌های سرسام‌آور درمان را فراهم نماید و وقتی اصلاً نگران نیست که یک زوج جوان چگونه یک میلیون تومان برای ودیعه و ماهی شصت هزار تومان اجاره برای دواتاقه‌ای در یالقوزآباد شهرهای بزرگ و تشکیل یک زندگی ساده تهیه کنند و یا اصلاً دغدغه بیکاری هزاران جوان سرازیر شده به شهرهای بزرگ و هزینه‌های خاص و فراوان این معضل را به حساب نمی‌آورند و درنظر نمی‌گیرند و...

چطور وقتی پای حیات اقتصادی کشاورزان و روستاییان کشور می‌رسد، مدافع حقوق مصرف‌کننده می‌شوند تا به بهای فقر و فاقه بیشتر روستایی محصولات کشاورزی ارزانتری به دست شهروندان برسد بدون اینکه فکر کنیم فردا وقتی کشاورزی در روستا نماند و مجبور به واردات همین محصولات شدیم قیمت این کالاها به چه مرزی خواهد رسید و چگونه همین شهروندان باید آن را تهیه کنند؟ اگر آقایان نگران مصرف‌کننده هستند محصولات کشاورزی را به قیمت مناسب از کشاورزان بخرند و به هر قیمتی که می‌خواهند به دست مصرف‌کننده شهری بدهند و نه با ضعیف کردن اقتصاد روستایی بخواهند به مصرف‌کننده شهری کمک کنند که آینده‌ای نخواهد داشت.

■

نامه به سردبیر

احمد عطوفتی رودی - خواف

باور کنید نمی‌دانم چرا دوستانی مثل شما بر روی دوطرف کاغذ نامه می‌نویسند تا مطالعه آن این همه مشکل باشد؟ از شما که خبرنگار افتخاری مجله هستید انتظار دارم که این درخواست را بپذیرید و روی یک طرف کاغذ نامه بفرستید.

فرهاد صفری - سنندج

نامه شما را خواندیم، موضوع مورد اشاره (انتخابات) از نفس افتاده است و موضوع بعدی هم به جنگ فلز مربوط می‌شد که به همان قسمت ارجاع داده شد. موفق باشید.

فردوسی سابقی - کرمانشاه

من تعجب می‌کنم که شما چرا همان موقع نرسیدن جایزه‌تان را به ما اعلام نکردید؟ اگر نشانی شما تغییر کرده بهتر بود آن را با ما درمیان می‌گذاشتید. به هرحال از شما درخواست می‌شود که نامه دیگری برایمان ارسال و نشانی کامل خود را عنوان کنید تا مجدداً جایزه شما ارسال شود.

روح‌الله یعقوبی‌پور - ایلام

مطلب شما را به قسمت ترازو ارجاع دادم. سعی کنید روی دوطرف کاغذ مطلب ننویسید. برای دریافت کارت مدنی را باید منتظر بمانید. منتظر مطالب دیگری از شما هستم.

محمد نورائی - ؟

استرداد مطالب یا اشیایی که خوانندگان برای مجله ارسال می‌کنند، مقدور نیست. خواهشمند است از این به بعد جز نامه و در صورت تمایل عکس، چیز دیگری برای مجله ارسال نکنید.

علی اسکندری - تویسرکان

درباره گشایش صفحات مذهبی در مجله نظیر تفسیر آیات قرآن، احادیث و یا احکام به دنبال طرحی هستیم تا حداقل هفته‌ای دو صفحه به این مهم اختصاص یابد که هم مفید باشد و هم برای همه جاذبه داشته باشد.

بقیه پیشنهادات شما هم در آینده مورد توجه قرار خواهد گرفت.

مجید خوش‌اندام - قزوین

نامه شما در آینده در یکی از بخشهای مشاور خانواده مطرح خواهد شد.

کریم علیپور - ارومیه

از لطف شما برادر جانباز نسبت به مجله سپاسگزارم. از خداوند می‌خواهم مشکل شما در اسرع وقت حل شود و ان‌شاءالله مسوولان مربوطه نیز مدد خواهند رساند.

هما بشری‌راد

صفحه آسیاب به نوبت به دلیل مسافرت استاد مدنی به شهرستان مدتی است چاپ نمی‌شود و هر وقت ایشان فرصت کنند دوباره راه‌اندازی خواهد شد. فعلاً ایشان در تهران نیستند، اما با مجله و خوانندگان قهر نکرده‌اند.

محمدجواد غفوری

مقاله شما برای قسمت مشاور خانواده ارسال گردید. من فکر می‌کنم در آن قسمت مقبولیت بیشتری برای چاپ دارد.

فاطمه - الف - بابل

مقاله شما در انتقاد از دانشگاه آزاد مازندران و ریاست آن که حتی وقت ملاقات به دانشجویان نمی‌دهد کمی آشفته بود. بهتر است در نامه بعدی واضح‌تر طرح مشکل کنید تا در صورت امکان در ستون نامه بی‌واسطه چاپ شود.

حسین مهدوی آسیابر - کرج

از خط خوب و حسن سلیقه‌ای که به خرج داده بودید سپاسگزاری می‌کنم. مقاله شما در اختیار تحریریه قرار گرفت تا در جای مناسب و در موقعیت مناسب به چاپ برسد.

عزیزه آلوینی‌فر - ؟

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. موفق باشید.

مرتضی الوشه - برازجان

نامه‌های شما به دستم رسید. سایر نامه‌هایتان را به بخشهای مربوطه ارجاع دادم. امیدوارم همچنان شاهد همکاریتان با مجله باشیم.

نامه‌های این عزیزان خوب خواننده مجله با تشکر فراوان از تماس و ارتباط با مجله خودشان مطالعه و مورد بررسی قرار گرفت. به امید استمرار ادامه حرکت این چرخه محبت و انس.

فرهنگ نخعی از مشهد - بشارت حیات از کرج (در نامه بعدی مشکل خود را واضح‌تر بیان کنید) - حسن چراغیان از بردسکن - مرتضی طاهرپور از مشهد - میرعلی طهرانی از؟ - علی زرزا از اشنویه - محمدصادق سلیمی‌فر از فسا - عبدالقدوس ارباب‌زهی از ایرانشهر - رحیم مجاوری از مرند - کوهی بجنوردی از؟ - رمضانعلی قلندری از بهشهر - صادق سلامی از بناب - رضوی از تهران - محمد رادمرد از گیلان - مرتضی الوشه از برازجان - کریم حسینی از کرمانشاه - زینت محرمخانی - حسن پارسا از لرستان.

درحالی که منتقدان تشکیل کمیته‌ای ویژه در دستگاه قضایی به منظور نظارت بر حسن اجرای مصوبات شورای عالی امنیت ملی را با قانون اساسی و وظایف قوه قضاییه مغایر می‌دانند، معاون اجتماعی این قوه تأکید می‌کند: این کمیته در رابطه با اموری عمل می‌کند که آن امور جرم محسوب می‌شود

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

بازار داغ کمیته‌های ویژه!

حوادثی که دو ماه پیش در آمریکا روی داد و درخلال آن کارآیی نظام امنیت داخلی آن کشور را با تردید مواجه ساخت، از آنچنان اهمیت و حساسیتی برخوردار بود که تقریباً تمام کشورهای جهان را به نوعی از خود متأثر نمود، تأثیراتی که در مواردی همیشگی و در موارد دیگر موقت بودند.

ایران نیز به دلایل مختلف از این وضعیت جدید که در نظام بین‌المللی به‌وجود آمده بود، تأثیر پذیرفت و در دو ماه گذشته در بسیاری از روزها اخبار و مسائل داخلی تحت‌الشعاع رویدادهای منطقه و بازتابهای حوادث مختلف ناشی از آن قرار گرفت.

تبعات رخدادهای مذکور در افغانستان و همسایگی ایران موجبی بود که دستگاههای اصلی نظام را به تحرک وادارد و در تعقیب مصالح و حفظ منافع ملی کشور، سلسله اقداماتی را طراحی و اجرا نمایند.

تحرکاتی چند در سطح قوه مجریه و دولت و نیز فعال شدن دیپلماسی کشور اقداماتی طبیعی و متناسب با وظایف ذاتی آنها بود که انتظار آن می‌رفت؛ اما گذشته از قوه مجریه، مجلس نیز براساس وظیفه‌ای که در این زمینه احساس می‌کرد، چندی بعد از شروع حوادث انجام اقداماتی را که مهمترین آن تشکیل کمیسیونی ویژه در این زمینه بود در دستور کار خود قرار داد.

کمیسیون مذکور به استناد ماده ۵۹ آیین‌نامه داخلی مجلس تشکیل می‌شد که مقرر کرده است «در مسائل مهم و استثنایی که برای کشور پیش می‌آید و در این خصوص تشکیل کمیسیون ویژه‌ای برای رسیدگی و تهیه گزارش ضرورت پیدا می‌کند به پیشنهاد حداقل پانزده نفر از نمایندگان و تصویب مجلس، این کمیسیون تشکیل می‌شود،... هیأت رئیسه کمیسیون ویژه همانند دیگر کمیسیونها انتخاب خواهد شد.»

این کمیسیون پس از تشکیل بلافاصله سیدهادی خامنه‌ای را به عنوان رئیس و غلام حیدر ابراهیم‌بای سلامی را به عنوان مخبر کمیسیون انتخاب کرد و تشکیل جلسات خود را به‌طور مرتب آغاز نمود.

در روزهای پس از تشکیل ابراهیم‌بای سلامی در چند مورد با عنوان «سخنگو» خلاصه‌ای از مباحث طرح شده در کمیسیون ویژه را دراختیار رسانه‌ها قرار داد اما آخرین موضوعی که وی طرح کرد به مسأله‌ای مورد مجادله تبدیل شد که اعتراضها و واکنشهای متعددی را درپی داشت. مخبر کمیسیون ویژه گفته بود: «نتیجه کار کارشناسی کمیسیون مبنی بر حفظ امنیت و منافع ملی و مذاکره با همه عوامل درگیر در بحران به‌ویژه آمریکاست.

مذاکره ایران با آمریکا پیشنهاد کمیسیون ویژه بود که به رهبری و رئیس جمهوری تقدیم شد و در شرایط بحرانی این تجویز وجود دارد که نقش ایران توسط سایر کشورها نادیده گرفته نشود، امنیت مرزها حفظ شود و حکومت آینده افغانستان تأثیر نامطلوب بر منافع ایران نداشته باشد.»

ابراهیم‌بای سلامی که نماینده خواف و رشتخوار است و همزمان مدیر مسوول **روزنامه همبستگی** نیز می‌باشد در توجیه این پیشنهاد حساسیت‌برانگیز با تأکید بر اینکه مذاکره با آمریکا یک ابزار است، می‌گوید:

«ایران نباید محدودیتهای دیپلماتیک خودساخته داشته باشد. در گذشته روسها و چینی‌ها با آمریکا مخالف بودند ولی سفیر دو کشور با هم مذاکره می‌کردند. نظر امام راحل(ره) درخصوص آمریکا این بود که «مذاکره توأم با ذلت است»، اما امروز ایران از یک موضع قدرتمند وارد شده و موضع اصولگرایی خود را به همه دنیا اعلام کرده است.»

این موضع و پیشنهاد بلافاصله پس از طرح علنی آن توسط مخبر کمیسیون ویژه با مخالفت‌های مختلفی از جمله توسط برخی اعضای کمیسیون ویژه مواجه شد.

سیدهادی خامنه‌ای رئیس کمیسیون مذکور در واکنش به موضوع گفت: «مخبر کمیسیون ویژه برداشت شخصی خود را از مذاکرات اعلام کرده و مطلبی را که ایشان بیان کرده، در مصوبات رسمی کمیسیون وجود نداشته است.»

این تحرک پیش‌آمده البته بازتابهای متنوع چند دیگری نیز درپی داشت و برخی رسانه‌های مکتوب نسبت به آن ابرازنظر کردند. **روزنامه رسالت** در این میان نسبت به اصل وجودی کمیسیون ویژه تردیدهایی را ابراز داشت.

این روزنامه در یادداشتی به همین مناسبت نوشت: «به نظر می‌رسد که کمیسیون ویژه با این تصمیمات و برگزاری مصاحبه علنی مخبر کمیسیون و اعلام مصوبات آن قصد دارد که وارد فاز اجرایی کردن مصوبات خود شود، مصوباتی که شاید مورد تأیید و تصویب کامل شورای عالی امنیت ملی نباشد.

در این صورت جای این سؤال مهم باقی می‌ماند که آیا در صورت مغایرت مصوبات شورای عالی با نظرات کمیسیون ویژه جایگاه اجرایی این کمیسیون چیست؟ و آیا کمیسیون می‌تواند بدون هماهنگی و در راستای سیاستهای شورای عالی در بعضی مذاکرات و یا اجلاسها شرکت نمایند، چون محدودیت دولت را ندارد؟»

این بحث و جدلها ادامه داشت تا مقام معظم رهبری موضع رسمی نظام را درقبال مسأله اعلام کردند. ایشان در سخنرانی اصفهان ابراز داشتند: «ما با ملاحظه همه جوانب، با مطالعه همه تجربه‌های کشور خود و کشورهای همسایه و با مشورت با صاحب‌نظران عمده و دارای رأی، به این نتیجه می‌رسیم که نه‌فقط رابطه با آمریکا، بلکه مذاکره با دولت آمریکا امروز برخلاف مصالح ملی و منافع ملت است، این یک نظر متعصبانه نیست این یک اندیشه و فکر است، بررسی شده و با ملاحظه همه جوانب است.»

ایشان همچنین تأکید کردند: «کسانی که دم از مذاکره می‌زنند که البته سوءنیت ندارند، دچار غفلتند. توجه ندارند که مذاکره با آمریکا در هریک از قضایایی که این دولت در آن برای خودش ایده و منفعتی تعریف کرده است، مثل همین قضیه افغانستان هیچ فایده‌ای ندارد.»

با این تحولات به نظر می‌رسد کمیسیون ویژه مجلس فعالیت خود را در چارچوب طراحی شده ادامه دهد، اما دیگر بر موضع مذاکره با آمریکا (هرچند گفته شد، مصوبه کمیسیون نبوده و اظهارنظر برخی اعضا بوده) پافشاری نکند.

این نکته هم البته نباید فراموش شود که کمیسیون ویژه مجلس هیچ‌گاه شأن اجرایی نداشته و برای آن اختیار تصمیم‌گیری در این گونه مسائل

گویی حساسیت و اهمیت حوادث منطقه باعث تحرک بیشتر در قوای سه‌گانه کشور شده است، به‌طوری که علاوه بر فعال شدن ارکان مختلف دولت و دستگاه دیپلماسی کشور مجلس و دستگاه قضایی نیز با تشکیل کمیسیون و کمیته‌ای ویژه در عرصه تأثیرگذاری بر روند اتخاذ تصمیمات حاضر شده‌اند

پیش‌بینی نشده بلکه آنچه کارکرد اصلی آن را تشکیل می‌دهد، ناظر بر شأن مشورتی و تا حدی نظارتی آن می‌باشد.

* * *

در فضای ملتهب به‌وجود آمده در نتیجه تحولات اخیر منطقه و کشور، علاوه بر تحرکات ویژه دولت، شورای عالی امنیت ملی و دستگاه دیپلماسی کشور و نیز مجلس شورای اسلامی دستگاه قضایی هم وارد فاز تأثیرگذاری در این اوضاع شد و رئیس قوه قضاییه دستور تشکیل یک کمیته ویژه را در این قوه صادر کرد.

مأموریت این کمیته نظارت بر حسن اجرای سیاستهای مقام معظم رهبری و شورای عالی امنیت ملی در رابطه با حوادث اخیر منطقه و افغانستان و نیز برخورد با کسانی که مصوبات شورای عالی امنیت ملی را نقض کنند، می‌باشد.

آیت‌الله هاشمی شاهرودی در این زمینه تأکید کرده است: «هرگونه سخن و موضعی درباره سازش با استکبار و شیطان بزرگ ضربه به اقتدار ملی کشور و مصوبات شورای عالی امنیت ملی است.»

در ترکیب کمیته مذکور که در جلسه مسئولان ارشد قضایی تعیین شده، دادستان کل کشور به عنوان رئیس، رئیس سازمان بازرسی کل کشور، رئیس کل دادگستری استان تهران و معاون اجتماعی قوه قضاییه به عنوان اعضا حضور دارند. اعلام تشکیل این کمیته ویژه بلافاصله مورد اعتراض نمایندگان مجلس و برخی محافل سیاسی قرار گرفت و موضوع از ابعاد حقوقی و سیاسی مورد توجه قرار گرفت.

در نخستین اظهارنظر **احمد بورقانی** نماینده تهران و عضو هیأت رئیسه مجلس اقدام قوه قضاییه را «خارج از وظایف ذاتی آن قوه» توصیف کرده و ابراز عقیده نمود: «تشکیل این کمیته دخالت مستقیم در حوزه سیاست خارجی و امنیت ملی کشور است که هیچ ربطی با وظایف، اختیارات و مسئولیت‌های قوه قضاییه ندارد. تا زمانی که رسماً تفویض اختیاری مطابق با اصل ۱۱۰ قانون اساسی از سوی مقام رهبری به فرد یا نهادی نشده است، هرگونه ورود به این حوزه‌ها مداخله در وظایف رهبری و قوه مجریه است.

مصوبات شورای عالی امنیت ملی قانون نیست که مسئولیت اجرا و نظارت بر حسن اجرای آن برعهده قوه قضاییه باشد. اجرای این مصوبات و نظارت بر آن برعهده خود شورای عالی امنیت ملی است.»

محمد نعیمی‌پور رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس هم در این زمینه گفت: «کار رئیس قوه قضاییه وجه قانونی ندارد و ظاهراً ایشان قصد سیاسی را دنبال می‌کند که از این جهت مورد قبول مجلس نیست.»

در مقابل **جهانبخش محبی‌نیا** از اعضای اصلی فراکسیون امنیت مجلس با تأکید بر اینکه «همه قوا باید پیاده‌کننده فرامین رهبری باشند و وزارت امور خارجه و شورای عالی امنیت ملی بهترین جایگاه برای پیگیری مسائل مهم در رابطه با حوادث منطقه هستند» معتقد است: «اگرچه ایرادهای اساسی به کار کمیسیون ویژه وارد است، اما این دلیل نمی‌شود که ما به جای تعامل با مجلس با ایجاد تشکیلات موازی به پیچیدگی مسائل بیفزاییم.»

دکتر **محمدرضا خاتمی** نایب رئیس مجلس هم در این باره گفت: «تشکیل چنین کمیته‌ای در قوه قضاییه غیرقانونی است و اعتباری ندارد. قوه قضاییه فقط می‌تواند براساس قوانین افراد متخلف را تحت تعقیب قرار دهد و اظهارنظر در قوانین از سوی این قوه اعتباری ندارد.»

نکته قابل توجه این است که انتقادهای مطرح از سوی نمایندگان مجلس عمدتاً حول این محور می‌چرخید که قانون اساسی تنها نظارت بر حسن اجرای «قوانین» را وظیفه قوه قضاییه دانسته است و نه نظارت بر حسن اجرای مصوبات شورای عالی امنیت ملی. بند دو اصل ۱۱۰ قانون اساسی هم «نظارت بر حسن اجرای سیاستهای کلی نظام» را از وظایف مقام رهبری برشمرده که ارتباطی به وظایف دستگاه قضایی ندارد. آنچه به تصریح قانون اساسی قابل توجه است اینکه اصل ۱۷۴ سازمان بازرسی کل کشور را برای اعمال حق نظارت قوه قضاییه نسبت به حسن جریان امور و اجرای صحیح قوانین در دستگاههای اداری موظف نموده است.

ازجمله منتقدان دیگر تصمیم دستگاه قضایی برای تشکیل یک کمیته ویژه، دکتر **عطاالله مهاجرانی** بود. وی که ۱۲ سال معاونت حقوقی دولت را عهده‌دار بود در یادداشتی که ستون «بهرحال» روزنامه **اطلاعات** ستون ثابت و اختصاصی ایشان پذیرای آن بود، نوشت: «تردیدی نیست که وقتی مردم یا اهل سیاست از مصوبات شورای عالی امنیت ملی بی‌خبر باشند، چگونه می‌توان آنان را به اتهام اینکه علیه مصوبات سخن گفته‌اند، تحت تعقیب قرار داد؟ «قبح عقاب بلابیان» حکم می‌کند که وقتی سیاستی اعلام نشده انتظار نداشته باشیم که اهل نظر کشف غیب کنند و مطابق آن سیاستها سخن بگویند!»

نکته قابل توجه دیگری که در یادداشت آقای مهاجرانی بدان اشاره رفته بود این مسأله بود که: «در صورتی که کمیته قضایی پیشنهادی تشخیص دهد که فردی موضعی گرفته یا سخنی گفته که خلاف و یا نقض مصوبه شورای عالی امنیت ملی است، چنین اتهامی یک اتهام سیاسی است. آیا محکمه‌ای برای رسیدگی تشکیل می‌شود؟ آیا برای یک‌بار هم که شده رسیدگی به جرایم سیاسی مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی با حضور هیأت منصفه در محاکم دادگستری صورت می‌گیرد؟»

در درون دستگاه قضایی تنها معاون اجتماعی آن به اظهارنظر در این خصوص پرداخت و تا حدی کوشید پاسخ منتقدان را بدهد. **حجت‌الاسلام ایزدپناه** با اشاره به اینکه دادستان کل کشور به عنوان رئیس کمیته به‌زودی مأموریتها، اهداف و ضرورت تشکیل این کمیته را بیان خواهد کرد، در پاسخ به این سؤال که نسبت به کمیته قضایی ابهام وجود دارد گفته است: «اقدامات این هیأت خارج از قوه قضاییه نخواهد بود، اصلاً معنا ندارد که در جلسه عالی مسئولان قضایی کشور تصمیمی گرفته شود که در چارچوب وظایف آنها نباشد. این معقول نیست!»

به گفته معاون اجتماعی قوه قضاییه: «درحال حاضر فقط تشکیل یک هیأت اعلام شده است و به‌طور طبیعی وظایف آن بعداً تعیین می‌شود، اما این هیأت قهراً در رابطه با اموری عمل می‌کند که آن امور جرم محسوب می‌شود.»

بحث بر سر وجهه قانونی این کمیته هنوز ادامه دارد و دادستان کل کشور به عنوان رئیس آن قرار است مبنای تشکیل و مأموریتهای آن را اعلام نماید. به نظر می‌رسد تحولات منطقه و حساسیت آن باعث شده قوای کشور در تحرکاتی تازه برخی وظایف خود را از طریق تشکیل کمیسیونها و کمیته‌های ویژه ایفا نمایند. ■

ایران و جهان

- رهبر انقلاب به اصفهان سفر کرد.
- رئیس جمهور: یکی از مشکلات کشور، عقب افتادگی صنایع است.
- رئیس کمیسیون قضایی مجلس آمادگی خود را برای مناظره با فقهای شورای نگهبان اعلام کرد.
- وزیر کشور اعلام کرد: ۹۸ درصد دستگیرشدگان اخیر انگیزه سیاسی نداشته‌اند.
- جمع‌آوری ماهواره‌ها سبب بروز بحثهای جدید در جامعه شد.
- روزانه ۴۰۰ نفر افغان از ایران به کشورشان باز می‌گردند.
- هاشمی شاهرودی گفت: آزادگان جهان را در مبارزه علیه آمریکا حمایت می‌کنیم.
- مجلس قانون مالیاتهای مستقیم را بررسی می‌کند.
- با تصویب قانون جلب و حمایت از سرمایه‌گذاری، راه ورود سرمایه‌های ایرانیان به کشور هموار شد.
- حبس ابد مرتضی رفیقدوست از سوی کمیسیون عفو به ۱۵ سال زندان تقلیل یافت.
- مدیرمسوول روزنامه سیاست روز محاکمه شد.
- علی افشاری ۱۶ آبان دادگاهی می‌شود.
- حقوق کارمندان دولت متناسب با نرخ تورم افزایش می‌یابد.
- قوه قضاییه دست به تشکیل کمیته نظارتی زد.
- هفت هزار پژو جایگزین تاکسی‌های فرسوده تهران می‌شود.
- شورای شهر تهران شهردار را استیضاح می‌کند.
- هیچ مورد از ورود بسته‌های پستی مشکوک به کشور دیده نشده است.
- تکنولوژی ساختمان در ایران ۳۰ سال عقب‌تر از کشورهای پیشرفته است.
- مراسم ۱۳ آبان برگزار شد.
- اعزام زایران کربلا مجدداً آغاز شد.
- حقوق کارکنان نیروهای مسلح افزایش می‌یابد.
- آمریکا از کودتا در پاکستان نگران است.
- انگلستان برای افغانستان سفیر تعیین کرد.
- نماینده ظاهرخان در اسلام‌آباد مذاکره کرد.
- وزیر دفاع آمریکا از حمله به عراق خبر داد.
- نظامیان اسرائیل از بیت‌لحم و بیت‌جالا خارج شدند.
- در شرایط اضطراری کماندوهای آمریکایی سلاحهای هسته‌ای پاکستان را خنثی می‌کنند.
- طالبان ادعا کرد چند تبعه آمریکا را دستگیر کرد.
- نماینده قانونی با ملامحمدعمر دیدار می‌کند.
- دانیل اورتگا قول داد نیکاراگوئه هرگز شاهد جنگ نخواهد بود.
- کنگره ملی چین سخنان دالایی لاما را محکوم کرد.
- وزیر خارجه ائتلاف شمال اعلام کرد: حکمتیار نباید به افغانستان بازگردد.
- کره شمالی توافق‌نامه‌های بین‌المللی ضدتروریسم را امضا می‌کند.
- پلیس فلسطین فعالان جهاد اسلامی را دستگیر کرد.
- وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد ممکن است واشنگتن از سلاح هسته‌ای علیه طالبان استفاده کند.

■

حسن فتحی

ایرلندشمالی؛ دورنمای صلح روشن‌تر می‌شود

یکی از موانع اصلی در سر راه صلح ایرلندشمالی، خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی بود

ایرلندشمالی که سالها شاهد جنگ و خونریزی بین طرفداران انگلیس و حامیان استقلال بود مدتی است که در پی توافق پروتستانها و کاتولیک‌ها دور جدیدی از تفاهم و آرامش را تجربه می‌کند.

این سرزمین که بخش جداشده ایرلند می‌باشد و «اولستر» نامیده می‌شود پس از توافقهای پروتستانها و کاتولیک‌ها در حالت نه جنگ نه صلح به‌سر می‌برده و در حال بررسی جنگ و یا صلح است.

اگر گروههای سیاسی که دارای شاخه‌های شبه‌نظامی نیز می‌باشند و سالها این سرزمین را کانون تحرکها و فعالیت‌های خود قرار داده بودند تن به خلع سلاح دهند و گفتمان را درپیش گیرند و دست از فعالیت‌های مسلحانه بردارند، راه برای دور جدیدی از فعالیت در این سرزمین هموار می‌شود و برخوردهای خشونت‌آمیز جای خود را به زندگی در صلح و آرامش خواهد داد.

اوضاع کنونی حاکم بر ایرلند به گونه‌ای است که هرگونه تخطی از قرارداد صلح ممکن است بهانه به‌دست گروههای رقیب دهد و آنها را به سرپیچی از توافقها وادارد، زیرا درمیان دو طرف افراد و گروههای تندرو و افراطی وجود دارند که تمایلی به صلح و دوستی ندارند و مایل نیستند به افرادی که سالها باهم در ستیز بودند، در صلح زندگی کنند. این گروهها و افراد اگرچه ممکن است ظاهراً به قرارداد صلح پیوسته و حمایت ظاهری خود را از آن اعلام کرده باشند اما در صورتی که اوضاع تغییر کند به صف مخالفان می‌پیوندند و دستاوردهای صلح را بر باد خواهند داد.

اگرچه تلاشهایی برای برقراری صلح و آشتی در ایرلندشمالی صورت گرفته و از پیش افرادی در حزب کارگر و یا حزب محافظه‌کار به این واقعیت پی‌برده بودند که با سرکوب و اقدامات نظامی نمی‌توان به صلح در این منطقه دست یافت، ولی تا زمانی که محافظه‌کارها قدرت را در دست داشتند گام مثبتی در این راه برنداشتند.

یکی از وعده‌های تونی بلر رهبر حزب کارگر در مبارزات انتخاباتی خود رسیدگی به مسأله ایرلندشمالی بود، به همین دلیل زمانی که به قدرت رسید کوشید در این راستا قدم بردارد و به وعده‌های خود جامه عمل بپوشاند.

اقدامات تونی بلر اگرچه با موافقت و حمایت بسیاری از گروهها و شخصیت‌ها همراه بود اما مخالفتهایی را نیز درپی داشت. از آن جمله اعتراضاتی از سوی محافظه‌کاران صورت گرفت که نادیده گرفته شد، ولی باید گفت مشکل اصلی بر سر راه صلح ایرلندشمالی در لندن نبود بلکه این مشکل درمیان خود ایرلندیها دیده می‌شد؛ زیرا در میان گروههای ایرلندی که سالها بایکدیگر در ستیز بودند افراد و گروههای تندرو و افراطی به هیچ‌وجه مایل به گفت‌وگو و صلح با طرف مقابل نبودند و بر طبل جنگ می‌کوبیدند.

همین اختلاف نظرها مشکلاتی را بر سر راه روند صلح به وجود آورد و طرفین را در وضعیت ناگواری قرار داد. گروهها و جناحهای تندرو که با برقراری صلح و آرامش در ایرلندشمالی بقای خود را در خطر می‌دیدند، درصدد مقابله برآمده، به کارشکنی پرداختند. در این میان حتی دست به ترور و اقدامات ایذایی نیز زدند که برای دوستداران صلح و کسانی که در راه برقراری آرامش تلاش می‌کردند بسیار ناگوار بود؛ زیرا این اقدامات شرایط دستیابی به توافق را سخت‌تر می‌کرد.

مشکل اصلی که از همان ابتدا بر سر راه صلح در ایرلندشمالی قرار داشت خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی بود؛ زیرا گروههای شبه‌نظامی سالها در این سرزمین فعالیت می‌کردند و خواسته خود را با زور اسلحه به مردم و دولتهای محلی تحمیل می‌نمودند. در کنار مسأله خلع سلاح، آنچه اهمیت بیشتری داشت و باید در آینده نیز مورد توجه عمده قرار بگیرد نزدیک کردن کاتولیک‌ها و پروتستانها به یکدیگر می‌باشد؛ چون سالها اختلاف و جنگ و ستیز، سبب گردیده آنها در چشم یکدیگر دشمن تلقی شوند و همزیستی مسالمت‌آمیز را نپذیرند.

سالها کاتولیک‌ها و پروتستانها به فرزندان خود آموخته‌اند که طرف مقابل دشمن است و باید نابود شود. بچه‌های آنها در مدارس جداگانه تحصیل می‌کردند و ارتباطی با هم نداشتند. جامعه ایرلند انسان را به یاد جامعه آفریقای جنوبی در زمان آپارتاید و جدایی نژادی می‌اندازد.

در هریک از این دو جامعه جدایی نژادی یا مذهبی رعایت شده، اختلاط مردم با یکدیگر امکان‌پذیر نبود. در آفریقای جنوبی، سیاهان و سفیدها از هم جدا بودند و زندگی جداگانه داشتند. در ایرلندشمالی نیز کاتولیک‌ها و پروتستانها در محله‌های جداگانه زندگی می‌کنند و ارتباطی با هم ندارند. ایرلند صدها سال تحت سلطه انگلستان قرار دارد و درحقیقت حیاط خلوت لندن به‌شمار می‌رود.

ایرلند در سال ۱۱۶۹ به اشغال انگلیس درآمد و در سال ۱۴۹۵ قدرت قانونگزاری در این سرزمین به مجلس انگلستان محول گردید. انگلیسی‌ها که درصدد ضمیمه کردن ایرلند بودند، در سال ۱۵۴۲ به پادشاه خود لقب شاه ایرلند نیز دادند. در سالهایی که انگلستان در ایرلند حضور داشت مردم این سرزمین همواره علیه آنها فعالیت می‌کردند و حاضر به تبعیت از انگلیسی‌ها

بودند. در سال ۱۶۴۹ کرامول که قدرت را در انگلستان در دست گرفت اکثر زمین‌های ایرلند را بین انگلیسی‌های پروتستان تقسیم کرد و ایرلندیها را از خانه و کاشانه خود آواره ساخت. در سال ۱۸۰۰ مجالس ایرلند و انگلیس یکی شدند و یک سال بعد نام کشور و به مملکت پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند تغییر یافت.

انگلیسی‌ها که مخالف کاتولیک‌ها بودند و با مهاجرت پروتستانها درصدد تغییر بافت مذهبی و جمعیتی ایرلند بودند در سال ۱۸۶۹ کلیسای کاتولیک را منحل کردند و به قتل‌عام آنها پرداختند.

مردم ایرلند هم که درصدد کسب استقلال و آزادی بودند مبارزات خود را تشدید کردند. ولی در سال ۱۹۱۶ در قیام عید پاک که به رهبری شین‌فین آغاز شده بود، رهبران این سازمان بازداشت و اعدام شدند. همین امر سبب تشدید درگیریها شد.

از سال ۱۹۲۰ انگلستان حضور نظامی خود را در این سرزمین افزایش داد ولی یک سال بعد کشور آزاد ایرلند (ایرلندجنوبی) به عنوان «دومینیون» انگلیس استقلال یافت و شش ایالت شمالی آن که اولستر نامیده می‌شود به انگلستان ملحق شد.

این امر سبب گردید شین‌فین که حزب قدرتمند سیاسی ایرلند بود به دو قسمت محافظه‌کارها و جمهوریخواهان تقسیم شود. جمهوریخواهان مخالف تقسیم ایرلند بودند. همین موضوع به جنگ داخلی بین دو طرف انجامید که پس از مدتی به پایان رسید و محافظه‌کارها توانستند با موفقیت، قدرت را در دست بگیرند. استقلال ایرلندجنوبی با مخالفت شمالیها مواجه شد و آنها که طرفدار وحدت و یکپارچگی این سرزمین بودند، عناصر جدایی‌طلب را مانع اصلی وحدت می‌دانستند.

در سال ۱۹۳۷ طبق قانون اساسی جدید نوع حکومت ایرلند به جمهوری تغییر یافت و شاه انگلیس به‌طور تشریفاتی فقط برای مراسم داخلی پادشاه ایرلند محسوب می‌شد. این حالت نیز در سال ۱۹۴۹ رسماً از بین رفت. زیرا طبق قانون اساسی این کشور از جامعه کشورهای مشترک‌المنافع خارج شد.

در این سالها مردم ایرلندشمالی که تحت سلطه انگلیسی‌ها درآمده بودند به مبارزات خود ادامه دادند و خواستار الحاق به بخش جنوبی شدند. مبارزات ایرلندشمالی از سوی شین‌فین که حزب سیاسی بود و ارتش جمهوریخواه ایرلند (IRA) پی‌گرفته می‌شد؛ ولی انگلیسی‌ها که مایل به از دست دادن این سرزمین نبودند پروتستانها را مسلح کردند و آنها را به جان کاتولیک‌ها انداختند.

ایرلندشمالی و جنوبی عملاً در سال ۱۹۲۱ از هم جدا شدند، ۲۶ ناحیه جنوبی تبدیل به جمهوری ایرلند شدند و شش ناحیه شمالی به صورت جزئی از انگلستان باقی ماندند. ایرلندشمالی از شش ناحیه داون، آرماق، فرمناق، تای‌رون، لندن‌دری و انتریم تشکیل شده و در شمال شرقی جزیره ایرلند واقع است و مساحت آن ۱۴/۱۲۰ کیلومترمربع است. شهرهای اصلی آن بلفاست و لندن‌دری است. انگلستان که درصدد تغییر بافت مذهبی آن بود و مهاجرت پروتستانها را تشویق می‌کرد در این منطقه به موفقیت‌هایی دست یافت به‌طوری که ۵۴ درصد جمعیت آن پروتستان و ۴۱/۴ درصد کاتولیک هستند.

دور جدید مبارزات مردم ایرلند در قالب ارتش جمهوریخواه ایرلند از سال ۱۹۷۰ آغاز شد. در تاریخ جدید ایرلند شمالی ۳۰ ژانویه ۱۹۷۲ سرآغاز فعالیتها می‌باشد؛ زیرا در این روز که به «یکشنبه خونین» معروف است نیروهای انگلیس ۱۴ کاتولیک را قتل‌عام کردند. همین امر سبب شد دولت استورمونت (دولت ایرلندشمالی) منحل شود و ایرلندشمالی تحت حاکمیت مستقیم لندن قرار بگیرد و ۲۱ هزار سرباز انگلیسی برای کنترل اوضاع در این سرزمین حضور یابند و سرکوب کاتولیک‌ها را شدت بخشند. قانون ایرلندشمالی در سال ۱۹۷۴ قدرت اجرایی را به وزارت امور ایرلندشمالی واگذار کرد. این منطقه در پارلمان ۶۹۶ نفری انگلیس ۱۸ نماینده داشت که همه تصمیمات مربوط به این منطقه در آنجا اتخاذ می‌شد.

در سال ۱۹۷۳ تلاشی صورت گرفت تا قدرت میان کاتولیک‌ها و پروتستانها تقسیم شود و درهمین راستا بود که قانون سانینگ‌دیل به امضا رسید. ولی پس از اعتصاب عمومی پروتستانها با شکست مواجه گردید و جنگ و خونریزی از سر گرفته شد. در سال ۱۹۷۹ فرمانده ارتش انگلیس در ایرلندشمالی صراحتاً اعلام کرد که «ارتش جمهوریخواه ایرلند را نمی‌توان شکست نظامی داد.» از جمله اقدامات مهم این ارتش بمب‌گذاری در کنفرانس حزب محافظه‌کار بود که در ۱۲ اکتبر ۱۹۸۴ روی داد و مارگارت تاچر نخست‌وزیر وقت انگلیس از آن جان سالم به‌در برد.

در شرایطی که جنگ ادامه داشت، مذاکراتی نیز در خفا بین ارتش جمهوریخواه با لندن در جریان بود به‌طوری که در سال ۱۹۹۳ صراحتاً اعلام شد که لندن به مدت ده‌ماه با ارتش جمهوریخواه ایرلند در تماس بوده است. در دسامبر همین سال اعلامیه انگلستان و ایرلندجنوبی به نام اعلامیه داونینگ استریت که چارچوب کلی توافق را تعیین می‌کند منتشر شد که به شین‌فین امکان مشارکت در انتخابات را درقبال اعلام آتش‌بس ارتش جمهوریخواه را داد. به همین سبب در ۳۱ اوت ۱۹۹۴ ارتش جمهوریخواه ایرلند اعلام آتش‌بس کرد و شش هفته بعد شبه‌نظامیان پروتستان نیز که وفادار انگلیس می‌باشند اعلام کردند آتش‌بس را می‌پذیرند.

ناگفته نماند که در همین سالها دخالتهای آمریکا شرایط را تغییر می‌دهد. با انجام ملاقات جری آدامز رهبر شین‌فین با کلینتون واشنگتن رسماً وارد ماجرا می‌شود. به‌طوری که در ۶ آوریل ۱۹۹۸ سناتور جرج میچل آمریکایی طرح گسترده‌ای را برای گفت‌وگو اعلام می‌کند که محور اصلی آن خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی است.

جری آدامز - رهبر شین‌فین - خواستار خروج کامل نظامیان انگلستان از ایرلندشمالی و غیرنظامی شدن منطقه می‌شود. در همین حال جان هیوم - رهبر حزب لیبرال دمکرات ایرلندشمالی - از مردم منطقه می‌خواهد با فراموش کردن گذشته و با همکاری با یکدیگر، برای آینده‌ای که همگی بتوانند به آن افتخار کنند تلاش کنند.

عاقبت در سال ۱۹۹۸ موافقت‌نامه صلح بین جری آدامز رهبر شین‌فین، تونی بلر نخست‌وزیر انگلیس و برتی اهرن نخست‌وزیر ایرلندجنوبی با وساطت سناتور آمریکایی جان میچل به امضا رسید که به توافق‌نامه «جمعه نیک» معروف شد. تونی بلر صراحتاً اعلام کرد «با امضای توافق‌نامه صلح ایرلندشمالی شهامت و شجاعت به پیروزی رسید. این توافق‌نامه نتیجه ۲۲ ماه گفت‌وگو و تبادل‌نظر بود.»

برتی اهرن نیز تأکید کرد: «ما باید کاری را که به اجرای کامل توافق‌نامه صلح کمک می‌کند انجام دهیم. کار به خوبی آغاز شده است و به خوبی نیز باید به پایان برسد.»

مشکلات صلح

یکی از مسائلی که از همان ابتدا بر مذاکرات صلح سایه انداخته و پس از توافق‌نامه جمعه نیک نیز مشکل‌ساز گردید، خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی کاتولیک و پروتستان بود که سلاح در دست گرفته و بیش از ۳۰ سال به جان هم افتاده بودند. توافق‌نامه صلح از سوی افراد و جناحهای افراطی درمیان دو طرف رد شد و آنها دست به اقدامات ایذایی زدند که صلح را با خطر مواجه ساخت. اتحادگرایان اولستر که طرفدار الحاق به انگلستان می‌باشند، بارها اعلام کرده بودند قبل از اینکه شین‌فین در شورای اجرایی ایرلندشمالی شرکت کند، باید ارتش جمهوریخواه ایرلند خلع سلاح شود ولی شین‌فین مخالف این امر بود.

عاقبت پس از ماهها بحث و گفت‌وگو جری آدامز صراحتاً اعلام کرد که «از ارتش جمهوریخواه ایرلند خواسته‌ام با اقدام مثبت در جهت خلع سلاح به حفظ روند صلح و نجات دولت محلی کمک کند.»

وی تأکید کرد: «نباید فقط انتظار داشت ارتش جمهوریخواه ایرلند در غیرنظامی کردن منطقه به‌تنهایی دست به‌کار شود، بلکه به موازات این اقدام ارتش بریتانیا نیز باید به‌تدریج خاک ایرلندشمالی را ترک کند.»

این موضوع با استقبال انگلیس و طرفدارانش در ایرلندشمالی مواجه شد و تونی بلر نخست‌وزیر انگلیس از آن استقبال کرد و از گروههای شبه‌نظامی پروتستان خواست آنها نیز دست به اقدام مشابهی بزنند. وی که در مجلس عوام انگلیس سخن می‌گفت افزود: «احزاب سیاسی پروتستان اکنون باید گروههای وفادار به خود را به خلع سلاح تشویق کنند.» کمیسیون بین‌المللی خلع سلاح که کار نظارت بر خلع سلاح ارتش جمهوریخواه ایرلند را برعهده دارد، تأیید کرد که «این ارتش تعدادی از سلاحهای خود را از دسترس دور کرده است.» این اصطلاحی است که از سوی اعضای ارتش جمهوریخواه ایرلند برای خلع سلاح استفاده می‌شود.

همچنین ارتش جمهوریخواه ایرلند با انتشار بیانیه‌ای رسماً اعلام کرد که برنامه نابود کردن بخشی از سلاحهای خود را آغاز کرده است.

بقیه در صفحه ۶۵

هشت روش برای درمان دردهای کمر

نوشته: کریستی اشوالدن

ترجمه: مینوا علی‌شهبازی

طب سوزنی بدن را تحریک کرده و باعث آزاد شدن ایندرفین می‌شود ایندرفین ماده طبیعی ضددرد بدن است

«بتی ریکهف» به خوبی روزی را که دردش برای اولین بار آغاز شد به یاد می‌آورد: «در زمین تنیس ایستاده بودم، تازه اولین ست مسابقه تمام شده بود. وقتی چشم باز کردم فهمیدم که در بیمارستان هستم.»

بتی که طراح ۵۵ ساله‌ای است از ۱۵ سال پیش تاکنون دو عمل جراحی انجام داده اما همچنان با دردهای روزانه دست و پنجه نرم می‌کند. او در این مورد تنها نیست زیرا ۸۰ درصد آمریکایی‌ها به حالتهای مختلف دچار کمردرد هستند.

«دنیس تارک» روان‌شناس می‌گوید: «افرادی که هرگز دچار درد پشت نشده‌اند غیرمعمولی هستند.» وی عضو یک تیم تحقیقاتی مشهور در واشنگتن است که درباره درد مطالعاتی را انجام می‌دهند.

خوشبختانه امروزه علم پیشرفتهای فراوانی را در جهت بهبود درد میلیونها انسان انجام داده. دهه اخیر انقلاب بزرگی در یافتن راه‌حل برای درمان دردهای پشت به‌وجود آورد. این تحول شیوه‌های درمانی متخصصان را برای از بین بردن این درد آزاردهنده کاملاً تغییر داده است.

وقتی «ریکهف» دچار آن مشکل شد، پزشکان به وی توصیه کردند که در رختخواب بماند. اما امروزه متخصصان پی برده‌اند این شیوه بدترین راه‌حل است. آنها معتقدند دراز کشیدن به‌طور مداوم می‌تواند خطر پیشرفت درد پشت را تقویت کند.

با وجود درمانهای متعدد اما پزشکان از تشخیص علت اصلی دردهای پشت عاجزند. درحال حاضر اسامی مختلفی برای درد پشت وجود دارد ولی متخصصان هنوز نمی‌توانند عوامل ایجاد این درد را توضیح دهند.

متأسفانه تکنیک‌های تصویری پیشرفته هم اغلب کمک بسیار اندکی در تشخیص علت دردهای معمولی پشت می‌کنند.

یک جراح متخصص ارتوپدی در دانشگاه استنفورد ام.آر.آی ۹۶ نفر را که تمامی نشانه‌های دیسک کمر را داشتند مورد آزمایش قرار داد. افرادی که دچار آسیب دیدگی دیسک بودند بیشتر از افراد سالم در هنگام فعالیت دچار درد می‌شدند.

این پزشک نکته بسیار جالبی را در میان بیماران خود کشف کرد. آنها اغلب از نظر احساسی دچار مشکل بوده و اغلب به حالتهای افسردگی مبتلا بودند. هیچیک از بیماران درد خود را غیرواقعی تلقی نمی‌کردند اما شاید گفتنشان درباره این مشکل نقش مهمی را در مواجه شدن و سرعت بخشیدن با این بیماری بازی می‌کرد.

مردم وقتی پشت درد می‌گیرند، دچار تشویش می‌شوند. سپس به سرعت فعالیت‌شان را محدود می‌کنند و این کار وضعیت را بدتر می‌کند و بیماری سیر صعودی می‌یابد. در این موارد متخصصان چه توصیه‌ای به افراد می‌کنند؟

این توصیه‌ها چندان زیاد نیست، زیرا آنها معتقدند تمامی مراحل درد پشت به‌طور طبیعی و خودبه‌خود از بین می‌رود.

کلید غلبه به این درد پیدا کردن شیوه‌های مناسب برای کنترل درد است. در اینجا به هشت روش بسیار مؤثر اشاره شده که بسیاری از بیماران تنها با انجام دادن دو یا سه مورد از این شیوه‌ها به بهبودی دست یافته‌اند.

☆ خوددرمانی

فرض کنید شما تمام روز را به جابجا کردن بسته‌های بزرگ و سنگین سپری کرده‌اید و کمرتان نیاز به یک استراحت و آرامش دارد. پزشکان این گونه فشارهای قوی را به عنوان دردهای حاد و تند تعبیر می‌کنند.

وقتی درد آغاز می‌شود فرد باید به سرعت در برابرش عکس‌العمل نشان دهد. مثلاً از داروهای ضددرد مانند استامینوفن ایبوپروفن و یا آسپیرین استفاده کند. اگر این دردها هرچند یک‌بار در بیمار عود می‌کند هیچ مانعی برای مصرف ضددردهای نامبرده وجود ندارد زیرا که این دردها معمولاً به سرعت کم می‌شوند و خطر عادت کردن بدن به دارو بسیار اندک است.

پزشکان همچنین پیشنهاد می‌دهند اگر به محل درد هر روز سه یا چهار بار به مدت ۱۵ دقیقه یخ بمالند درد کاهش می‌یابد. به جای یخ می‌توان از یک کیسه پر از نخود منجمد هم استفاده کرد. اگر درد بیش از چند روز مقاومت کرد کیسه آبگرم را جایگزین یخ کنید. به علاوه تا جایی که می‌توانید به فعالیت خود ادامه دهید.

برای جلوگیری از تشدید درد توصیه می‌شود روی تشک‌های کاملاً محکم بخوابید و حتماً به یک طرف بدن دراز بکشید و بالشی را میان زانوانتان بگذارید.

صندلیهایی را انتخاب کنید که از قسمت انتهایی پشت‌تان خوب محافظت کنند. درباره رفتارهایی که موجب ایجاد درد می‌شود تجدیدنظر کنید. برای مثال هرگز مدت زمان طولانی روی صندلی ننشینید. از بلند کردن وسایل سنگین جلوگیری کنید. همچنین از عصبانیت بپرهیزید.

هریک از این عوامل کوچک در نوع خود می‌تواند مشکل بزرگی به‌وجود آورد. روش اول چندان مشکل به نظر نمی‌رسد. با چند شیوه ساده چون کیسه یخ یا آب گرم، قرص ضددرد و اجتناب از تشویش و عصبانیت می‌توان به آن دست یافت.

* ورزش

بیشتر افراد با بروز کوچکترین درد در ناحیه پشت ترجیح می‌دهند در رختخواب دراز بکشند و استراحت کنند. غافل از اینکه ورزش منظم بهترین شیوه برای بهبود و پیشگیری از دردهای پشت است.

بیمار باید تنها طی چند روز ابتدایی که ضربه حاد به کمر وارد شده از انجام کارهای شدید بپرهیزد. مطالعات نشان می‌دهد افرادی که با بیشترین توان بدنی‌شان فعالیت انجام داده‌اند بسیار سریع‌تر از بقیه بهبود یافته‌اند.

متخصصان معتقدند یک ورزش واحد نمی‌تواند درد را کاملاً از بین ببرد برای این کار باید گفت دو طبقه‌بندی مهم وجود دارد. اول فعالیت هوازی مانند پیاده‌روی تند و دوم حرکات کششی که عضلات شکم را باز می‌کند و پشت را نیز به اندازه لازم کشش می‌دهد. مربی ورزش می‌تواند تمامی حرکات

هرگز هنگامی که دچار کمردرد می‌شوید در رختخواب دراز نکشید، بهترین راه درمان فعالیت است

مفید و مؤثر برای دردکمر و پشت را برای شما توضیح دهد. برای انجام حرکات ورزشی حتماً لازم نیست ماهیانه در کلاسهای بدنسازی ثبت‌نام کنید بلکه کافی است پیاده‌روی تند را همیشه در برنامه روزانه‌تان داشته باشید.

★ تکنیک‌های ریلکسیشن

استرس باعث ایجاد گرفتگی در اعضای بدن می‌شود و در نتیجه دردکمر و پشت در افراد مبتلا تشدید می‌شود. تمرینهای ریلکسیشن می‌توانند کمک مفیدی در زمینه دور کردن تنش‌ها و در نتیجه گرفتگی عضلانی باشند.

در گزارشی که در سال ۱۹۹۵ توسط مؤسسه ملی بهداشت به چاپ رسید، گفته شده بود تکنیک‌هایی چون مدیتیشن و هیپنوتیزم می‌توانند دردهای مزمن را آرام کنند.

دانشمندان می‌گویند به نظر می‌رسد چنین فعالیت‌هایی سیستم عصبی را نظم می‌بخشند و آرام می‌کنند. همین امر باعث می‌شود که حساسیت بدن نسبت به درد پایین بیاید. برخی تکنیک‌های ریلکسیشن مانند یوگا اگر به همراه ورزش باشند، فایده‌های فراوانی دارند.

★ ماسازدرمانی

در گذشته طی مقالات گوناگون ماسازدرمانی به‌طور دقیق مورد بررسی قرار گرفت. یک فرد ماساژ درمانگر می‌تواند هم کمر و هم نواحی اطراف آن را معالجه کند.

برای برخی افراد نتیجه حاصله از ماسازدرمانی بسیار سریع‌الوصول بوده و فایده آن بسیار دیر از بین می‌رود. مالیدن، کشیدن عضلات و مشت و مال دادن باعث سرعت جریان خون در ناحیه موردنظر می‌شود و عضلات گرفته را آرام می‌کند.

ماساژ برای دردهای مختلف به شیوه‌های متفاوت باید انجام گیرد. شواهدی وجود دارد دال بر اینکه ماسازدرمانی عصبی عضلانی برای بهبود دردهای قسمت پایین مفید است.

★ طب سوزنی

در سال ۱۹۹۷ مؤسسه ملی بهداشت اعلام کرد طب سوزنی برای دردهای تحتانی کمر فایده بسیاری دارد. محققان معتقدند طب سوزنی بدن را تحریک کرده و باعث آزاد شدن اندرفین می‌شود. اندرفین ماده طبیعی ضددرد (دردکش) بدن است.

در مطالعه‌ای افرادی که طب سوزنی علمی انجام می‌دادند اعلام کردند حدود دوسوم بیمارانشان از نتیجه این کار راضی هستند. حتی بسیاری از این افراد پس از اولین جلسه مقداری از سلامتی خود را بازمی‌یافتند. اگر این تکنیک به فرد بیمار کمک کند وی باید درباره عکس‌العمل بدن نسبت به درمان ششم هوشیار باشد.

★ درمان فیزیکی

«بلیرهرست» ۵۳ ساله ناامیدانه وارد کلینیک شد. او می‌گوید: «من آنقدر پشت درد داشتم که حتی قادر به ایستادن روی پاهایم نبودم.»

متخصص فیزیوتراپی به او کارهایی را نشان داد که درست مانند حرکات کششی در ورزشهاست. این حرکات می‌توانند درد را از بین ببرد. همچنین او شیوه صحیح راه رفتن را به او آموخت تا بدون آسیب زدن به بدنش راه برود.

مراجعه به فیزیوتراپیست می‌تواند برای بیمار بسیار مفید واقع شود زیرا او می‌تواند تمریناتی را به افراد بیاموزد که مشکلات ضعف عضلانی یا عدم تعادل عضلانی، همچنین وضعیت بد بدن را رفع کند. تمامی این عوامل می‌توانند درد شدید در عضلات به‌ویژه قسمت پشت ایجاد کند. فیزیوتراپیست علاوه بر تمامی این کارها شیوه صحیح خم و راست شدن را هم به بیماران یاد می‌دهد.

مطالعات اخیر نشان می‌دهد ترکیب حرکات کششی با ورزشهای قدرتی می‌تواند میزان بهبودی افراد را سرعت ببخشد، زیرا ورزش باعث استحکام عضلات شده و از آسیب وارد شدن به آنها جلوگیری می‌کند.

★ فن ماساژ و جابجا کردن ستون فقرات

ماساژ و جابجا کردن ستون فقرات از دیرباز میان مردم رایج بوده اما اخیراً آن را کاری خطرناک تلقی می‌کنند و پزشکان معتقدند این شیوه باعث ترک خوردن یا جابجایی مهره‌ها می‌شود.

مطالعات اخیر نشان می‌دهد ماساژ دست می‌تواند به خوبی درد پشت را آرام کند.

تئوری پشت این عملکرد بسیار ساده است، افرادی که این کار را انجام می‌دهند معتقدند تورم، نامنظم بودن مفصل‌ها یا اسپاسم عضلانی می‌تواند مفاصل کمر و پشت را از کار بیندازد و در نتیجه دردهای شدید ایجاد کند.

حال با حرکت دادن این مفاصل توسط دست می‌توان این فشار را از بین برد و به فرد این امکان را داد تا دوباره حرکت کند. این کار مانند ورزش برای مفاصل است که البته از طریق شخص ثالثی به بدن داده می‌شود.

★ عمل جراحی

از بین تمامی افرادی که دچار بیماری کمر هستند، تنها دو درصد باید تحت عمل جراحی قرار گیرند. درحقیقت تنها چهار دلیل عمده برای انجام عمل جراحی در ناحیه پشت وجود دارد.

اول پارگی دیسک که دردهای سیاتیک در پایین زانو را ایجاد می‌کند. اگر این درد بیش از یک ماه طول بکشد، نیاز به جراحی دارد. دوم باریک و فشرده شدن مسیر نخاع. سوم جابجایی مهره در ستون مهره‌ها و چهارم وجود تومور یا دیگر مشکلات که خطر جانی برای فرد داشته باشد. همگی از بیماریهایی هستند که فرد باید به سرعت تحت عمل جراحی قرار گیرد.

پزشکان معتقدند تمامی روشهای یادشده بجز جراحی از سرعت درمانی بالایی برخوردار است، اما عموماً مردم علاقه‌مندند به محض بروز درد آن را جراحی کنند. نتیجه عمل جراحی پس از پنج سال مشخص می‌شود و حتی‌الامکان بهتر است مردم به شیوه‌های غیر از این پناه ببرند.

■

سه گانه

کیان فولادی

اختلاسهای بزرگ و زندانهای کوچک

مهرماه سال جاری شاهد یکی دیگر از اختلاسهای میلیاردی در نظام بانکی کشور بودیم. اختلاسی که از سوی نمایندگان مردم اعلام شد و درحالی که ایشان رقم آن را بالغ بر پانصد میلیارد ارزیابی می کردند رئیس کل بانک مرکزی تنها به اختلاس بیست و یک میلیارد ریال را تأیید کرد. اختلاسی که هنوز نتیجه نهایی آن روشن نشده و به ظاهر برعهده دادگاه و نظام قضایی گذاشته شده است. اما نکته‌ای که در این میان و در کنار این اختلاف‌نظرها بیشتر به چشم می‌آید آن است که درج خبر مربوط به اختلاسها و اطلاع جامعه از وقوع آن شاید دیگر همانند موارد مشابه در سالهای قبل و شاید آن در ماجرای اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی از بانک صادرات حساسیت سابق را در میان رسانه‌ها و افکار عمومی ایجاد نمی‌کند و به سرعت جای خود را از تیترهای نخست یا حواشی روزنامه‌ها عوض کرده و از بسیاری دل‌مشغولیهای مردم کم‌اهمیت‌تر گردیده است.

یکی از علل عمده این امر را می‌توان ناشی از تعدد این‌گونه اخبار در دهه اخیر دانست. به این ترتیب که افکار عمومی در سالهای اخیر براثر تکرار این حوادث روند سوءاستفاده از بیت‌المال و دیگر موقعیت‌های شغلی را به عنوان امری نه‌چندان دور از ذهن پذیرفته است و این پذیرش فساد از سوی افکار عمومی می‌تواند مهمترین زمینه گسترش و جولان آن در اجتماع گردد، چرا که اگر وجدان عمومی جامعه اندک اندک حساسیت خود را نسبت به کژیها و بی‌عدالتیها در اجتماع از کف داد، تک‌تک افراد آن نیز همین ویژگی را خواهند یافت که درمیان ایشان متصدیان امر نظارت و مبارزه با جرم و فساد نیز دیده خواهند شد، و این چرخه‌ای است که هر روز عده بیشتری را به بازی نامبارک خویش وارد خواهد کرد، چرا که از پس نسل قدیم، نسل جدید جامعه نیز در رویارویی با این وضع به تماشاچیانی بدل خواهند شد که دزدی و اختلاس و بی‌عدالتی را به عنوان یکی از اجزای تکراری جامعه خواهند پذیرفت و به‌جای آموختن شیوه‌های مبارزه با آن راههای زندگی مسالمت‌آمیز با آنها را در اجتماع فراخواهند گرفت، درحالی که اگر نظام نظارتی و قضایی کشور در مواجهه با چنین مفاسدی برخوردی سنگین و فراموش نشدنی از خود در یادها به‌یادگار گذارد دست کم گام بلندی برای جلوگیری از عادی شدن مفاسد مالی در اذهان جامعه و به‌ویژه اعضای جوان آن برخواهد داشت.

نباید انتظار داشت افکار عمومی درحالی که از سرانجام متهم به ۱۲۳ میلیارد تومان اختلاس باخبرند باز هم نسبت به تخلفات و مفاسد اقتصادی حساس باقی بمانند

ماجرای اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی بانک صادرات نمونه‌ای عبرت‌آموز در این عرصه است. نمونه‌ای که به عنوان یک مثال می‌تواند چگونگی شکل‌گیری این چرخه را به تصمیم‌گیران جامعه بنمایاند.

چندین سال قبل هنگامی که خبر اختلاس از بانک صادرات در رسانه‌ها منتشر شد عددی که مقابل آن نوشته می‌شد آنچنان بزرگ و جذاب بود که به عنوان یکی از بزرگترین تخلفات مالی در کشور طی سالیان اخیر توجه بخش عمده‌ای از افکار عمومی را به خود جلب کرد به‌ویژه آنکه نام یکی از بستگان مسوولان حکومتی نیز در فهرست مجرمین قرار داشت و به عبارت دقیق‌تر، متهم ردیف دوم پرونده برادر سرپرست یکی از بزرگترین بنگاههای مالی دولتی بود.

این اقبال افکار عمومی جامعه به پرونده باعث شد تا جریان رسیدگی به این پرونده هرچه پرشتاب‌تر در مراجع قضایی دنبال شود و درنهایت متهم ردیف اول به اعدام و متهم ردیف دوم به حبس ابد محکوم شدند، حکم هر دو متهم زیر فشار افکار عمومی در فاصله کوتاهی پس از صدور اجرا شد و پس از اعدام یکی از عاملین اختلاس، معاون وی نیز راهی زندان شد تا به جزای این بزرگترین تخلف مالی سالهای پس از انقلاب باقی مانده روزهای عمر خویش را در زندان بگذراند.

اما قرابت و خویشاوندی وی با سرپرست آن بنگاه بزرگ مالی دولتی سبب می‌شد تا هر روز شایعه‌ای درباره وضعیت وی در زندان بر سر زبانها افتد، و به این ترتیب یک روز شایعه رهایی وی از زندان و سکونتش در منزل شخصی و روز دیگر انتقالش به سمت مدیریت خرید زندان و بهره‌گیری وی از امکانات فراوان در داخل زندان مطرح می‌شد.

شایعاتی که با توجه به موقعیت وی تا حدی نیز عادی می‌نمود و البته هر بار پس از رواج شایعه‌ای جدید تکذیبیه‌ای جدید نیز به رسانه‌ها و از آن طریق به اطلاع عموم می‌رسید و به آنان اطمینان می‌داد که مراحل اجرای مجازات مجرم ردیف دوم پرونده اختلاس بانک صادرات براساس ضوابط قانونی درحال انجام است و شایعات منتشر شده به دور از واقعیت است. این آمد و شد میان شایعات و تکذیبیه‌ها چندی ادامه یافت تا پس از مدتی با فروکش کردن تب پرونده و شوکی که اعداد بزرگ اختلاس به جامعه وارد کرده بود اندک اندک شایعات به پایان رسید و دیگر تکذیبیه‌ای نیز از سوی مراجع قضایی صادر نشد.

این سکوت برای سالها ادامه یافت تا چند روز قبل که خبر پذیرش تقاضای «عفو» مجرم ردیف دوم پرونده اختلاس یکصد و بیست و سه میلیارد تومانی بانک صادرات در کمیته عفو و بخشودگی در رسانه‌ها منتشر شد.

در خبر آمده بود که پس از بارها تقدیم تقاضای عفو از سوی محکوم به این کمیته نهایتاً در آخرین مرتبه تقاضای محکوم مورد تأیید کمیته عفو و بخشودگی قرار گرفته و مجازات حبس ابد وی به ۱۵ سال زندان تقلیل یافته است و به دنبال آن نیز اعلام شد که براساس قانون، از آنجا که هر محکوم به زندان پس از طی نیمی از مدت حبس می‌تواند از دادگاه تقاضای «آزادی مشروط» کند وی نیز اقدام به تقدیم این تقاضا به دادگاه کرده است و دادگاه نیز براساس قانون اگر رفتار وی را در مدت حضورش در زندان مناسب و نشان از تأدیب وی بداند، با توجه به گذشت تقریباً نیمی از دوران محکومیت تقلیل یافته وی، باید حکم به آزادی وی صادر کند.

به این ترتیب کسی که نزدیک به هفت سال پیش به اتهام شرکت در اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومان از دارایی های عمومی تا آستانه مجازات اعدام پیش رفت و درنهایت از دادگاه حکم به حبس ابد گرفت پس از طی هفت سال زندان ممکن است در یکی از روزهایی که در آینده خواهند رسید از زندان آزاد گردد.

صدور حکم آزادی وی اگر در روزهای آینده اتفاق افتد نیز، براساس آنچه گذشت از مجرایی کاملاً قانونی گذشته است و هیچ کس نمی‌تواند نسبت به قانونی بودن آزادی وی اعتراض کند، اما سؤال اینجاست که اگر به روزهای برملا شدن این اختلاس بازگردیم و جوّ سنگینی را که علیه مرتکبین این تخلف بر جامعه حاکم بود، به یاد آوریم، باز هم می‌توان افکار عمومی را متقاعد نمود که آزادی یک محکوم به حبس ابد را به دلیل شرکت در

اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومان پس از طی هفت سال از محکومیت هرچند به حکم قانون بپذیرند و باز هم نسبت به اختلاسها و بی‌عدالتی‌ها و مفاسد اقتصادی جامعه حساس و معترض باقی بمانند؟

کودکانی که قانون به‌دست کار می‌کنند

درحالی که کنوانسیون ممنوعیت و اقدام فوری برای محو بدترین شکل کار کودکان، کار کردن افراد زیر ۱۸ سال را ممنوع می‌کند، ایران به عنوان یکی از اعضای این کنوانسیون با تکیه بر پیمان‌نامه جهانی حقوق کودک اصولاً اطفال بالای ۱۵ سال را کودک به‌شمار نمی‌آورد

«کنوانسیون ممنوعیت و اقدام فوری برای محو بدترین اشکال کار کودکان» موافقتنامه‌ای است که سالها پیش میان چندین کشور عضو جامعه جهانی منعقد گردید و امروز بیش از صد کشور در جهان به آن پیوسته‌اند تا از این طریق در هزاره سوم میلادی و پس از گذشت ده هزار سال از تاریخ بشر، اگر نمی‌توانند از کار کردن کودکان جلوگیری کنند دست کم از به کار گماردن آنان در پاره‌ای مشاغل سخت و زیان‌آور جلوگیری کنند.

ایران نیز در روزهایی که گذشت با تصویب لایحه‌ای در مجلس شورای اسلامی خود را به عضویت این پیمان درآورد تا بخشی از حقوق از دست رفته کودکان ایران زمین را احیا کند.

مفاد این کنوانسیون کار کردن کودکان زیر ۱۸ سال را در پاره‌ای مشاغل سخت ممنوع کرده و دولتهای عضو را موظف به رعایت مفاد آن نموده است.

بی‌خبر از آنکه براساس ماده ۳۲ «پیمان نامه جهانی حقوق کودک» که سالها پیش ایران عضویت خود را در این پیمان اعلام کرد هرچند دولتها موظف به رعایت حقوق کودکان و جلوگیری از اشتغال ایشان در حرفه‌های سخت و زیان‌آور شده‌اند ولیکن از سوی دیگر تعیین سن کار و به عبارت دیگر سن کودکی نیز در اختیار ایشان قرار گرفته است و بر همین اساس دولت جمهوری اسلامی ایران نیز سن کار را در ایران ۱۵ سال تعیین کرده است.

به این ترتیب درحالی که براساس «کنوانسیون ممنوعیت و محو بدترین اشکال کار کودک» که هفته گذشته دولت ایران تبعیت از مفاد آن را پذیرفت افراد زیر ۱۸ سال کودک به‌شمار می‌آیند و باید از کار کردن ایشان در مشاغل سخت جلوگیری شود ولیکن براساس قانون کار ایران و با تکیه بر ماده ۳۲ پیمان‌نامه جهانی حقوق کودک نه‌تنها افراد بین ۱۵ تا ۱۸ سال اصلاً کودک به‌شمار نمی‌آیند بلکه براساس قانون کارفرمایان می‌توانند آنان را به عنوان کارگر رسمی در هر پیشه‌ای به کار گیرند.

از سوی دیگر گشتی چند ساعته در شهرها و نظری کوتاه به روستاهای ایران به بیننده خواهد فهماند که این روزها نه‌تنها افراد زیر ۱۸ سال که عده بی‌شماری از کودکان زیر ۱۵ سال نیز توسط خانواده‌هاشان موظف به کار در مزارع، کارگاهها و حتی خیابانها می‌شوند و هیچ کنوانسیون و پیمان‌نامه‌ای نیز نخواهد توانست در برابر فشار اقتصادی و فقر مزمنی که خانواده‌های ایشان را ناچار از توسل به کار کودکانشان می‌کند مقاومت کند.

دولت جمهوری اسلامی ایران نباید و نمی‌تواند از این حقیقت بگریزد که تا ریشه‌های فقر این‌چنین در خاک اجتماع ریشه دوانده است امکان عملی جلوگیری از کار کودکان منتفی است و به این ترتیب اختصاص وقت و بودجه و انرژی که صرف عضویت و فعالیت ایران در چنین موافقت‌نامه‌های بین‌المللی برای حمایت از حقوق کودکان می‌گردد، در جهت رفع فقر از خانواده‌های آنها بسیار به اهداف حقیقی این پیمانهای بین‌المللی نزدیکتر و به‌حال کودکان کارگر مفیدتر خواهد بود.

کوچه بن‌بست

طرح تعیین هیأت منصفه برای جرایم سیاسی و مطبوعاتی، هرچند در قوانین مربوط به این جرایم تصریح به حضور این نهاد شده است، باز دیگر در دستور کار مجلس قرار گرفته و نمایندگان با این هدف که دادگاهها را به‌طور کامل موظف به رعایت شرایط حضور هیأت منصفه و میزان دخالت این هیأت در حکم دادگاه کنند اقدام به تهیه این طرح نموده‌اند. آنچه در این طرح به عنوان نکته‌ای جدید به مجموعه قوانین اضافه شده است الزام دادگاه به پذیرش رأی و نظر هیأت منصفه است که در قانون مطبوعات و قانون جرایم سیاسی مسکوت مانده بود و به‌ظاهر این سکوت قانون سبب شده بود تا قضات به‌ویژه در جرایم مطبوعاتی، خود را ملزم به پیروی از نظر هیأت منصفه ندانند و نمایندگان مجلس با بهره‌گیری از این طرح سعی در رفع این خلاء دارند. اما آنچه نمایندگان مجلس در این مرحله از آن غافل مانده‌اند این نکته است که این طرح به احتمال قریب به یقین در مواجهه با آراء فقهای شورای نگهبان مردود و مخالف شرع اعلام خواهد شد چرا که هرچند به ظاهر تبعیت قاضی از نظر هیأت منصفه به عنوان افکار عمومی جامعه امری پسندیده است اما قرار گرفتن ایشان در مسند قضا و صدور دستوری که قاضی موظف به اجرای آن باشد براساس تعالیم فقهی حاکم بر قوانین ما پسندیده نیست. به این ترتیب نظر تفصیلی فقهای اسلامی در مورد جایگاه هیأت منصفه آن است که این هیأت تنها به عنوان یک نهاد مشاور می‌تواند به قاضی در صدور حکم مشورت دهد و حق الزام وی به صدور حکم برائت یا مجرمیت متهم را نخواهد داشت.

شورای نگهبان حضور نهاد هیات منصفه را به عنوان مرجعی که قدرت الزام قاضی به صدور حکم برائت یا مجرمیت برای متهمین داشته باشد، نخواهد پذیرفت

حال اگر نمایندگان مجلس با توجه به شرایط سیاسی حاکم بر جامعه قصد حمایت از متهمین به جرایم سیاسی و مطبوعاتی داشته باشند باید که چاره‌ای دیگر اندیشه کنند و مسیری دیگر را بیازمایند که اگر بازوی کارشناسی مجلس قوی و کارآمد بود از ارائه همین پیشنهاد و تدوین این طرح نیز منصرف می‌شدند و درپی راهکارهایی بودند که نظیر بسیاری از طرحهایی که با هدف اصلاح از تصویب آنان می‌گذرد ولی در برخورد با نظرات شورای نگهبان مردود اعلام می‌گردد به مسیری بی‌سرانجام ختم نشود.

■

پارسی؛ زبان شعر و عشق است

ایران یادآور سرزمین وسیع و فلات بزرگ ایران پهنه بیش از نیمی از جهان با هفتاد و دو ملت و فرهنگ باستانی و بستر رویدادهایی است که دل کوهها را لرزانده ولی قامت ایران را نه! ایران ما نمود کهن‌ترین تمدن باستان، پادشاه و امپراتوری و مهد تمدن دنیا است.

اما آنچه امروز از آن افتخارات و از ورای گذشته ایران زمین - از فراسوی زمان گذشته برای این سرزمین آریایی - مانده، همانا با اهمیت‌ترینش «زبانی» است که بدان تکلم می‌نماییم.

این زبان میراث گرانقدر سرزمین ما است. با قدمتی سه هزار ساله که صاحبان نخست تمدن نیز بدان سخن می‌گفته‌اند.

زبان سروران باستان، آنچه بزرگان بر زبان رانده و آنچه بر کتیبه‌های بیستون هم نقش بسته و نیز بقایای عظیم تخت جمشید و ستونهای سنگی همچنان استوارش هم به توسط آن، گفتگوی سردارانش را در سینه حفظ کرده، آنچه همپای مردمان تا بدین‌روز خندیده و با دلتنگی‌هایشان گریسته، شادیهایشان را بیان نموده و با کلماتش غمگین‌شان کرده.

می‌گویند زبان فرانسه زبان «عشق» است ولی زبان ما زبان پارسی، زبان شعر است.

زبان ادبیات، شکر است و شعر است که عشق را شیرین می‌کند چون شکر(!) و جاوید می‌سازد.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

قند است این و نه به گفته ما که به گفته همگان، حقش کنیم این «قند» برگرفته از طبع لطیف و سرشت عمیق پیشینیانمان را...

درپی این به‌اصطلاح مقدمه لازم به ذکر است آنچه که در ذیل می‌آید شاید دردل هزاران هزار شیفته این گنج کهن در پارسی باشد.

در ابتدا ذکر این نکته لازم به نظر می‌رسد که آنچه امروز ما به عنوان زبان رسمی کشور ایران یعنی زبان فارسی از آن نام می‌بریم در طی اعصار مختلف دستخوش تغییرات فراوانی گشته که برخی از آنها نه‌تنها از غنا و بار معنایی آن نکاسته بلکه موجب شیوایی افزون آن گشته و برخی متأسفانه موجبات جایگزینی‌ها و تحولاتی نه‌چندان خوشایند گشته که شاید هرگز قابل جبران نباشد.

تدابیر و تمهیداتی که درحال حاضر شاهد آنها هستیم و یکی از آنها جایگزینی لغات جدید - که ناشی از تحول زندگیها و عرضه تکنولوژی نو به جهان است - با واژگان فارسی که بعضاً هیچ‌گونه ریشه‌ای هم در کلمات فارسی برای آنها یافت نمی‌شود - «از قبیل رایانه» - و برخی هم دارای ریشه‌هایی چند و معنایی هرچند اندک هستند «همچون یارانه»! ولی با وجود این چیزی از زیبایی نیت اصلی که همانا حفظ فرهنگ و اصالت زبان است نمی‌کاهد. هرچند هرگز نمی‌توان زیبایی و جاودانگی لغاتی از قبیل «دانشگاه» به جای «یونیورسیتی» را - که گرچه قدمت آن چه‌بسا مربوط به همان بدو ورود لغت فرانسوی فوق به زبان ما باشد - نادیده گرفت و شاید این‌چنین جایگزینی بی‌نقص آن هم در بین مردم مربوط به همین گذر طولانی زمان باشد.

اما آنچه اکنون مدنظر نگارنده است بمواقع ورود واژگان جدید و مربوط به فن‌آوری نوین نیست - که هریک بنابر شرایط و نحوه تولیدشان نامی برایشان برگزیده شده که چه‌بسا نام مخترع یا مکتشف آنها باشد و در سراسر جهان نیز به همین نام موسومند. بلکه آنچه حائز اهمیت است اینکه وارد آمدن تزلزل بر زبان از ناحیه دیگری است. ناحیه‌ای که به ریشه و بنیاد هر زبان و فرهنگی تعبیر می‌شود و آن «دستور زبان» است. دامنه لغات درواقع بنیان و ساختمان و بنای زبان هستند و هیچ کس نیز منکر این ادعا نیست که یک ساختمان زیبا نماد ذوق و سلیقه صاحب و سازنده آن است که درواقع همان مردم و مردمانی هستند که به آن زبان تکلم می‌کنند. ولی یک ساختمان زیبا به یک پی محکم و استوار نیاز دارد تا پایدار بماند و اگر بدون آن بخواهد جاودان گردد، آرزویی عبث است.

نمود دیگر مثل درخت است. یک درخت سالم و پرشاخ و برگ یک ریشه سالم و پایدار هم لازم دارد که راست و استوار قامتش را در زمین نگه دارد و در صورت نفوذ خلل در ریشه‌اش، دار و سپس بارش هم دچار تزلزل خواهد گشت.

برای درک بهتر این مسأله بهتر است از

محاورات روزمره شروع کنیم، وقتی در صحبت‌های عامه مردم دقیق شویم، در گفتگوهایی که میان فروشندگان و خریداران در خیابان، در مدرسه میان دانش‌آموزان یا هر کجای دیگری انجام می‌گیرد تفحص کنیم متوجه می‌شویم در طرز و نحوه بیان صحیح جملات خیلی بیشتر از لغات اشکال وجود دارد، در بیان صحیح و به جای ارکان جمله از قبیل فعل و فاعل و نهاد و... جای نقص بیشتری وجود دارد و یا در ترکیب لغات یا ساختن و ترکیب مفاهیم دستوری نادرست از آنها که غالباً با دستور زبان فارسی جور درنمی‌آید.

هرچند در مدرسه و تحت عنوان زنگ ادبیات ما، بارها این ارکان را به کودکانمان بیاموزیم ولی تا در صحبت کردن آنها را رعایت نکنیم هیچ کس آن‌طور که باید آموخته نمی‌شود.

اگر شما به دبیرستانی بروید و به‌طور مثال از شاگردان سالهای آخر بخواهید در مورد محیط مدرسه‌شان برای شما صحبت کنند شاید تعداد زیادی حاضر به این کار باشند. اما حالا اگر از همان تعداد بخواهید این توضیحات را به‌طور کتبی به شما بدهند، چند نفر از آنها حاضر به این کار خواهند شد؟

مشکل این است که در زبان محاوره آنها می‌توانند هرطور راحت هستند، صحبت کنند و حتی اگر ارکان صحیح جمله‌بندی و دستور زبان را رعایت نکنند، کسی اهمیت چندانی نمی‌دهد ولی در نوشتن و زبان نوشتاری این‌گونه نوشتن یا به عبارتی «عامیانه» به هیچ‌وجه مطلوب نیست و نوشته نه‌تنها گیرا نیست بلکه شاید نتواند منظور را هم به‌طور صحیح به خواننده برساند! و از اینجا می‌توان دلیل این مطلب را که در سالهای بالاتر و بر فرض در دبیرستان نوشتن انشا برای اکثریت شاگردان نه‌تنها خوشایند نیست، بلکه شاید تبدیل به یک معضل شده باشد را تا حدودی دریافت، و این همه ناشی از همان عدم تسلط صحیح و اصولی بر ارکان زبان یا دستور زبان است.

البته باز هم خاطرنشان می‌شوم که هیچ کس منکر این قضیه که فرهنگ زبانی ما در واژگان ما گنجانده شده نیست، ولی بهتر آن است که ابتدا واژگانی را که معادلی برایشان در زبان وجود دارد، ولی به علت سهل‌انگاری یا هر دلیل دیگری نادیده گرفته می‌شود دریابیم که در جای خود مورد بحث قرار خواهد گرفت.

زبان ما زبانی است که طی قرون گذشته شاهد تحولات فراوانی بوده و یکی از آنها ورود زبان عربی به آن است که بدون اغراق باید گفت که این زبان تا حد زیادی با زبان ما عجین گشته و البته این اختلاط فقط در حد لغوی است و همان‌گونه که همه می‌دانیم دستور زبان فارسی هیچ‌گونه تأثیری از زبان عربی نگرفته و کاملاً متفاوت‌اند. با این وجود ورود دایره لغات عربی به فارسی و استفاده از بعضی از آنان به شیوایی و فصاحت کلام و غنای سخن می‌افزاید. البته تا حدی که لطمه‌ای به ساختار زبان وارد نیاورد. مثالی می‌آورم، لغت «آزمایش» یک کلمه کاملاً فارسی و با ریشه فارسی است، ولی ما بارها و حتی در نوشته‌ها هم می‌بینیم که جمع آن را به صورت «آزمایشات» می‌آورند. در صورتی که «ات» علامت جمع مؤنث سالم در عربی است و هیچ‌گونه ارتباطی به دستور زبان فارسی ندارد و علامتهای جمع فارسی «ها» یا «ان» است که حتی جمع بستن لغات کاملاً عربی نیز با این دو علامت هیچ‌گونه منعی ندارد و بلکه شایسته‌تر است از قبیل «خاطره‌ها» به جای خاطرات یا علامتها به جای علامات».

همین‌طور لغت «گاه» از جنبه دیگری قابل بررسی است که برای به‌کار بردن آن به صورت قیدی آن را به شکل «گاهاً» به‌کار می‌برند که این نیز صورتی از ساختن قید در عربی است و هیچ سنخیتی با زبان فارسی ندارد، یا همین‌طور به‌کار بردن کلمه «خواهشاً» به جای خواهش می‌کنم، «زباناً» و... که همگی صورت دیگری از همین موردانند.

از طرف دیگر واژه‌ای مثل «عشق» را درنظر بگیرید، شما چه واژه‌ای می‌توانید به جای آن پیشنهاد کنید که اوج احساسات و منظور شما را از بیان آن نشان بدهد؟ مسلماً این لغت در ایران باستان معادلی داشته و آن مردمان در آن عصر برای بیان این احساس خود از کلمه‌ای کاملاً ایرانی استفاده می‌نموده‌اند ولی درحال حاضر این لغتی است که در زبان ما به حد کمال جاافتاده و عضوی از فرهنگ ما شده. لغت عشق در هر زبانی شاید لطیف‌ترین و احساس‌برانگیزترین واژه از نظر بیان باشد و مطمئناً هیچ لغتی نمی‌تواند جایگزین این حس القاشده توسط آن باشد.

حتی در شاهنامه فردوسی نیز که شاهکاری عظیم در زنده ماندن زبان پارسی است و به قولی هیچ لغت غیرفارسی و غیرایرانی در آن استفاده نشده از لغت عشق به وفور بهره برده شده و این به حقیقت نشانگر این است که این لغت با این شکل و تلفظ و با این بیان عضو اصلی زبان فارسی شده است.

اما از سوی دیگر بحث لغاتی پیش می‌آید که در زبان ما دارای معادل هستند یا به عبارتی ما به جای خود لغات اصلی معادلهایشان را به‌کار می‌بریم! بعضی اوقات با افرادی مواجه می‌شویم که با وجود ادعای فراوان از فضل و کمال و تحصیلات! برای نشان دادن هرچه بیشتر این فهم و کمالات سعی می‌کنند تا جای ممکن لغت‌های خارجی را وارد سخنان خود بکنند و این لغت‌ها که دلیلی هم ندارد به حتم انگلیسی باشند، ولی بیشتر می‌بینیم که این‌چنین است! مثل نقل و نبات استفاده می‌شود. لغاتی مثل **Change** به جای «جابه‌جا کردن - جایگزین کردن» - پیج کردن به جای صدا کردن که ریشه واقعی‌اش هم کاملاً مشخص نیست! و **Message** به جای «پیغام» به قدری عادی و فراوان استفاده می‌شوند که واقعاً به فکر فرو می‌رویم که پیش از ورود این واژگان مردم ما به این لغات چه می‌گفته‌اند؟!! و البته لغاتی از این دست و بلکه هم ثقیل‌تر مثل **Average** و... هرچه که شخص گوینده به قولی «فهیم‌تر باشد» بیشتر استفاده می‌گردند، و برخی اوقات هم متأسفانه استفاده از امثال این لغات هرچه بیشتر و بیشتر می‌شود و دیگر کسی توجهی به واژگان بیگانه نیز نشان نخواهد داد و این بنیاد و ریشه است که با ضربات تبرمانند بی‌اعتنایی لرزه بر اندامش می‌افتد، نه تنه آن و شاخه لغات و غنای فرهنگش آنقدر ستبر و محکم و استوار است که با این بادها هرگز بر خود نلرزد! پس آن دُردانه گوهر را دریابیم!

نامه تمام.

نویسنده: سپیده رفیعی از تهران

آن که رفت و...
آن دو که برگشتند

تهیه و تنظیم از
محسن طیب

براساس سرگذشت
سوگل ـ مریم

با پدر دوتایی به آنسو راه افتادیم. این مسیر [آن هم در چنین ایامی] شاید برای پدر تازگی داشت، اما برای من، تجربه هفتم بود!

هنگامی که به پدر نگاه می‌کردم، اضطراب را در چهره‌اش می‌دیدم، اما اضطراب او کجا و اضطراب من - که شش مرتبه تلخی این انتظار بی‌فرجام را چشیده بودم - کجا؟

انگار پدر داشت ذهنم را می‌خواند که با ملایمت دستم را فشار داد و به آرامی گفت:

- دخترم نگران نباش و اینقدر خودت رو عذاب نده... اگر موفق شدی که الهی شکر و اگر نشدی مطمئن باش هیچ اتفاقی نیفتاده!

این حرفهای پدر نیز برایم تازگی نداشت، او در هر شش مرتبه قبلی نیز این حرفها را زده بود! اما خودش بهتر از من می‌دانست که این حرفها ذره‌ای از نگرانی‌ام نیز نخواهد کاست!

با این حال پاسخی به حرفهای پدر ندادم و راه را ادامه دادم، نزدیک مقصدمان که رسیدیم - شاید پانزده متر - دیگر نتوانستم ادامه بدهم و گفتم:

- من نمیام بابا... شما برو نگاه کن... اگر نبود با من حرفی نزن من خودم معنی سکوتتان را می‌فهمم!

پدر پذیرفت و رفت. ده دقیقه‌ای طول کشید تا صف کوتاه شد و نوبت پدر رسید. همان‌جا کنار پیاده‌رو ایستاد و نگاه کرد و... این چند ثانیه لعنتی همچون چند قرن گذشت. پدر راه افتاد. به‌سوی من که آمد، رنگش پریده بود، مثل همیشه که موقع دادن «خبر بد» این حال را دچار می‌شد!

تنم لرزید. خواستم به‌سویش بروم که دستش را خالی کرد داخل جوی آب. روزنامه که روی آب داخل جوی رقصید، اشک نیز در چشمان من جوشید. من باز هم در کنکور قبول نشده بودم!

◆

◆

از زمانی که دیپلم گرفتم شش مرتبه در کنکور شرکت کردم و هر بار هم قبول نشدم. در این مرتبه آخر خیلی زحمت کشیدم، اما باز هم بی‌فایده شد!

من عاشق تحصیل بودم. این را همه فامیل و آشنایان هم می‌دانستند، اما نمی‌دانم چرا شانس یارم نبود تا در کنکور قبول شوم؟ می‌گویم شانس و اقبال؛ چون واقعاً همین‌طور بود زیرا من برای موفقیت در کنکور، لااقل روزی ۱۴ ساعت درس می‌خواندم. یک کلاس کنکور باقی نمانده بود که در آن ثبت‌نام نکرده باشم. برای تقویت در بعضی از دروس، از بهترین معلمان خصوصی سود می‌بردم و خانواده‌ام نیز - که از کودکی از عشق من به درس مطلع بودند - از هیچ نوع کمکی فروگذار نکردند. به همین خاطر بود که می‌گویم شانس و اقبال! نه اینکه فکر کنید منظورم این است که هر کس در کنکور قبول شده شانس همراهش بوده! نه اما من - که خودم می‌دانستم آماده‌تر از خیلی‌ها هستم - هربار در امتحان کنکور دچار مشکل می‌شدم تا به نتیجه نرسم! یکبار دیر به سالن امتحان رسیدم، یکمرتبه کارت ورود به جلسه را نبردم، دفعه بعد دچار دل‌درد شدید سر جلسه امتحان شدم و... کم‌کم کار به جایی رسید که به لحاظ روحی حس می‌کردم من هرگز موفق نمی‌شوم!

مرتبه آخر که باز هم قبول نشدم چنان سرخورده شدم که چند روز از اتاقم خارج نشدم، با هیچ‌کس حرف نمی‌زدم و اصلاً انگار توی این دنیا نبودم.

پدر که خیلی نگران حال و روحیه من بود، تلاش زیادی کرد تا روحیه از دست رفته‌ام را برگرداند. وقتی دید من قسم خورده‌ام دیگر در کنکور شرکت نکنم، توصیه کرد که بروم سر کار، چون نپذیرفتم تشویقم کرد که در باشگاههای ورزشی ثبت‌نام کنم و... تا اینکه یکروز گریه‌کنان به او گفتم:

- پدر من متوجه هستم که شما می‌خواین کمکم کنین اما روراست بهتان بگم من با اینکه خودم قسم خورده‌ام که دیگر در کنکور امتحان نخواهم داد با این حال تا روزی که از درس و دانشگاه دور هستم حالم غیر از این نخواهد بود!

همان لحظه که این حرف را به پدر زدم، درخشش برقی را در چشمان پدر دیدم و چند ماه بعد نیز معنی آن برق را فهمیدم!

◆

◆

حدود چهار ماه بعد بود که پدر مرا کنار دستش نشاند و گفت:

- سالها قبل موقعی که در یکی از شعبه‌های بانک رئیس بودم یک آبدارچی داشتیم که تا سیکل خوانده بود اما به دلایل خانوادگی نتوانسته بود دیپلم را بگیرد، ولی چون خیلی با استعداد بود من چند بار پیشنهاد کردم که درسش را ادامه بدهد. بعد که دلیل درس نخواندنش را توضیح داد که «اگر بخوام ادامه تحصیل بدم، باید کار را - لااقل موقت - کنار بگذارم و چون الان صاحب زن و بچه هستم اگر کار نکنم نمی‌تونم شکمشان را سیر کنم» وقتی اینها را گفت، دلم به حالش سوخت و مستقیم به سراغ مدیرکل بانک - که انسانی پاک و همنوع‌دوست بود - رفتم و با توضیح ماجرا از او خواستم که یک مرخصی دوساله بدون حقوق به آن آبدارچی بدهند، به این شرط که پس از برگشتنش، کارش در بانک محفوظ باشد! آقای مدیرکل پذیرفت و در مرحله بعدی به آن آبدارچی که نامش «آقامحسن» است این‌طوری وانمود کردم که بانک پذیرفته ظرف دو سال حقوق او را پرداخت کند به شرطی که دیپلم را بگیرد! و «آقامحسن» که واقعاً باورش شده بود با شوق و ذوق زیاد درس را ادامه داد و عجیب اینکه موفق شد در سال اول به‌صورت جهشی کلاس دهم و یازدهم قدیم را قبول شود و در سال دوم نیز با معدل عالی دیپلمش را گرفت و همان سال هم وارد دانشگاه شد. به این ترتیب آقامحسن هم برگشت سرکار، هم حالا به عنوان دیپلمه شده بود «صندوقدار» و هم دانشجو بود و آینده روشنی داشت. البته آقامحسن ۱۴ ماه بعد بود که اتفاقی فهمید در آن دو سال این من بوده‌ام که خرج زندگی او و خانواده‌اش را می‌داده‌ام! به همین خاطر خیلی سعی کرد که جبران کند که من اجازه ندادم، ولی همیشه به من می‌گفت: «یکروز به آخر عمرم هم مانده باشد اگر کاری داشته باشی جبران می‌کنم» تا اینکه خوشبختانه بعدها خیلی رشد کرد و درحال حاضر پست خیلی خوبی دارد! اما این «آقامحسن» یک دختر داشت به نام مریم که همسن و سال تو هم بود که در سن ۲۰ سالگی با یک جوان ایرانی که در انگلستان تحصیل می‌کرد ازدواج کرد و همراه او رفت و درحال حاضر، آنجا هم درس می‌خواند و هم زندگی می‌کند!

پدر اینها را گفت و سرانجام توضیح داد:

- چند روز پیش رفتم سراغ «آقامحسن» و مشکلم را به او گفتم. او هم جلوی چشمم به دخترش زنگ زد و گفت: «مریم یا کار آمدن سوگل و درس خواندنش در دانشگاه را ردیف می‌کنی یا اینکه دیگر حق نداری اسم منو بیاری»! اتفاقاً مریم که از زبان پدرش در مورد من شنیده بود و - به قول خودشان - نسبت به من احساس دین می‌کردند قول داد که حتماً کارت را درست کند، ولی من بهت هیچی نگفتم که اگر درست نشد دوباره سرخورده نشی! [پدر اینها را گفت و خنده صورتش را پر کرد و از داخل جیبش پاکتی درآورد و آن را به‌طرفم گرفت و گفت:] و حالا این ویزا و پاسپورت و بلیت مسافرت به انگلستان و تحصیل در دانشگاه شهر لندن؛ تقدیم دختری که عاشق تحصیل است!

آن روز، اشک و خنده را تقدیم پدر کردم، پدری که تا آن روز هرگز به‌خاطر خودش به هیچ‌کس رو نزده بود!

روز پرواز، سوای خانواده خودمان و اقوام، پدر و مادر مریم - که حالا خیلی ثروتمند، اما همانقدر هم انسان بودند - نیز برای مشایعت من آمده بودند.

موقعی که نوبت به خداحافظی با آقامحسن رسید، ایشان پس از اینکه برای بار یکصدم به من اطمینان داد که: [مریم اونجا مثل یک خواهر هوایت را دارد] در لحظه آخر، درحالی که اشک غم چشمانش را پر کرده بود بی‌آنکه کسی صدایش را بشنود، آرام در گوش من زمزمه کرد

- سوگل... مواظب مریم باش...

همان لحظه هم متوجه عادی نبودن این درخواست شدم اما معنی کامل و واضح آن را چهار، پنج هفته پس از همخانه شدن با مریم پی بردم!

* * *

نمی‌توانم بگویم که اگر روزی خودم صاحب خواهری بودم [من فقط دو برادر داشتم] به اندازه مریم می‌توانست مهربان باشد یا نه؟ او یکپارچه صفا و محبت و صمیمیت بود. در روزهای اول طوری مرا مراقبت می‌کرد که گویی فرزندش هستم.

پابه‌پای من دنبال کارهایم آمد. در کالج مرا ثبت‌نام کرد و کارهای مربوط به حضورم را نیز او انجام داد.

ده روز بعد که خواستم از او و شوهرش - که فردای روز ورود من، به ماموریت در شهر دیگری رفته بود و من فقط چند ساعت دیده بودمش - خداحافظی کنم و برای خودم خانه بگیرم مریم درحالی که هنوز هم احساسات و عواطف ایرانی‌اش در وجودش مانده بود، با دلخوری گفت

- من نباید این حرف‌رو بزنم اما تو مجبورم می‌کنی بگم که، وقتی من و همه خانواده‌ام، زندگیمان را مدیون پدر تو هستیم این درسته که تو از ما جدا زندگی کنی؟

مریم طوری صادقانه حرف زد که پذیرفتم. همان روز، وقتی از او پرسیدم

- چرا در این چهار سال بچه‌دار نشدین؟

همان لحظه ابر غم که در چشمان «آقامحسن» بود صورت او را هم پر کرد و با بغض گفت

- مازیار دوست نداره و من هم پذیرفتم!

و اما مازیار، گاهی اوقات، بعضی انسانها در یک لحظه و یا کوچکترین واکنش رفتاری، خود را چنان به مخاطبشان می‌شناسانند که آن فرد دچار تعجبی سنگین می‌شود!

قضیه من و مازیار نیز همین بود. در همان روز اول پس از آمدن او از مسافرت، طوری به من نگاه کرد که چندشم شد! در نگاهش و در حالات و رفتارش، چیزی به چشم می‌خورد که انسان را از او دور می‌کرد!

از فردای آن روز، وقتی شوخیهای کریه - و معنی‌دار - مازیار آغاز شد. آنوقت بود که یک حقیقت را متوجه شدم؛

«مازیار اصلاً شوخی نمی‌کرد! او به من نظر داشت!»

در روزهای اول نمی‌دانستم این قضیه را چگونه هضم کنم؟ مشکل اساسیم با مریم بود که می‌ترسیدم اگر به او بگویم واکنشی نشان بدهد که باعث قطع رابطه من و او شود و در نتیجه، ترکش اختلاف ما به ایران نیز اصابت کند و دو خانواده را نیز - که پس از آمدن من به انگلستان صمیمی شده بودند - از هم برنجاند!

هرچه من صبوری می‌کردم و دنبال راه‌حل جهت صحبت با مریم می‌گشتم، مازیار وقیح‌تر و پرروتر می‌شد! تا جایی که در آن اواخر، بدون رودربایستی و با صراحت خواسته‌اش را با من مطرح می‌کرد!

در یکی از روزها که دوتایی در اتاق تنها بودیم و مریم برای خرید رفته بود بیرون، مازیار دوباره داشت شروع می‌کرد که من برای خلاصی از دست او وارد اتاق کناری شدم تا در را روی خودم قفل کنم که مازیار مزاحمم نشود اما وقتی دیدم مریم در آن اتاق نشسته و دارد اشک می‌ریزد تازه فهمیدم که مریم در طول این مدت، از همه رفتارهای شوهرش و واکنش‌های من مطلع است!

یک لحظه مغزم آتش گرفت و خواستم به او توهین کنم که مریم گریه‌کنان گفت

- قضاوت عجولانه نکن... لااقل حرفهای منو هم گوش بده!

و بعد برایم حرف زد، از دردها و غصه‌هایش گفت و از زندگی نکبت‌باری که چون دچار یک توهم شده بود، مجبور به تحمل آن بود. گفت

- مازیار یک زنباره کثافته... او مثل یک حیوان می‌مونه... درنظر او زن فقط یک عروسک است برای وقت تلف کردن مردا! من در این چهار سال هفته‌ای دو، سه روز خودم‌رو توی اتاقم حبس می‌کنم تا او با میهمانان رنگ و وارنگش خوش بگذراند!

با عصبانیت و خشم و تحقیر گفتم

- تو چرا این کثافت‌رو تحمل می‌کنی؟

- من؟ فقط واسه اینکه اگر بخوام از او طلاق بگیرم، چون توسط او در اینجا حمایت می‌شم - لااقل تا درسم تمام شود - آن وقت باید از این کشور خارج بشم!

حرفهایش که تمام شد دلم برایش سوخت، وقتی می‌گفت که: [می‌ترسم وقتی طلاق بگیرم و به ایران برگردم جلوی پدر و مادرم از دو بابت شرمنده باشم؛ اول اینکه از شوهرم جدا شدم، و دوم هم از این جهت که نتوانستم درسم‌رو تمام کنم!

هنگامی که مریم اینها را گفت، به‌طور ناخودآگاه آینده خودم را ترسیم کردم که «آینده من چی میشه؟» و بعد به این قضیه فکر کردم که من می‌توانم درسم را ادامه بدهم اما به دو شرط؛ اول اینکه به خواسته‌های حیوانی مازیار تن بدهم و دوم به قیمت لگدمال شدن غرور مریم!

فردای آن روز، بی‌خبر از مازیار، مریم را برداشتم و سه روز تمام در یک منطقه ییلاقی لندن با مریم حرف زدم، برایش گفتم و گفتم و گفتم و... تا سرانجام باور کرد که:

- مریم... خانواده تو نه از او شوهر می‌خواهند و نه مدرک... اونها فقط خوشبختی تورو می‌خوان... اگر یکروز اونها باخبر شوند که تو در چه منجلابی زندگی می‌کنی، فکر می‌کنی واکنش آنها چیه؟

و بعد برایش توضیح دادم که «آقامحسن» در روز خداحافظی با آن حرفی که به من زد، حالی‌ام کرد که چیزهایی می‌داند!

حرفهایم که تمام شد مریم گفت:

- سوگل... همیشه منتظر بودم یکنفر مرا هل بدهد!

نگاهش کردم و گفتم بریم؟

لبش را گزید و پاسخ داد:

- صبر... اما قبل از این یک خرده‌حسابی با مازیار دارم!

فردای آن روز، و هنگامی که مازیار بار دیگر از آن نوع میهمانهای اختصاصی داشت! مریم پلیس را به خانه آورد و از او شکایت کرد. من نیز شکایت او را در مورد خودم تکمیل کردم و به این ترتیب در روز دادگاه پس از اعلام حکم جدایی آن دو از هم مازیار نیز به هفت ماه زندان در انگلستان محکوم شد!

* * *

پدر و مادر مریم و والدین من خیلی راحت‌تر از آنچه که من و مریم فکر می‌کردیم حقیقت را پذیرفتند و...

اینک که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم من و مریم - که هر دو همچنان مجرد هستیم - به‌صورت شراکتی و با سرمایه آقامحسن یک آموزشگاه درسی دایر کرده‌ایم و... خوشبخت هستیم!

■

۶۰ سال قبل از نمایش فیلم مشهور آرواره، کوسه عظیم‌الجثه دیگری شهر کوچکی در نیوجرسی را به وحشت انداخته بود و به کشتار انسانها پرداخته بود و تنها یک ملوان پیر متوجه وخامت اوضاع شده بود، اما کسی او را باور نمی‌کرد.

«آرواره» ساخت ۱۹۱۶

قسمت اول

نقل از کتاب
«آرواره» اثر پیتر بنچلی ترجمه: بهروز بهرامی

● هشدار یک سگ

چارلز ونسان فرزند ارشد یک پزشک به نام دکتر ونسان و فارغ‌التحصیل دانشگاه پنسیلوانیا، به همراه خانواده، تعطیلات روز استقلال را در پلاژ هاون واقع در ایالت نیوجرسی و در ساحل اقیانوس اطلس به آرامی می‌گذراند. او در شرف ازدواج بود و زندگی خوشی را برای خود سازماندهی کرده بود. در آن بعدازظهر گرم تابستانی چارلز نگاهی به سواحل سفید و آب نقره‌ای فام انداخت و شرایط را مناسب آب‌تنی یافت.

چارلز آرام آرام به آب نزدیک شد. درحالی که سگ وفادار او حتی در هنگام آب‌تنی هم چارلز را رها نمی‌کرد. به‌رسم معمول چارلز خم شد تا با انگشتان خود حرارت آب را بررسی کند و آنگاه قدم به داخل آب گذاشت. سگ او هم به همراه او دست و پازنان به داخل دریا پرید.

چارلز جلوتر رفت و زمانی که ارتفاع آب را تا سینه خود احساس کرد، با یک شیرجه نیزه‌وار به داخل آب فرو رفت و سپس شروع به شنا کرد. سگ چارلز هم همچنان در کنار او شنا می‌کرد. هنوز چارلز چند متری در قسمت عمیق‌تر آب شنا نکرده بود که ناگهان سگ او سر خود را برگرداند و به‌سرعت به‌سوی ساحل شنا کرد. این اقدامی بی‌سابقه بود چرا که هرگز سگ بدون دستور چارلز خودسرانه او را تنها نمی‌گذاشت. چارلز با فریاد سعی کرد توجه سگ را به خود جلب کند و او را از بازگشت به ساحل بازدارد. اما سگ به راه خود ادامه داد تا اینکه به ساحل رسید و با تکانهای سریع قصد خشک کردن پشمهای خیس بدن خود را داشت.

چارلز که از فریادهای خود نتیجه نگرفته بود، خود نیز قصد بازگشت کرد و با چند دست شنای آرام خود را به سمت کم‌ارتفاع‌تری از آب رساند. در این حالت او تنها چند متر با ساحل فاصله داشت. سگ او با اضطراب خاصی به انتظار ایستاده بود و چارلز دلیل این اضطراب را نمی‌دانست. ناگهان شناگران دیگر در اطراف چارلز و همچنین چند تن دیگر که در ساحل ایستاده و نظاره‌گر بودند متوجه سایه‌ای شبح‌مانند شدند که به‌سرعت به‌طرف چارلز درحرکت بود و تنها دم این شبح از آب بیرون بود و آب را به سرعت می‌شکافت. فریاد هشدار نظاره‌گران به گوش چارلز نرسید. چارلز به آرامی به طرف ساحل درحرکت بود که ناگهان سر شبح از آب خارج شد و ۵۰ دندان تیز مثلثی شکل پای چپ مرد جوان را در محاصره خود گرفت و فشاری معادل شش تن روی هر سه سانتی‌متر مربع روی پای چپ این جوان وارد آورد.

نعره جانخراش چارلز حتی کسانی را که دورتر از صحنه بودند متوجه قضایا کرد و پس از چند ثانیه که همه حاضران با وحشت برجای میخکوب شده و صحنه را مشاهده می‌کردند، چند تن از حاضران در صحنه شامل دکتر ونسان پدر چارلز به طرف محل وقوع این حادثه جانخراش هجوم آوردند و در آب گلگون شده از خونی که از پای چارلز می‌ریخت، هریک قسمتی از بدن چارلز را گرفته و سعی کردند تا او را از دهان کوسه نجات دهند. از طرف دیگر کوسه عظیم‌الجثه با نیروی فوق‌العاده‌ای چارلز را در جهت مخالف دیگران می‌کشید و او هم سعی داشت تا چارلز را به داخل آب فرو برد. تعداد بیشتری از حاضران وارد صحنه شدند و حتی موفق شدند تا چارلز را تا ماسه‌های کنار آب بیرون بیاورند اما در نهایت تعجب کوسه عظیم‌الجثه هنوز دست‌بردار نبود و با اینکه بیش از نیمی از بدن او از آب خارج شده بود، هنوز به نبرد برای دستیابی به چارلز ادامه می‌داد. تا اینکه سرانجام به‌قدری تعداد کمک‌کنندگان به چارلز افزایش یافت که ناگهان کوسه از کشمکش دست برداشت و به‌سرعت به داخل آب بازگشت و از برابر دیده‌ها ناپدید شد.

پدر چارلز و چند پزشک دیگر که در صحنه حاضر بودند به‌سرعت چارلز را به داخل هتل برده و شروع به پانسمان زخمهای عمیق او کردند. اما معالجات مؤثر نیفتاد و دو ساعت بعد چارلز به علت خونریزی شدید در برابر چشمان پدرش درگذشت. در آن بعدازظهر غمگین دیگر هیچ‌یک از جماعتی که در آن ساحل تفریحی حضور داشتند جرأت شنا در آب دریا را نداشتند و همه‌جا صحبت از مرگ دلخراش چارلز ونسان جوان بود. پزشک قانونی رسماً علت مرگ چارلز ونسان را خونریزی شدید براثر گاز کوسه قید کرده بود و در آن روز اول ژوئیه سال ۱۹۱۶ برای نخستین بار در تاریخ، رسماً علت مرگ یک انسان براثر حمله کوسه ذکر شد. در ساحل نیز همه مردم راجع به این واقعه غم‌انگیز با یکدیگر صحبت می‌کردند و در عجب بودند که این موجود دریایی عظیم‌الجثه چه بوده و از چه تیره‌ای از ماهیان می‌توانسته باشد.

● دومین حمله

در سال ۱۹۱۶ اطلاعات کمی در مورد گونه کوسه سفید بزرگ وجود داشت و برای بسیاری تصور یک ماهی آدمخوار فقط در افسانه‌ها امکان‌پذیر بود. اکنون بسیاری از دانشمندان معتقدند که شنا کردن در کنار سگ می‌تواند باعث جلب توجه کوسه سفید بزرگ شود چرا که حرکات سریع و غیرعادی دستها و پاهای یک سگ می‌تواند حتی از فاصله دور حساسیت‌های شنوایی و بویایی کوسه سفید بزرگ را تحریک کرده و او را به‌سوی صحنه بکشاند.

در بهار و تابستان ۱۹۱۶، کوسه جوانی که چارلز ونسان را به قتل رساند، احتمالاً در سواحل جنوبی و در اعماق اقیانوس اطلس زندگی می‌کرده است و براثر جریان آب گرم گلف‌استریم این گونه سفید بزرگ ناخودآگاه به طرف شمال کشیده شده بود و براثر این اتفاق گرسنه، تنها و گمشده خود را در سواحل پرجمعیت یافت و تصادفاً نخستین قربانی او یک انسان بود. این کوسه که نتوانسته بود از شکار خود سود جوید و خود را سیر کند، باز هم سرگردان به‌طرف شمال حرکت کرده بود و در بعدازظهر ششم ژوئیه یعنی پنج روز پس از حادثه کشته شدن چارلز ونسان، دومین حمله خود را به انسان صورت داده بود.

چارلز برودر یکی از کارکنان هتلی در ساحل نیوجرسی، برای یک آب‌تنی طولانی به‌داخل اقیانوس رفته بود که ناگهان چند تن از ساکنان هتل که در ساحل حاضر بودند صدای فریادهای او را می‌شنیدند که از دور تقاضای کمک می‌کرد. دو تن از نجات غریقان هتل که توسط مردم از وجود مشکلی در آب آگاه شده بودند با یک قایق کوچک به‌سرعت خود را به چارلز رساندند. زمانی که آنها به

محل حادثه رسیدند متوجه شدند که رنگ آب در اطراف چارلز قرمز شده و یک کوسه عظیم‌الجثه مرتباً به چارلز حمله می‌کند و پس از آنکه قسمتی از بدن او را به دندان می‌گیرد، دوری می‌زند و دوباره به چارلز حمله می‌کند.

نجات غریقها به‌سرعت چارلز را به داخل قایق انداخته و او را به سوی ساحل حمل می‌کنند اما این کار هم نتوانست چارلز برودر را نجات دهد و او به علت خونریزی شدید که براثر زخمهای عمیق گازهای کوسه روی قسمت‌های مختلف بدن او ایجاد شده بود درگذشت.

براثر این حادثه که خبر آن به سرعت در ساحل پخش شده بود، مردم با وحشت از داخل آب به سوی ساحل می‌گریختند و مدیر هتل توسط تلگراف به دیگر پلاژهای ساحلی نزدیک هشدار داد و اولین هشدار رسمی حضور کوسه در آبهای ساحلی در آن بعدازظهر داده شد.

● متخصص

چند روز پس از حادثه جان نیکولز یکی از متخصص‌ترین دانشمندان در مقوله زیست‌شناسی دریایی تجزیه و تحلیل و تحقیق در مورد حادثه را آغاز کرد.

نیکولز برای موزه تاریخ طبیعی در نیویورک کار می‌کرد و مدیر موزه از او خواسته بود تا درباره کشته شدن یک جوان توسط کوسه در تاریخ ششم ژوئیه تحقیق کند. علی‌رغم گفته‌های شهود ماجرا، نیکولز در ابتدا کاملاً نسبت به صحت و سقم چنین واقعه غیرممکنی بدبین بود و اعتقاد داشت که احتمال بسیار کمی وجود دارد که یک کوسه برای شکار یک انسان را هدف قرار دهد. حتی بنابر گزارش روزنامه نیویورک تایمز او ابتدا نسبت به نظریه حمله یک نهنگ به چارلز بیشتر علاقه نشان می‌داد. بدبینی نیکولز به بسیاری از اشخاص دیگر نیز دست داده بود و احتمالاتی چون حمله یک لاک‌پشت عظیم‌الجثه و یا حتی فیل دریایی بیشتر بر سر زبانها بود.

● به‌دنبال شکار

از فردای مرگ چارلز برودر، قایقهای نگهبان به همراه مأموران تا دندان مسلح در سرتاسر ساحل نیوجرسی رفت و آمد می‌کردند و بسیاری از آنان از تکه‌های بزرگ گوشت خون‌آلود برای جلب توجه موجود دریایی به عنوان طعمه و برای بدام انداختن این مخلوق استفاده می‌کردند اما تمامی این تلاشها بیهوده بود و شکارچی انسان خود را نشان نمی‌داد. کوسه سفید بزرگ بار هم به سمت شمال به حرکت درآمد و هیچ کس نمی‌دانست که او در شرف دست زدن به یک سری حملات متعدد می‌باشد که تا آن زمان در تاریخ بشر اتفاق نیفتاده بود.

● در یکقدمی فاجعه

در طی چند روز بعدی ترس و وحشت به سواحل نیوجرسی حکومت می‌کرد و مسوولان پلاژها تورهای سیمی ضدکوسه در اطراف پلاژهای خود در داخل آب نصب کرده بودند و پلاژهایی که از این وسیله استفاده نکرده بودند نیز تحت مراقبت شدید قایقهای گشتی قرار گرفته بودند. در ساحلی واقع در پارک آسبوری یک نجات غریق مشاهده کرد که شبحی در داخل آب با دم بیرون آمده به‌طرف قایق پارویی او حرکت می‌کند. او بلافاصله یکی از پاروها را از محفظه آن خارج کرده و محکم بر آن شبح کوبید و آن موجود به‌سرعت به‌طرف دریای آزاد گریخت. این حادثه باعث شد که حدود صد نفر که در ساحل و یا در دریا بودند، فرار را بر قرار ترجیح دهند.

همان روز شنبه هشتم ژوئیه یک ستوان پلیس در ساحل نیوجرسی مشغول تعمیر قایق خود بود که متوجه سر و صداهایی شد و چند نوجوان و کودک را مشاهده کرد که فریادکنان از آب خارج شده و به‌طرف ساحل می‌دویدند و با صدایی بلند کلمه کوسه کوسه را بر زبان می‌راندند. افسر پلیس نگاهی به داخل آب انداخت و در کمال تعجب سر بزرگ کوسه‌ای را مشاهده کرد که در فاصله کمی از مکانی که بچه‌ها مشغول بازی و تفریح بودند از آب بیرون آمده بود.

آنطوری که روزنامه نیویورک هرالد گزارش داده بود، افسر پلیس به سرعت سلاح کمری خود را بیرون کشید و به طرف راس قایق دویده و سر کوسه را هدف قرار داد و چند بار ماشه را کشید.

کوسه به طرف ساحل در حرکت بود و با اینکه بنابر گزارش افسر پلیس چند تیر به سر کوسه اصابت کرده بود اما کوسه هنوز حرکت رو به جلو خود را متوقف نکرده بود. ستوان پلیس همچنان شلیک می‌کرد تا اینکه گلوله‌های سلاح کمری او به اتمام رسید. کوسه برای چند لحظه مبهوت به نظر می‌رسید و سرانجام تکانی به دم خود داد و سر خود را برگردانده و در آب ناپدید شد.

این حوادث برای چند روز مردم را با بیم و ترس از ساحل نیوجرسی دور کرده بود اما پس از گذشت چند روز آرامش دوباره بر سرتاسر ساحل حکمفرما شد و هجوم مردم برای گذراندن تعطیلات تابستانی به سوی ساحل از سر گرفته شد. بسیاری از مردم با اطلاعیه‌هایی که از سوی گارد ساحلی منتشر شده بود و به آنان در مورد سلامت سواحل اطمینان داده بود دلگرم شده بودند بویژه آنکه در این اطلاعیه‌ها تأکید شده بود که کوسه‌ها درنده نیستند. همچنان که مردم به‌سوی سواحل هجوم می‌آوردند، کوسه سفید بزرگ حرکت خود را به سمت شمال ادامه می‌داد. کوسه مذکور سرانجام از طریق دماغه ساحل وارد دریاچه آب شیرینی در شمالی‌ترین نقطه سواحل نیوجرسی شد که عمق آب به‌شکل غیرمنتظره‌ای کاهش پیدا می‌کرد و در برخی از نقاط حتی به هفت متر می‌رسید.

بقیه در صفحه ۲۷

سرنوشت تلخ وزیران

معروف است که روزی احمد بن حسن میمندی وزیر کاردان و باتدبیر ایرانی مورد غضب سلطان محمود قرار گرفت و سلطان قصد کرد او را برکنار کند. در این باره مشورتهایی کرد که در یکی از آن جلسات ابونصر مشکان هم بود. ابونصر، پیرامون جلسه مشاوره‌ای که در آن شرکت داشته نوشته است:

سلطان از من پرسید: «آیا در هیچ کتابی خوانده‌ای که وزیران دشمن پادشاه باشند؟» گفتم: «چنین چیزی نخوانده‌ام ولی خوانده‌ام که هر کس طالب و مشتاق وزارت پادشاهان باشد ابله است، زیرا هیچ پادشاهی مایل نیست در فرمانروایی خود شریک داشته باشد و نمی‌تواند قبول کند که کسی جز خودش فرمان دهد یا روی حرفش حرفی بزند. به همین جهت نیز هرگاه به کسی وزارت دهند حتی اگر آن شخص نزدشان عزیز باشد بعد از یک هفته با او دشمن می‌شوند و می‌کوشند تا خوارش کنند و او را از سر راه بردارند.» سلطان محمود در جواب ابونصر گفت: «آنچه می‌گویی درست است. ولی احمد میمندی یک عیب دیگر هم دارد و آن این است که چون در کودکی با من همبازی بوده و احوال و عادات مرا می‌داند به چشم او سبک می‌نمایم و به فرمانهایم اعتراض می‌کند!»

روزی که این گفت و شنود میان سلطان محمود و ابونصر مشکان انجام شد دقیقاً ۴۰۶ سال از ظهور اسلام و چیزی حدود ۲۵۵ سال از وزارت ابوسلمه خلال که اولین وزیر دوره اسلامی است می‌گذشت و طبیعی است که وقتی ابونصر چنان کلامی را بر زبان آورد به واسطه مطالعاتش در تاریخ به خوبی با خوی و خصلت خلفا و سلاطین و همچنین سرنوشت وزرا آشنایی داشت و همچنین سلطان محمود که چنان سخنانی گفت از مشکلی یاد کرد که خلفا و سلاطین پیشین نیز دچار آن بودند!

از مجموع این گفتگو و حوادث متعددی که قبل و بعد از آن به وقوع پیوسته به خوبی می‌توان دریافت که اغلب به قدرت رسیدگان تاریخ چون فقط به نیروی نظامی و تفکرات جهانگیری متکی بودند و دانش کشورداری نداشتند، بعد از به قدرت رسیدن و تکیه زدن بر مسند حکومت، خیلی زود متوجه می‌شدند که توانایی حفظ آنچه را که به دست آورده‌اند ندارند. به همین جهت می‌کوشیدند تا از یاری و معاونت فردی آگاه و مطلع در امور سیاسی بهره بگیرند و به این اعتبار معمولاً یکی از دوستان قدیم خود را که با وی و تفکراتش آشنایی کامل داشتند برای این کار انتخاب می‌کردند و در نتیجه کار همان چیزی می‌شد که در گفتگوی سلطان محمود و ابونصر مورد اشاره قرار گرفت.

در چنین شرایطی، وزرا به هر کاری که دلشان می‌خواست دست می‌زدند و به پشتوانه وابستگی با مصدر قدرت دانسته یا ندانسته دشمنانی برای خود می‌تراشیدند که طبعاً آنها نیز بیکار نمی‌نشستند و از هر فرصتی برای بدگویی از وزیر استفاده می‌کردند. کما اینکه درباره احمد میمندی نیز از سلطان محمود غزنوی نقل است که گفته بود: «این احمد مردی است کافی و کاردیده و کارآزموده و در کار راندن مرا بی‌ترس می‌دارد اما دشمنان زیادی دارد و من اگر با او مدارا کنم آن بزرگان که دشمن وی هستند با من دشمن می‌شوند!»

علاوه بر این دلایل که در عزل، حبس، تبعید و حتی قتل بسیاری از وزرا مؤثر بوده، گاهی عوامل دیگری نیز در سرنوشت وزرا تأثیر داشته و وقتی به مجموعه تاریخ ایران نگاهی می‌کنیم می‌بینیم که تقریباً اغلب وزرا سرنوشت مشابهی داشته‌اند.

با نگاهی به تاریخ متوجه خواهیم شد که اگرچه طبق اسناد و مدارک تاریخی، خلفای راشدین و خلفای بنی‌امیه نیز انجام برخی وظایف و مسوولیت‌های خود را به عهده دیگری گذاشته و به‌اصطلاح دارای معاون و دستیاری بودند، ولی هیچ‌کدام از آغاز به‌طور رسمی عنوان وزیر نداشتند و بنابه گواهی اسناد و مدارک معتبر تاریخی، ابوسلمه خلال اولین کسی بود که در اسلام لقب و عنوان وزارت یافت و به وزیر آل‌محمد موصوف شد.

وی که از اهالی کوفه بود هنگام قیام ابومسلم به نهضت مبارزه با بنی‌امیه پیوست و برای این منظور به خراسان رفت و سپس زحمات زیادی برای نشر دعوت عباسیان کشید و در نتیجه به صورت یکی از چهره‌های سرشناس نهضت درآمد.

اما قبل از اینکه نهضت پیروز شود، برای او تردیدی به‌وجود آمد و کوشید تا خود را به آل‌علی نزدیک کند و زمینه خلافت آنها را هموار سازد. گرچه خیلی تلاش کرد تا این کار محرمانه انجام شود ولی بنی‌عباس و طرفداران آنها در جریان اندیشه او قرار گرفتند و به همین جهت نیز در سال ۱۳۲ هجری قمری وقتی خلافت به عباسیان انتقال یافت و سفاح بر مسند قدرت نشست به پشتوانه سابقه خدمات ابوسلمه وزارت خود را به او داد اما هنوز مدت زیادی از این موضوع نگذشته بود که بدگویان و بدخواهان سفاح را در جریان اندیشه‌های ابوسلمه قرار دادند و وی با اطلاع ابومسلم و به روایتی توسط ابومسلم، وزیر خود را به قتل رساند.

درباره چگونگی کشته شدن ابوسلمه نقل است که یک شب وقتی از نزد خلیفه به خانه خود برمی‌گشت افرادی که توسط ابومسلم تحریک شده بودند بر سرش ریختند و او را کشتند و روز بعد شایع کردند که ابوسلمه وزیر توسط خوارج کشته شده است.

دیگر وزیر طایفه بنی‌عباس که مانند ابوسلمه به خاطر دوستی علویان، دچار مشکل شد عبدالله بن یعقوب وزیر مهدی عباسی بود که وقتی مهدی فردی علوی را به وی سپرد و خواست تا او را به قتل برساند عبدالله آن شخص را آزاد و تشویق به فرار کرد. خلیفه وقتی در جریان این کار وزیر خود قرار گرفت او را معزول و محبوس کرد و آن وزیر شیعه تا هنگام خلافت هارون‌الرشید در زندان بود. پس از آن هم به مکه رفت و مجاور شد تا درگذشت.

هارون‌الرشید هم مانند بنیانگذار سلسله عباسی به وزیرکشی متهم است و ستمی که در حق برمکیان روا داشته بر هیچ کس پوشیده نیست و اما به مصداق میراث پدر رسد به فرزند مأمون هم پا بر جای پدر گذاشت و با کشتن وزیرش فضل‌بن سهل نام زشتی از خود برجای نهاد.

سلیمان بن وهب، وزیر المعتمد عباسی هم از وزرای بدعاقبت بود، زیرا علی‌رغم آنکه خدمات زیادی به بنی‌عباس کرد، در سال ۲۶۹ هجری قمری مورد قهر و غضب قرار گرفت و از وزارت معزول و محبوس شد و تا زمان مرگش در سال ۲۷۲ زندانی بود.

و اما در بین وزرای بنی‌عباس، ابن‌مقله از جمله کسانی بود که بعد از برمکیان شهرت بیشتری یافت و علت نیز آن بود که در دوره خلافت سه خلیفه (مقتدر، قاهر و راضی) منصب وزارت داشت. اما سرانجام در سال ۳۲۶ هجری قمری توسط راضی از کار برکنار و زندانی شد و در زندان ابتدا دست و سپس زبانش را بریدند و به همان حال اسیر بود تا اینکه در سال ۳۷۲ هجری قمری درگذشت.

علی بن عیسی، وزیر المقتدر نیز سرنوشتی بهتر از همتایان خود نداشت. او که در تاریخ به ابن‌جراح نیز شهرت دارد و اصالتاً ایرانی‌نژاد و مردی دانشمند بود در سال ۳۰۰ هجری قمری از سوی المقتدر به وزارت منصوب شد و از اولین اقداماتش سروسامان دادن به آشفتگی امور مالی مملکت بود.

در شرح احوال وی نوشته‌اند که مردی دیندار و خداترس بود، همچنین کرم و کرامات متعددی به او نسبت داده شده است. با این حال چهار سال بعد از آنکه وزارت یافت، مورد غضب واقع شد و به زندان رفت. سپس او را به مکه و از آنجا به صنعا تبعید کردند و این وضع تا سال ۳۱۲ هجری استمرار داشت. ولی بعد از برکناری مقتدر و روی کار آمدن القاهر، مجدداً به وزارت منصوب شد.

وزیر دیگر القاهر، محمدبن قاسم بود که اگرچه آخر و عاقبتی چون بسیاری از وزرای دیگر داشت، اما سرنوشت او از بسیاری جهات عبرت‌انگیزتر است.

در کتاب «فرج بعد الشده» درباب عملکرد وی آمده است که او در زمان وزارت خود پدر و پسری را زندانی کرده و برای آزاد کردن آنان وجه زیادی را مطالبه کرد و برای آنکه زودتر به مقصود نائل شود غالباً دستور می‌داد تا پسر را مقابل چشم پدر شکنجه کنند!

بعد از مدتی زندانیان که چاره‌ای جز انجام درخواست وزیر نداشتند نامه‌ای به یکی از صرافان نوشته و سه هزار درهم قرض گرفتند و خواستند تا به وزیر تقدیم کنند. اما وی از قبول آن خودداری کرد و گفت:

«حالا که دستور قتل دادم دیگر وجه فایده‌ای ندارد و صبح فردا جلادان را می‌فرستم تا شما را به قتل برسانند!»

به نوشته کتاب فرج بعد الشده زمانی را که ابن‌قاسم وعده‌اش را داده بود هرگز فرا نرسید، زیرا همان شب مورد غضب خلیفه قرار گرفت و خلع شد و وی را به حبس انداختند و بعد از آن فقط سه روز زنده بود!

■

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاور تلفنی

امید به معجزه

□ لطفاً ماجرایی را که برایم اتفاق افتاده به حساب احساسات رقیق جوانی نگذارید بلکه به عنوان واقعیتی که مدتی ذهن و فکر و زندگیم را تحت تأثیر قرار داده بشنوید و راهنمایی کنید.

● البته، مطمئن باشید.

□ دختری نوزده ساله و دانشجو هستم. مدتی قبل از روی شیطنت و بی‌هیچ قصد و غرضی، تنها از روی کنجکاوی وقتی با دوستانم جمع شده بودیم به‌طور اتفاقی با پسری آشنا شدم. ظاهراً اول فقط در حد یک دوستی ساده بود ولی بعد از مدتی متوجه شدم که کاملاً به او دل بسته‌ام. این بود که با هم قول و قرار گذاشتیم همیشه به هم وفادار بمانیم و بدون اینکه خانواده‌هایمان را در جریان قرار بدهیم از آینده و برنامه‌ها و رؤیاهای شیرین زندگی‌مان سخن گفتیم. من غرق در این افکار بودم و کاملاً طبیعی است که انتظار داشته باشم هرچه زودتر از من خواستگاری کند اما...

● اما مطابق معمول این نوع ارتباطها او عقب کشید و...

□ بله درست می‌گویید. من در همان خیالات بودم که بعد از مدتی متوجه شدم واقعیت چیز دیگری است و او کاملاً سرد شده و دیگر علاقه‌ای به من ندارد. هرچه دلیلش را جویا شدم چیزی نفهمیدم جز اینکه می‌گفت برایش خیلی زود است که زیربار تعهد برود. می‌خواهد مثل دوستانش خوش باشد و جوانی کند. با این حال تا مدتی دل به معجزه بسته بودم و دعا می‌کردم یک‌جوری مسأله حل شود ولی خبری نشد. درحال حاضر به شدت افسرده و مأیوسم و امیدی به زندگی ندارم. چطور می‌توانم خاطره‌اش را از ذهنم پاک کنم؟

● آشنایی اگر با هدف ازدواج شروع شده باشد بعد از مدت کوتاهی به خواستگاری رسمی و ازدواج یا یکسره شدن تکلیف می‌انجامد؛ ولی معمولاً این گونه روابط و احساسات که بیشتر در سنین جوانی بروز می‌کند تحت تأثیر افکار و احساسات تغییرپذیر و زودگذر است و ثبات کافی و تعهد متقابل ندارد، و چه‌بسا که آسیب‌رسان و بازدارنده هم باشد و لطمات روحی و روانی بسیاری هم ایجاد نماید.

□ بله درست است. من درحال حاضر بیشتر از خودم ناراحتم و اینکه چرا به یک رابطه نادرست و بی‌نتیجه که عاقبتی هم نداشت و می‌توانست مرا در خودش غرق کند دل بستم.

● با همین تجاربی که کسب کرده‌اید می‌توانید برای آینده با آگاهی بیشتر تصمیم بهتر و درست‌تری بگیرید و از تجارب پدر و مادر و اطرافیان استفاده کنید. حالا به خوبی متوجه شده‌اید از روی کنجکاوی و شیطنت نمی‌شود با دیگران طرح دوستی ریخت.

□ قبول دارم. در مورد وضع روحی‌ام چه توصیه‌ای دارید؟

● شما چاره‌ای ندارید جز اینکه واقعیت را بپذیرید و به تدریج آن را در ذهنتان حاکم کنید. گذشت زمان شما را یاری خواهد کرد و توان روحی را به شما بازمی‌گرداند به شرطی که بخواهید برای خودتان مشغله ذهنی ایجاد کنید. برای حفظ روحیه و نشاط بیشتر به کارهای مورد علاقه هنری و تفریحات سالم و ورزش بپردازید و از مطالعه دروس دانشگاهی نیز غافل نشوید و گفتگو در جمع صمیمی خانواده را غنیمت بشمارید. ■

مشاور تحصیلی

عواملی که از پیشرفت باز می‌دارند

* دانش‌آموز رشته پیش‌دانشگاهی در رشته تجربی هستم. با توجه به اینکه در سال تحصیلی مهم و سرنوشت‌سازی قرار داریم و در تیرماه آتی بایستی علاوه بر قبولی در پیش‌دانشگاهی در آزمون ورودی دانشگاهها هم شرکت کنم از نظر پیشرفت درسی چندان وضعیت مطلوبی ندارم و دچار سستی و کم‌کاری شده‌ام و می‌دانم که عوامل مختلفی دست به دست داده و مرا از پیشرفت بازداشته است...

○ چه عواملی؟ می‌توانید بیشتر توضیح دهید؟

* پدر و مادرم مرا تحت فشار می‌گذارند که حتما باید امسال در کنکور سراسری قبول بشوم. آنها دائما سرزنشم می‌کنند و مرا با اقوامی که در دانشگاه قبول شده‌اند مقایسه می‌کنند؛ دوستانم مرتباً در گوشم می‌خوانند که ما نمی‌توانیم از سد کنکور امسال بگذریم؛ همه اینها سبب شده از نظر روحی افت کنم و هر روز نگرانی‌ام بیشتر شود و...

* با آنکه رفتار و روشی که خانواده در این مورد درپیش گرفته‌اند نادرست است، ولی شما می‌توانید با درک این موضوع که آنها از روی دلسوزی و خیرخواهی و نگرانی برای آینده، شما چنین می‌کنند از ناراحتی و دلخوری خود بکاهید و تلاش خود را در جهت رسیدن به هدفتان متمرکز نمایید و عقب‌ماندگی درسی‌تان را هم جبران کنید. مطمئن باشید تلاش و کوشش بیشتر شما در تغییر رفتار و برخورد آنها نیز مؤثر می‌افتد و شما نیز با احساس رضایت از خود و در نتیجه رسیدن به حال و روحیه بهتر، می‌توانید شاهد پیشرفت در مطالعه و برنامه درسی‌تان باشید.

○ با آنکه در طول تحصیلات دبیرستانی شاگرد ممتازی بودم ولی خانواده‌ام به نقاط مثبت گذشته توجه نمی‌کنند و دائماً ملامت و حتی تهدیدم می‌کنند و خط و نشان می‌کشند. آنها آزادی‌ام را سلب نموده‌اند به‌طوری که نه می‌توانم به دوستانم تلفن کنم نه می‌توانم برنامه و فیلم دلخواهم را از تلویزیون ببینم. رفتار آنها غیرقابل تحمل شده از طرفی من به فردی علاقه‌مند شده‌ام که از خانواده پنهان می‌کنم.

* همان طور که گفتید آنها از کم‌کاری و عدم پشتکار شما آزرده می‌شوند و چنین واکنشهایی نشان می‌دهند. نوع رفتار و احساستان در روابط شما و والدین تأثیر می‌گذارد و نباید این را از یاد ببرید.

اما در مورد علاقه‌مند شدنتان باید گفت چنین احساساتی در موقعیت سنی شما طبیعتاً برای بسیاری افراد پیش می‌آید و با توجه به اینکه در مرحله‌ای از زندگی هستید که هنوز تا رسیدن به آمادگی برای ازدواج راهی طولانی درپیش دارید و درحال حاضر مشغول تحصیل هستید و در این مرحله اولویت و ارزش موفقیت تحصیلی و کسب مدارج علمی است مطمئنا لازم است توجه و دقت خودتان را به این موضوع جلب کنید و خودتان را درگیر احساسات آتشین و زودگذر دوران جوانی نکنید. به‌ویژه در امسال که داشتن تمرکز فکری و عدم حواس‌پرتی یکی از عوامل مهم موفقیت در امتحانات و آزمونهای ورودی دانشگاهها می‌باشد.

○ بله درست است از راهنمایی‌تان ممنونم. از صحبت‌های شما این‌طور درک می‌کنم که اولویت کنونی زندگی‌ام تمرکز در مطالب درسی و تلاش بیشتر تحصیلی است و این علاقه می‌تواند دوام داشته باشد و یا نداشته باشد.

* همین‌طور است. حسن اینکه در این سن خواسته‌ها و تمایلات جوانان چندان ثباتی ندارد و آنها در مراحل بعدی زندگی همیشه امکان برخورد با موقعیت‌های جدید را خواهند داشت و مهم آن است که اولویتها درنظر گرفته شود و اوقات گرانبهای زندگی بیهوده هدر نرود. ■

نقشه در ذهن

فقط یک مادر سختکوش و دلسوز می‌تواند ضعف و بیماری فرزندش را تبدیل به قدرتی خارق‌العاده کند، کاری که دوروتی جیمز کرد

* استانفورد جیمز

استانفورد یکی از پنج فرزند دوروتی جیمز بود. دوروتی و شوهرش مانند اکثر خانوارهای سیاه‌پوست پرجمعیت بودند و زندگی در شهر پرهیاهوی شیکاگو حتی برای یک نفر بسیار دشوار است چه رسد به اینکه خانواده‌ای هفت نفره سعی بر بقا در شیکاگو داشته باشند. مجالهای آموزشی و شغلی در شیکاگو هم مانند بسیاری از شهرهای بزرگ دیگر به‌شکل غیرمنصفانه‌ای تعلق به سفیدپوستان دارد و خانواده‌های سیاه‌پوست با فقر و مشکلات بسیار دست به گریبان هستند. خانواده جیمز نیز بر همین روال زندگی می‌کردند. فقر باعث شده بود تا آنها حتی برای به مدرسه فرستادن فرزندانشان دچار مشکلات عدیده شوند. درمیان کودکان دوروتی که علاقه مفرطی هم به آنان داشت، «استانفورد» یک استثنا بود. او همواره ساکت و غرق در خود بود و تنها پدیده‌ای که در او هیجان ایجاد می‌کرد مترو بود.

او از زمانی که بسیار کوچک بود عاشق مترو بود و تنها تقاضایی که از مادرش داشت و آن را بر زبان می‌آورد، متروسواری بود.

شیکاگو یکی از بزرگترین شهرهای جهان است و چهار گوشه آن با مترو، چه در زیرزمین و چه بر روی آن، به یکدیگر متصل شده است. دوروتی اتومبیل نداشت و در نتیجه تمامی رفت و آمدش از منزل به محل کار و برعکس با مترو انجام می‌شد. استانفورد کوچک نیز اغلب اوقات به همراه مادرش به محل کار او می‌رفت. استانفورد با اینکه بسیار ساکت و درونگرا بود اما به‌محض دیدن مترو هیجان فراوانی از خود نشان می‌داد. این علاقه به‌حدی آشکار شده بود که کارکنان مترو و فروشندگان بلیت نیز با او آشنا شده بودند و به محض دیدن استانفورد در کنار مادرش با او خوش و بش می‌کردند، اما استانفورد توجهی به آنان نداشت و فقط بی‌صبرانه در انتظار سوار شدن بر مترو بود.

در کنار متروسواری، استانفورد نسبت به پدیده دیگری نیز علاقه وافر نشان می‌داد و آن نقشه بود. او در داخل مترو در تالارهای انتظار به تمامی نقشه‌ها خیره می‌شد. مادرش ابتدا تصور می‌کرد که استانفورد کوچک به رنگ‌آمیزی نقشه‌ها توجه نشان می‌دهد، غافل از اینکه جریان دیگری در کار است.

* آغاز مدرسه

استانفورد در همان اولین سال دبستان دچار مشکل شد. او ساکت و بی‌اعتنا می‌نشست و هیچ توجهی به معلم و یا سایر همکلاسیها نداشت. تنها چیزی که توجه او را در کلاس جلب می‌کرد نقشه‌ای بود که روی دیوار بود. دوروتی نیز متوجه شده بود که استانفورد با فرزندان دیگرش تفاوت دارد. او حتی علاقه‌ای به بازی و تفریح با خواهران و برادرانش نشان نمی‌داد و اغلب اوقات تنها و بهت‌زده در گوشه‌ای می‌نشست و نگاه خیره‌اش را برای ساعتها به گوشه‌ای می‌دوخت.

دوروتی امیدوار بود که شروع دبستان و حضور بچه‌های همسن و سال تغییراتی را در او ایجاد کند، اما چنین نشد و استانفورد در مدرسه هم به همان شکل رفتار کرد. اولیای مدرسه که تصور کرده بودند استانفورد از عقل و هوش ناقصی برخوردار است چند بار دوروتی را به مدرسه فراخواندند و به او گفتند که پسرش قادر به تحصیل نیست و او فقط وقت خود را تلف می‌کند، اما دوروتی حاضر به قبول این نظر نبود. او به هوش پسرش ایمان داشت. در این میان عشق و علاقه استانفورد به مترو و نقشه‌ها نه‌تنها ادامه یافت بلکه قویتر هم شد.

چند بار در حین حرکت در مترو، دوروتی متوجه شد که پسرش ایستگاهها را قبل از رسیدن به آنها نام می‌برد و آهسته آهسته متوجه شد که استانفورد تمامی توقفها و ایستگاههای مترو را می‌شناسد. در منزل نیز در دفتر مخصوص تکالیف مدرسه‌اش، استانفورد فقط نقشه‌های دقیقی از خط سیر مترو می‌کشید و معلم او که توجهی به علاقه استانفورد نداشت، از این همه بی‌توجهی که نسبت به درس و تکالیف نشان می‌داد به جوش می‌آمد و سرانجام گردانندگان مدرسه از دوروتی خواستند تا دیگر پسرش را به مدرسه آنها نفرستند.

دوروتی که تحت هیچ عنوان توان فرستادن استانفورد را به مدرسه خصوصی نداشت، به اعتراض شدیدی دست زد و از گردانندگان مدرسه خواست حداقل تا پایان دوران دبستان اجازه استفاده استانفورد را از مدرسه بدهند و حتی تهدید کرد که موضوع را به دادگاه خواهد کشاند. تهدیدها و تلاش سخت دوروتی سرانجام نتیجه بخشید و استانفورد تا پایان دوران دبستان را در همان مدرسه گذراند بدون اینکه کارکنان مدرسه متوجه مشکل واقعی او بشوند.

دوروتی خوب می‌دانست که فرزندش غیرعادی است؛ چرا که بسیار ساکت بود. خطوط چهره‌اش کاملاً بی‌تفاوت باقی می‌ماند و هیچ واکنش عاطفی از خود نشان نمی‌داد و تنها در مورد مترو و نقشه بود که بدون آنکه در واکنش‌های حسی خود تغییری ایجاد کند، دقت و توانی خارق‌العاده پیدا می‌کرد.

* دبیرستان و شناسایی مشکل

دوروتی، استانفورد را در آغاز مقطع دبیرستان به مدرسه «کندی» برای نامنویسی برد. این یک مدرسه عمومی و دولتی بود که دارای تستهای مخصوص برای دانش‌آموزان ویژه با قابلیت‌های مضاعف و یا با فقدان برخی از قابلیت‌ها بود و دوروتی امیدوار بود که مشاوران و گردانندگان ورزیده این مدرسه قدیمی پی به مشکل پسرش ببرند و تسهیلاتی برای او قائل شوند تا کاستی‌ها و یا ویژگیهای او مشخص گردد و دانش‌اندوزی پسرش امکان‌پذیر شود.

حدس دوروتی درست بود؛ چرا که متخصصان مدرسه به‌سرعت مشکل استانفورد را تشخیص دادند. استانفورد مبتلا به اوتیسم «**Autism**» بود. اوتیسم یا «درخودماندگی» یک ناهنجاری مغزی

است که طبق آن شخص مبتلا در ذهن خود فرمانهای معمول مغز را دستخوش تغییرات غیرعادی می‌نماید. افراد مبتلا به این نقصان را اوتیستیک (Autistic درخودمانده) می‌نامند. آنها در برابر اطلاعاتی که از دنیای اطراف می‌گیرند واکنش‌های کاملاً غیرمعمول نشان می‌دهند. در برخی از موارد این واکنش بسیار ضعیف‌تر از سطح و حد معمول است و در بعضی از موارد واکنش مذکور بسیار قوی‌تر می‌باشد.

این نقصان از کودکی و از بدو تولد آغاز می‌شود و معمولاً از هفت تا سیزده سالگی قابل تشخیص می‌باشد. در بسیاری از موارد شخص مبتلا قادر به تجزیه و تحلیل واکنش‌های بسیار عادی خود نیست؛ برای مثال از بستن بند کفش و یا از به‌پا کردن آن ناتوان است؛ اما همین شخص می‌تواند پاسخ مشکل‌ترین مسائله جبری را در ذهن بیابد و در کوتاهترین مدت بیان کند. ضمن آنکه از واکنشهای احساسی و عاطفی نیز کاملاً بی‌بهره است. در مجموع زندگی با یک اوتیستیک کار ساده‌ای نیست؛ چرا که او حتی قادر به ایجاد ساده‌ترین نظم در زندگی‌اش نمی‌باشد.

استانفورد جیمز نیز همین مشکل را داشت. در دبیرستان پس از تشخیص بیماری اولیای مدرسه او را به بخش ویژه دانش‌آموزان اوتیستیک فرستادند. در این بخش مشاوران متوجه کمبودها و ویژگیهای استانفورد شدند. او مانند بسیاری از اوتیستیک‌ها واکنشهای احساسی از خود نشان نمی‌داد. در مورد تشویق و یا انتقاد به شکل ماشینی برخورد می‌کرد؛ یعنی اینکه یاد گرفته بود تشویق را دوست بدارد و از انتقاد برای آینده بهره بگیرد؛ اما نگاهش مانند سایر اوتیستیک‌ها بی‌روح و خیره باقی می‌ماند. همچنین در بخش ویژه با کمک دوروتی مسوولان به واکنش عمیق و قوی او نسبت به نقشه‌ها پی بردند.

استانفورد که قادر نبود بدون کمک کلمه‌ای را روی تخته سیاه بنویسد با یک نگاه به نقشه‌ای محتویات آن را تماماً در ذهن جای می‌داد و بلافاصله می‌توانست تمامی نقشه را بدون کم و کاست رسم کند. درحقیقت او حافظه دیداری (Memory Visual) بسیار پیشرفته‌ای داشت که از زمان کودکی از این موهبت برای خواندن نقشه‌های مترو استفاده می‌کرد. در بخش ویژه دبیرستان متخصصان توانستند استعداد ویژه او را تبدیل به حربه‌ای برای پیشبرد اهداف تحصیلی‌اش بنمایند و درحقیقت چنین حافظه‌ای سبب شد تا او بتواند کاستی‌هایش را کانالیزه کند و آنها را در تیررس ویژگی خاص خود قرار دهد.

★ نابغه نقشه‌ها

تمهیدات مؤثر افتاد و استانفورد جیمز با تمام مشکلاتی که داشت در سال پایانی دبیرستان توانست در میان ۲۵۰ دانش‌آموز - اعم از عادی و استثنایی - با رتبه چهل و هفتم فارغ‌التحصیل شود و افتخار بزرگی برای خود و خانواده‌اش به‌دست بیاورد. پس از اخذ دیپلم که خود به‌تنهایی برای شخص اوتیستیک معجزه به‌شمار می‌رود، او توانست بر دامنه علاقه خود به نقشه‌ها بیفزاید. در این میان دوروتی کمک بزرگی برای او بود. او هرچه نقشه شیکاگو را اعم از قدیم و جدید که دستش به آنها می‌رسید برای پسرش تهیه می‌کرد. خبرگی استانفورد در نقشه شیکاگو چنان افزایش یافت که مادرش نام او را برای شرکت در کنکور ورودی برای استخدام در سازمان حمل و نقل شیکاگو نوشت. و این شغلی بود که در تمامی شهرهای بزرگ طرفداران بسیاری دارد و مستلزم معلومات منطقه‌ای و شهری بسیاری است.

در این شغل شخص در مرکز حمل و نقل عمومی شهر که مرکب از خطوط مترو، قطار داخل شهری و اتوبوسهای شهری است می‌نشیند و باید به تمامی سؤالهای خیل عظیم مردمی که قصد طی طریق از نقطه‌ای به نقطه دیگر را دارند به سرعت و دقت پاسخ دهد. یعنی باید به پرسنده بگوید که برای رسیدن به مقصد کدام مترو را سوار شود سپس کدام اتوبوس را مورد استفاده قرار دهد و در آخر هم چه مقدار احتیاج به پیاده‌روی و از کجا به کجا دارد. البته در برابر فرد راهنما کامپیوتری قرار دارد تا او بتواند به‌سرعت بسیاری از ارتباطها را پیدا کند؛ اما با این همه بدون معلومات کافی درخصوص نقشه‌ها و آشنایی کامل به منطقه و خیابانها و کوچه و پس‌کوچه‌ها، انجام این وظیفه به نحو احسن امکان‌پذیر نیست.

★ آزمون

استانفورد جیمز در کنکور مذکور که به هر دو شکل کتبی و شفاهی صورت گرفت، شرکت کرد. مرکز حمل و نقل شیکاگو تنها به پنج نفر نیاز داشت و ۵۲۰ نفر در امتحان ورودی شرکت کردند. البته یک دلیل این استقبال حقوق و مزایای استثنایی درخصوص این شغل می‌باشد. دوروتی پاسخ امتحان ورودی را توسط نامه دریافت کرد و زمانی که نامه را درمیان برادران و خواهران استانفورد گشود، بی‌اختیار فریادی بلند کشید. استانفورد با نمره کامل و بدون هیچ خطایی رتبه نخست را به دست آورده و استخدام شده بود. بدین ترتیب استانفورد جیمز در سال ۱۹۹۵ در مرکز حمل و نقل شیکاگو به عنوان راهنمای شهری مشغول به کار شد؛ اما زمانی که مسوولان مربوطه از بیماری استانفورد آگاه شدند تمایلشان را به استخدام او را از دست دادند؛ اما دوندگی دوروتی و اطمینانهایی که او به شخص شهردار شیکاگو داد مؤثر افتاد.

آنها بیم داشتند که استانفورد با پاسخهای اشتباه موجب ضرر و زیان هنگفت به ترددکنندگان در شهر شود؛ اما دوروتی نزد شهردار شیکاگو رفت و از او تقاضا کرد که دست‌کم یک محدوده زمانی برای آزمایش استانفورد قائل شوند و حتی در صورت مشاهده یک اشتباه از استخدام او خودداری کنند. از این آزمایش نیز استانفورد سربلند بیرون آمد و مشغول به کار شد.

★ کارمند نمونه

تنها پس از دو سال اشتغال در سال ۱۹۹۷ استانفورد جیمز بیشترین تعداد پاسخ را در یک سال به مردم داده بود و بدین ترتیب سرعت و دقت استانفورد سبب شد تا در پایان سال ۱۹۹۷ او از جانب سازمان حمل و نقل عمومی شیکاگو به عنوان راهنمای سال انتخاب شود و ضمن دریافت مبلغی کلان به عنوان جایزه به ترفیع نیز نایل آید و به عنوان سرپرست منطقه‌ای راهنمایان انتخاب شود. هم‌اکنون پنج سال از اشتغال استانفورد جیمز به عنوان راهنما و نقشه‌خوان می‌گذرد. کلید موفقیت استانفورد جیمز در آن است که او برای راهنمایی مردم از کامپیوتر استفاده نمی‌کند، بلکه تمامی نقشه شهری و خیابانهای شیکاگو را در ذهن خود به خوبی ترسیم کرده و اکنون به عنوان مشهورترین راهنمای سازمان حمل و نقل شیکاگو معروف خاص و عام می‌باشد.

★ و مشکل همچنان باقی!

با تمامی این تفاصیل و با تمام موفقیت‌هایی که این پسرک فقیر سیاهپوست و اوتیستیک شیکاگو کسب کرده او هنوز مشکلات مخصوص به خود را دارد. در ۴۲ سالگی او نان‌آور اول خانواده است. اما هنوز توان خرج کردن حتی یک دلار را ندارد و مادرش اداره مالی او را به عهده دارد. استانفورد حتی هنوز قادر به تراشیدن ریش خود و یا گره زدن بند کفشش نیست و باز مادرش این کارها را برایش انجام می‌دهد و امیدوار است که روزی خود او بتواند از عهده کارهای شخصی‌اش برآید.

دوروتی از همان آغاز استانفورد را باور کرده و در کنارش بود و هنوز هم علاقه عجیبی به این پسرش دارد و نگاهش به او مملو از عشق و عاطفه است. دوروتی با کلیه ناملایمات و بعضاً بی‌انصافی‌ها جنگیده و نگذاشته حقی از استانفورد ضایع شود و هم‌اکنون هم پرتوان و مصمم به بودن در کنار پسرش ادامه می‌دهد.

او معتقد است که ارتباط میان او و استانفورد حتی ورای مادری و فرزندی است و یک رابطه مقدس و آسمانی است و چنین رابطه‌ای هرگز گسستنی نیست. زمانی که خبرنگاری از استانفورد جیمز پرسید: «این موفقیت‌های خود را آن هم با وجود چنین شرایط بسیار سخت و غیرممکن مدیون چه چیز و یا چه کسی می‌دانی؟» او درحالی که همچون همیشه با چهره‌ای بی‌اعتنا و چشمانی بی‌حالت به نقطه‌ای خیره شده بود با لحنی کاملاً بی‌احساس پاسخ داد: «مادرم، و من او را خیلی دوست دارم.»

در این پاسخ لحن لحن یک اوتیستیک بود، نگاه نگاه یک اوتیستیک بود و حالت هم حالت یک اوتیستیک بود؛ اما در اعماق و در تودرتوهای ذهن استانفورد جیمز پیامی بود که اشک را از گونه‌های دوروتی سرازیر کرد.

برگرفته از روزنامه شیکاگو تریبون

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

از رالتین مختاری

برای پول، نه!

- ... گفتم دیگر توی آن خانه نمی‌مانم. باور کنید حتی تحمل یک روز بیشتر را هم ندارم. مگر من از سنگ هستم که این همه حرف را تحمل کنم؟!

- چند سال از ازدواجتان می‌گذرد؟

- هشت سال.

- بچه هم دارید؟

- نه خانم. شوهرم نزدیک به ۶۹ سال دارد.

- چطور شد که با او ازدواج کردید؟

- گفتنش چه فایده دارد؟ خانم، حتماً شما هم باور نمی‌کنید. حق هم دارید. خدا شاهد است که فقط به‌خاطر خودش زن او شدم؛ ولی کی باور می‌کند؟ بچه‌هایش که چشم دیدنم را ندارند. خانواده خودم هم که پرتوقع، مانده‌ام معطل. اصلاً دلم می‌خواهد سر به بیابان بزنم. همه‌جا جهنم شده. امروز هم که آمدم دادگاه می‌بینم اینجا هم جهنم است. نگاه کنید. همه دیوانه شده‌اند! از صبح هر کس برایم حرف می‌زند انگار دارد قصه تعریف می‌کند. سرم دارد می‌ترکد.

- خود شما چه؟ زندگی شما هم مثل قصه‌هاست؟ آدمهای بد دارد و فرشته‌های خوب؟!

- طعنه نزنید خانم. راستش را می‌گویم اما به شرط اینکه حرفهای من را بدون هیچ قضاوتی چاپ کنید.

- هرچه شما بخواهید.

- آشنایی من با آقامصطفی از فروشگاه شهروند شروع شد. یک روز برای خرید رفتم آنجا. مصطفی هم کاری داشت و به آنجا آمده بود. یک برخورد گذرا و یک آشنایی. جای پدرم بود. او هم مثل یک پدر دلسوز دلش خواست کاری برایم بکند. بهش گفتم بیکار هستم... به دانشگاه رفته‌ام و نه حرفه‌ای بلدم.

پرسید: «چه جور کاری می‌خواهید؟» گفتم «آبرومندانه. کاری هم باشد که خانواده‌ام مخالفت نکنند.»

گفت «از حسابداری چیزی می‌دانید؟»

و یک دروغ ساده مرا به شرکت او کشاند. فکر کردم برای یک بار هم که شده باید زرنگ باشم برای همین بهش گفتم

«بله. چند وقتی حسابداری کرده‌ام....»

درحالی که فقط تجربه صندوقداری در یکی از شرکتهای خصوصی را داشتم؛ اما گفتم تیری در تاریکی بیندازم شاید شانسی بیاورم.

رفتم شرکتش، یک شرکت بزرگ با حدود سی‌تا کارمند. اولش نفس راحت کشیدم. می‌ترسیدم مبادا کلاه سرم بگذارند. کلاً از شرکتهای کم‌جمعیت می‌ترسیدم. همان روز من را کنار خانمی که حسابداری خارجی را انجام می‌داد نشاندند تا دستیار او باشم.

آن خانم مهربان همان روز اول متوجه شد که من هیچ چیز بلد نیستم. التماسش کردم که هرطور شده من را مشغول کاری بکند. خسته شده بودم. دختر ۲۸ ساله‌ای بودم که دیگر از توی خانه نشستن خسته شده بودم. شاید احتیاجی به پولش نداشتم ولی تا کی می‌توانستم بیکار بمانم؟

خلاصه آن زن قبول کرد که به هیچ کس چیزی نگوید و کم‌کم کارها را یادم داد. کتابهای حسابداری را تا دیروقت می‌خواندم و به‌تدریج توی کارم جا افتادم. هر روز چند باری مصطفی را می‌دیدم. زنش دو، سه سالی بود که فوت کرده بود. رئیس شرکت بود و همه کارمندها داستانهایی از زندگی او می‌ساختند. سه‌تا بچه داشت که هر سه ازدواج کرده بودند.

یک روز وقتی سر کار آمد متوجه شدم سرمای بدی خورده. دلم برایش سوخت. به آبدارچی گفتم برایش شلغم بپزد. فردای آن روز سر کار نیامد. چند تا از کارمندها رفتند دیدنش. می‌گفتند حالش خیلی بد است. به مادرم گفتم برایش سوپ درست کند. سوپ را توسط آبدارچی برایش فرستادم. وقتی حالش خوب شد و سر کار آمد اول از همه نامه‌ای برایم نوشت و از توجه من به او تشکر کرد. از آن موقع به بعد به من خیلی محبت می‌کرد و هنوز یک‌سال از کار کردنم در شرکت نمی‌گذشت که بدون مقدمه به من پیشنهاد ازدواج کرد.

حدود ۶۰ سال داشت. شاید فقط یکی، دو سال از پدرم کوچکتر بود. اصلاً نمی‌دانستم چطور به خودش این اجازه را داده که به من چنین پیشنهادی را بدهد! شاید هم پول و مقام اعتماد به نفسش را بالا برده بود و در جوابش گفتم

«برای به‌خواستگاری آمدن چه برنامه‌ای دارید؟!

موی سرتان را رنگ می‌کنید یا پوست صورتتان را می‌کشید؟!»

فکر می‌کردم این جواب دندان‌شکنی باشد که من به او داده‌ام و مطمئناً حسابی به او برمی‌خورد. ولی این‌طور نبود. خندید و گفت

«من جداً به یک همسر احتیاج دارم. می‌خواهم کسی باشد که زندگی‌ام را با او شریک باشم و اصلاً تصمیم ندارم با دختری مسن‌تر از شما ازدواج کنم!»

گفتگوی آن روز خیلی سخت بود. حرفهای من و او آنقدر واضح و تا حدی برخورنده بود که می‌توانست هر لحظه یکی از ما را مغلوب کند؛ اما نه کم‌کم داشت باورم می‌شد که او هم می‌تواند خواستگار من باشد.

روزها راجع به پیشنهادش فکر کردم و بالاخره موضوع را با خانواده‌ام درمیان گذاشتم. پدرم اولین

کسی بود که گفت: «بله...» مادرم نه دلش راضی بود. نزدیک به سی سال از عمرم می‌گذشت و مادر فکر می‌کرد دیگر اقبالی نخواهم داشت.

خلاصه آنقدر با خودمان کلنجار رفتیم تا همه نظر مثبت خود را اعلام کردند. برای هیچ کدامشان راحت نبود، حتی خود من درست موقعی که جواب مثبت دادم، به مصطفی گفتم که: «هنوز دو دل هستم، می‌ترسم و نمی‌دانم عاقبت این کار چه می‌شود.»

بالاخره موضوع ازدواج ما به گوش همه رسید، و همین‌طور به گوش دخترها و پسر او رسید، نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کردند. اصلاً باورم نمی‌شد که آن همه توهین بشنوم.

روزی نبود که بهم تلفن نکنند و هزارتا حرف بهم نزنند. نمی‌دانم شاید لج کردم و بیشتر مصمم شدم که با مصطفی ازدواج کنم. بالاخره هم یک روز همراه پدرم رفتیم محضر و عقد کردیم؛ بعد هم یک میهمانی ساده گرفتیم و زندگی‌مان شروع شد.

مصطفی واقعاً مرد خوبی بود. با من خیلی مدارا می‌کرد، می‌دانست که این زندگی تا چه حد می‌تواند به دور از رؤیاهایم باشد. کم‌کم خودم را پیدا کردم، دیدم زن شوهرداری هستم که شوهرم را خیلی دوست دارم، او هم مردی متعهد بود؛ اما افسوس که پیری وضعیت جسمانی او را روزبه‌روز بدتر می‌کرد، حالش خیلی بد بود تا اینکه چند وقت پیش متوجه شدم بیماری او خیلی وخیم است. خواستم در این روزها بچه‌هایش دور و بر او باشند و آنها را خبر کردم.

می‌دانستم که مصطفی دلش برای آنها خیلی تنگ شده و چقدر از دیدنشان خوشحال می‌شود؛ ولی احساس بدبینی بچه‌ها اذیتم می‌کرد. شب و روز از شوهرم مراقبت می‌کردم تا این روزهای آخر کمتر درد بکشد؛ ولی انگار بچه‌هایش این کارهای من را طور دیگری برداشت می‌کردند.

فکر می‌کردند به خاطر پول اوست که این کارها را می‌کنم و انتظار می‌کشم در این دقایق آخر عمرش چیزی به دست بیاورم. خدای من، آخر تا چه حد می‌توان بدبین بود؟

شوهرم خیلی ناراحت می‌شد. مدام به خاطر من با بچه‌هایش دعوا می‌کرد. وضع خانه خیلی بد بود. آنقدر بد که احساس کردم وجودم در آن خانه برای سلامت شوهرم مضر است، برای همین خواستم در این روزهای آخر رهایش کنم. می‌خواهم حداقل خیالش راحت باشد که دیگر بچه‌ها بهش غر نمی‌زنند.

وقتی موضوع طلاق را پیش کشیدم خیلی ناراحت شد. گفت که: «چند روز دیگر همه چیز تمام می‌شود.»

اما من نمی‌خواهم وارث او باشم. برای همین آمده‌ام که رسماً از او جدا شوم. او به آرامش نیاز دارد و نباید در این روزهای دردناک، دلواپسی دیگری داشته باشد...

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاشعی

۹ ماهگی

در این دوره احتمالاً سرپا ایستادن در گوشه و کنار منزل سرگرمی مورد علاقه کودک است. ابتدا برای بلند شدن به کمک شما نیاز دارد؛ ولی خیلی زود با به‌کارگیری وسایلی که به اندازه کافی بلند باشند، قادر خواهد بود به‌تنهایی در این کار فعال باشد. گشت‌زنی در اطراف خانه تا جای ممکن آغازگر این دوره است. کودک با شادمانی آنقدر به این کار ادامه می‌دهد تا خسته شود؛ ولی مشکل اینجاست که نمی‌داند چگونه باید بنشیند.

در این مرحله با خم کردن پاهای کوچکش می‌توانید مهارت نشستن را به او بیاموزید. همچنین از قرار دادن لوازمی که احتمالاً برای کودک خطرآفرین است بپرهیزید، زیرا او هیچ‌گونه مهارتی در تشخیص وسایلی که برای ایستادن به‌کار می‌گیرد ندارد. در این دوره علاوه بر موارد پیشین، کودک از نظر فیزیکی قادر خواهد بود:

- به خوبی سینه‌خیز برود.
- اگر دستهایش را بگیرید، می‌تواند قدمهای کوچک بردارد.
- از حالت خوابیده می‌تواند بنشیند.
- بدون کمک می‌نشیند.

از نظر هوشی و هیجانی

- با به‌هم زدن اشیا صدا ایجاد می‌کند.
- علاوه بر «ماما»، «دادا» واژه جدید دیگری را به‌کار می‌برد.
- مفهوم کلمه «نه» را تشخیص می‌دهد. (اما انتظار اطاعت کردن نداشته باشید.)
- با خوشحالی برای ایجاد توجه فریاد می‌کشد.
- از افراد غریبه ترس بیشتری نشان می‌دهد.
- به دنبال اسباب‌بازی که در پشت پنهان گردانده می‌گردد.
- اگر توپی به سویش بفرستید به سمت شما برمی‌گرداند.

۱۰ ماهگی

تا این مرحله کودک در بیشتر اوقات با خوشرویی در برابر خواسته‌های شما تسلیم بود و مثل یک شنونده خوب توجهش به شما متمرکز می‌شد؛ ولی مطابق با رشد جسمانی نیاز کودک به بازی کردن افزایش می‌یابد. بازیهای کودکانه به‌طور طبیعی نه‌تنها تفریح و لذت کودک را فراهم می‌آورد، بلکه به صورت کلیدی درک مفاهیم اصولی را به کودک می‌آموزد. بعضی از بازیها اسامی اعضای بدن را به کودک می‌آموزد و بعضی دیگر هماهنگی گفتار و رفتار را در کودک تقویت می‌نماید که اغلب پیشرفت رشد عقلانی کودک را به‌همراه دارند. هیچ چیز زیباتر از خندیدن و شادمانی کودک به هنگام بازی نیست. در این دوره علاوه بر موارد پیشین او قادر است از نظر فیزیکی:

- بدون کمک مدت زمان کوتاهی بایستد.
- مراحل ابتدایی استقلال را تجربه می‌کند.
- غذا خوردن را با استفاده از انگشتان آغاز می‌کند و می‌آموزد که چطور از یک قاشق استفاده کند.

از نظر هوشی و هیجانی

- مفهوم کلمه «نه» و چند کلمه دیگر را تشخیص می‌دهد.
- یک یا چند کلمه را به کار می‌برد.
- کلمات و یا صداهایی را در طول روز مداوم تکرار می‌کند. (نمی‌تواند درک کند که شما کلافه می‌شوید.)
- دامنه کاملی از هیجاناتی همچون لذت، خشم، بی‌توجهی و غمگینی را ابراز می‌دارد.
- از احساسات و خلق کودکان دیگر تاثیر می‌پذیرد و گاهی گریه می‌کند؛ زیرا آنها گریه می‌کنند.
- اگر توجه بیشتری صرف کودک دیگری شود تشخیص می‌دهد و گریه می‌کند.

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشند تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

باریک و بلند

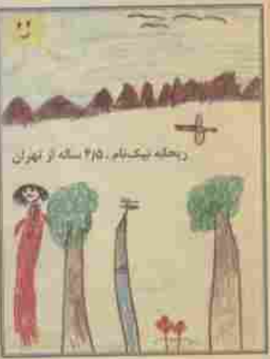
ریحانه نیک‌نام، ۴/۵ ساله از تهران

آنچه نقاشی ریحانه را درمیان همسن و سالانش متفاوت جلوه می‌دهد، نگرش او نسبت به اشیاء و انسانهاست. تمامی اجزا به‌شکل طنزآمیزی باریک و بلند می‌باشند. البته یک ۴/۵ ساله با شرایط خاص جسمانی خود اکثر اشیاء و انسانها را بسیار بلند می‌بیند؛ اما ریحانه با موفقیت نوعی طنز را هم در این نگاه ضمیمه کرده است. به ساختمان آبی‌رنگ و آنتن تلویزیون بر فراز آن بنگرید و بعد به درختها و آنگاه انسانی که از همه آنها بلندتر است و آنگاه هواپیما که با ارتفاع بسیار کمتر از پرندگان در حرکت است. رنگها معمولاً سایه‌وار و ملایم است. فقط در رنگ‌آمیزی کوهستان از رنگی انرژیک و تیره استفاده شده است.

نظم کاری و توجه ریحانه در مقایسه با سن او،دقیق و هماهنگی به شکل جالب توجهی به‌کار گرفته شده است. مانند کودکان بسیار دیگری ریحانه برای خورشید ظاهری انسانی قائل شده است.

ریحانه را می‌توان به عنوان یک مترجم و یا متخصص موفق در زبانهای خارجی تصور کرد، دید طنزآمیز نیز بدون شک می‌تواند از او یک نویسنده موفق بسازد؛ چرا که تخیل، طنز و هماهنگی و دقت از عناصری است که اگر در زمان کودکی در شخص جمع شده می‌تواند او را به نویسندگی آنهم از نوع «باذوق» سوق دهد. ضمن آنکه رشته‌های مخصوصی از پزشکی مانند بیهوشی و یا تخصص در چشم هم دور از دسترس او نیست.

درخت انسان

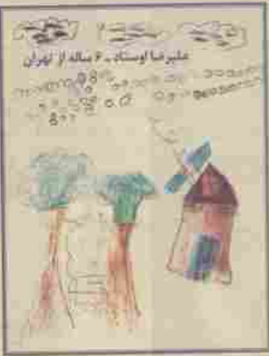
علیرضا اوستاد ـ ۶ ساله از تهران

شاید درنظر اول بر این فکر باشیم که نقاشی علیرضا از غنای تکنیکی چندانی بهره نبرده است؛ اما سادگی و دوری از ظواهر خود لطفی غافلگیرانه به نقاشی او بخشیده است، وی شاید نقاش بزرگی نشود اما از بروز تفکر خود ابا نخواهد داشت.

استفاده از مداد ساده سیاهرنگ در بیشتر نقاشی او گویای نگرشی بالاتر از زیور و رنگ است، حتی در میان ابرها علیرضا از خودکار یا روان‌نویس استفاده کرده است و این منتهای نگاه فلسفی به یک نقاشی می‌تواند تلقی شود، درختها در نقاشی علیرضا به‌شکل جالب توجهی جان دارند و مانند انسانهایی خرقه پوش در کنار کلبه قرار دارند که کلبه هم نه‌چندان منظم اما مملو از زندگی، روشن، و دودکش همراه با دود خودنمایی می‌کند.

رنگها ساده و نامتظاهر هستند. علیرضا می‌تواند شاعری نوپرداز باشد؛ چرا که زبان وصفی او این‌گونه نشان می‌دهد. در فلسفه و عرفان نظری هم می‌تواند دستی داشته باشد؛ اما در جهت مخالف او در مکانیک یا الکترونیک می‌تواند خودنمایی کند و مهندسی در این رشته‌ها به‌انضمام کامپیوتر در بخش سخت‌افزار زمینه‌های لیاقت او را بیشتر نمایان می‌کند.

فریضه

زینب با سن کمش نگاهی زیبایی‌شناسانه به فضای مقدس و ادای فریضه نماز دارد و این نگرش با رنگ‌آمیزی درخشان و پرجوش و خروش نمایی پرتحرک را در معرض دیدگان قرار می‌دهد.

این نوع نگاه به مذهب و جلوه‌های زیباشناختی آن می‌تواند بسیار آموزنده باشد؛ چرا که حتی بسیاری از بزرگسالان تصور می‌کنند که حتماً مذهب باید با فقر به نمایش گذاشته شود و ژنده‌پوشی و در حاشیه خاکستری بودن را پیشه کنند. رنگها زنده و گوناگون هستند و از حداکثر آنها استفاده شده است، اما ضمناً هماهنگی عشیره‌گونه و قومی نیز در آن دیده می‌شود، در جایی رنگهای غالب ایل قشقایی را می‌بینیم در جایی از مخلوطهای کردی استفاده شده است و در جای دیگر نمادهای لری به نمایش گذاشته شده است.

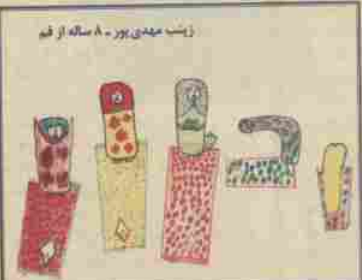
زینب مهدی‌پور ـ ۸ ساله از قم

این رنگ و رنگ‌پردازی می‌تواند از علاقه خاص زینب به هنر نقاشی و اصولاً هنرهای تصویری سخن بگوید. ضمن آنکه توجه عمیق زینب به جزئیات فریضه مذهبی می‌تواند از نظم فکری اخلاقی پراستحکامی خبر دهد. ضمناً اگر به انسانهای نمازخوان توجه کنیم متوجه می‌شویم که آنها مانند قطعه سنگهای چهارگوش با تزیین خاص خود جلوه می‌کنند. این از ضریب بالای توانایی زینب در هنرهای دستی حکایت می‌کند. تدریس در سطوح مختلف از نقاط قوت زینب خواهد بود؛ چرا که کنترل و احاطه او بر جمع حتی ناهمگون بسیار گویا و حرفه‌ای است. ■

داستان واقعی

«آرواره»ها...

بقیه از صفحه ۱۹

این منطقه دنیای جدیدی برای این کوسه عظیم‌الجثه بود. بسته و کم‌عمق و همین امر او را بیش از پیش عصبی کرده بود. گرسنه، خسته و دور از هم‌گونه‌های خود و در آن آبی ناآشنا و از آنجا که نتوانسته بود با قدرت دید ناکافی خود خروجی از این دریاچه در کنار اقیانوس را پیدا کند، با ناآرامی به حرکات خود ادامه داد.

● محل بازی و تفریح

این دریاچه به خاطر عمق کم و آب شیرین، مکانی برای بازی و تفریح کودکان و نوجوانان بود.

«رنه کارتان» یک نوجوان خوش‌بنیه چهارده ساله از جمله کسانی بود که به‌اتفاق دوستان خود در تابستانها این دریاچه را برای بازی و تفریح خود انتخاب کرده بود. «رنه» از یک سکوی تخته‌ای به‌داخل آب پرید و سایر همسن و سالهای او نیز تبعیت کردند و صدای فریادهای خوشی آنها همه‌جا را پر کرده بود. در این میان «رنه» احساس کرد که جسم تیزی در بدن او فرو رفته است. سپس با وحشت شروع به فریاد زدن کرد اما صدای فریاد او درمیان فریادهای تفریح‌کنندگان دیگر قدرتی نداشت.

«رنه» با عجله از آب خارج شد. تمام بدن او پوشیده از زخمهای خون‌آلود بود اما زخمها عمیق نبود. «رنه» به دوستانش که با نگرانی او را برانداز می‌کردند گفت که جسم عظیمی با دندانهای بزرگ به او حمله کرده اما دیگران به او می‌خندیدند و دلیل زخمهای او را شیرجه‌های بی‌محابا و اصابت بدن او به سنگلاخهای کف دریاچه قلمداد می‌کردند. اما «رنه» وحشت‌زده ادعای دیگری داشت. زمانی که او برای پانسمان زخمها از ساحل دور می‌شد یک‌بار دیگر به دوستان خود هشدار داد که داخل آب نشوند. اما هشدار او مؤثر واقع نشد و دوستان او دوباره در داخل آب پریده و بازی و تفریح را از سر گرفتند. غافل از اینکه صدای جیغ و فریاد آنها برای سیستم شنوایی و حساس کوسه سفید بزرگ به معنای وجود طعمه است و او خود را آماده شکار کرده بود.

● موج کشنده

روز بعد توملس کوترل کاپیتان بازنشسته نیروی دریایی به پدیده‌ای برخورد که تاکنون در عمر طولانی و دریایی خود مشاهده نکرده بود. او درحالی که روی اسکله چوبی و کوچک در کنار دریاچه آب شیرین مشغول پیاده‌روی بود متوجه شد که شبحی عظیم‌الجثه در زیر آب مشغول حرکت است. آن سایه به‌سرعت از زیر اسکله گذشت و به راه خود ادامه داد. او فوراً متوجه شد که سایه مذکور یک کوسه بود و از نوع بزرگ آن.

سالها خدمت در دریا به او این آموزش را داده بود که بتواند کوسه را از سایر موجودات دریایی تشخیص دهد. اما او هرگز کوسه‌ای به این بزرگی ندیده بود و نکته‌ای که باعث نگرانی کاپیتان کوترل شده بود این بود که کوسه به طرف شهری که کمی در سمت مشرق در ساحل دریاچه آب شیرین قرار داشت، درحرکت بود.

کاپیتان کوترل در پاهای بازنشسته خود نیرویی دوباره یافت و به‌سرعت خود را به یک تلفن رسانده و با دوست خود «جان» که صاحب یک دکان سلمانی در شهر بود تماس گرفت. کاپیتان با عجله ماوقع را برای او شرح داد. اما جان با تمسخر با داستان دیدن کوسه بزرگی که به‌سمت شهر حرکت کرده بود برخورد کرد.

کاپیتان که سخت از عکس‌العمل جان به خشم آمده بود با عجله به‌سوی شهر راه افتاد و امیدوار بود که قبل از کوسه بتواند خود را به شهر برساند. در راه هر کسی را که دید به او هشدار داد و آنقدر این کار را تکرار کرد که صدایش گرفته بود. اما هر کجا که می‌رفت سخن او جدی گرفته نمی‌شد. هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند که یک کوسه در دریاچه آنها پرسه می‌زند. اما کاپیتان توملس کوترل دریانوردی نبود که در طول سالها غریزه خود در مورد وضعیت دریا و علائم خطر را به فراموشی سپرده باشد.

او می‌دانست که بارها با اطمینان به همین غریزه‌های خود از اوضاع بسیار وخیم نجات یافته بود. او به سرعت خود را به اسکله رساند و به‌داخل قایق موتوری خود جهید. با این هدف که به شناگران بی‌خیال هشدار دهد. عصر هنگام روز دوازدهم ژوئیه ماه در آسمان می‌درخشید درحالی که تنها سه روز تا قرص کامل ماه فاصله بود.

اخیراً دانشمندان و محققین در مورد کوسه‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که شرایط ماه و ارتفاع موج در رابطه مستقیم با افزایش حمله کوسه‌ها می‌باشد.

در حدود ساعت دو بعدازظهر «لستر استیلول» دوازده ساله به اتفاق چند تن از دوستان خود از جمله «آلبرت اوهارا»، «چارلز وان برانت» و «جانسون کارتان» خود را آماده شنا در دریاچه می‌کرد. به علت تغییرات جوّی و نزدیکی قرص کامل ماه سطح آب بالا آمده بود و آب اقیانوس هم راه خود را به‌سوی دریاچه دوباره باز کرده بود. کوسه سفید بزرگ که گرسنگی و آب سطحی دریاچه آب شیرین سخت او را آزار می‌داد آب تازه رسیده از اقیانوس را با شور و شعف استقبال کرد و در خود نیروی تازه احساس کرد و به‌طرف آبهای ساحلی به حرکت درآمد.

جایی که لستر و دوستانش با بازیهای کودکانه در آب سروصدا راه انداخته بودند و این صداهای گیج‌کننده بیشتر کوسه را متقاعد کرده بود که می‌تواند به گرسنگی خود پایان دهد.

نکته جالب این بود که جانسون کارتان دوست لستر، پسرعموی «رنه» کسی که چند روز قبل براثر حمله کوسه زخمی شده بود، از آب درآمده بود اما هیچ‌یک از این نوجوانها دلیلی برای واهمه از شنا و آب‌تنی در خود احساس نمی‌کردند و با شادی و شعف از عمیق‌تر شدن آب قدرت شیرجه رفتن خود را به یکدیگر نشان می‌دادند. ناگهان چارلی دوست لستر متوجه شد که سایه موجودی عظیم در زیر آب نمایان شده و به‌سرعت به طرف لستر به حرکت درآمد. لستر خود نیز ناگهان متوجه حضور کوسه شد و قبل از اینکه بتواند فریاد خود را کامل کند، حمله کوسه به لستر آغاز شد. دو دوست دیگر لستر با وحشت اتفاقی را که به سرعت واقع می‌شد مشاهده می‌کردند. کوسه لستر را درمیان دندانهای سفید خود گرفته بود و او را تکان می‌داد و ناگهان لستر به زیر آب رفت و از دیده‌ها پنهان شد. کوسه بزرگ نیز چرخی زد و به زیر آب رفت و طی همین حرکت دم خود را به بدن آلبرت کوبید و او را از تعادل خارج ساخت.

دایره وسیعی از آب از خون لستر گلگون شده بود. چند لحظه بعد لستر بار دیگر به سطح آب ظاهر شد و درحالی که فریاد می‌زد و دست خود را تکان می‌داد یکی دو ثانیه در سطح آب باقی ماند و آنگاه بار دیگر توسط کوسه سفید بزرگ به زیر آب کشیده شد و این بار دیگر نتوانست خود را نجات دهد. دو نوجوان دیگر به سرعت از آب خارج شده و با داد و فریاد به طرف هر کسی که سر راه می‌دیدند رفته و کلمه کوسه... کوسه را مرتباً بر زبان می‌راندند و آنگاه آنها خود را به مغازه‌ای که پدر لستر در آن مشغول کار بود رسانده و به او خبر دادند که کوسه لستر نوجوان را به زیر آب برده است. پدر لستر سراسیمه به اتفاق چند تن دیگر خود را به لب آب رساندند و چند ثانیه بعد مادر لستر نیز به آنان پیوست.

مادر لستر باور نمی‌کرد که کوسه پسرش را طعمه خود کرده باشد و از آنجا که پسرش بیماری صرع داشت، فکر می‌کرد که او گرفتار یکی از حملات این بیماری شده و در نتیجه نتوانسته است خود را روی آب حفظ کند. خانواده‌های دو پسر دیگر نیز خود را بر لب آب رساندند و هیچ کس نمی‌دانست که چه کار باید کرد.

ادامه دارد

خاطرات کلانتر (۶۸)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

این ماجرا:

یک گناه کوچک... یک خلاف بزرگ

قسمت اول

داشتم تلفنی با مرکز صحبت می‌کردم که محسن داخل شد. داشت می‌خندید و خواست دلیل خنده‌اش را توضیح بدهد که با اشاره دست حالی‌اش کردم که «فعلاً صبر کن» و از جناب فرمانده در آنسوی سیم پرسیدم:

- وجه مشخصه بهتری ندارین جناب تیمسار؟ قبول کنین در حالی که روزی سی چهل توریست در منطقه ما رفت و آمد می‌کنند امکان اینکه دو نفر را میان این عده پیدا کنیم کار سختیه!

تیمسار خندید و مثل همیشه «اعتماد به نفس» به من تزریق کرد:

- جناب سرهنگ عزیز، خب اگر سخت نبود که این ماموریت رو به تو واگذار نمی‌کردم؟ اگر قرار بود صاحب یک چک برگشتی رو جلب کنیم که می‌رفتم سراغ بقیه همکاران منطقه! نه سراغ کلانتر!

صدای خنده تیمسار داخل گوشی پیچید و من نیز با شوخی گفتم:

- زیر بغلم پر شد از هندوانه تیمسار [و هر دو خندیدیم و من به ادامه گفتم] به روی چشم قربان از همین امروز پرونده رو دنبال می‌کنم.

گوشی را که گذاشتم محسن پرسید:

- خیر است ان‌شاالله؟ تیمسار بود کلانتر؟ ماموریت مهمیه؟

خندیدم و به طنز گفتم:

- اگر یکروز کنجکاوی نکنی، می‌میری محسن، می‌میری! [خندیدم و زدم به بازویش و ادامه دادم] اول تو بگو موقع ورود واسه چی داشتی می‌خندیدی. من بعداً - و سر صحبت - جریان رو میگم...

محسن که انگار دوباره یاد سوژه‌اش افتاده بود تبسم کرد و گفت:

- خیلی جالبه کلانتر... یک آدمی که نزدیک به ۱۳۰ کیلو وزن داره و به نظر میاد که نبیره و نتیجه رستم باشه از یک آدم ۴۵ کیلویی که بال زدن گنجشک او را می‌لرزاند! شکایت کرده! اون هم چه شکایتی، که قصد جانش رو داشته!

محسن اینها را گفت و رفت بیرون تا نبیره رستم و «لرزنده بال گنجشک» را بیاورد!

داخل که شدند واقعاً جا خوردم. «فیل و فنجان» واقعی بودند. مردی حدوداً چهل ساله که به معنی اخص کلمه از در تو نمی‌آمد - و مجبور شد به پهلو بیاید - و در کنارش نیز مردی که همان سن و سال را داشت، و اما به احتمال زیاد می‌توانست روی دست مرد تنومند بنشیند و اینطرف و آنطرف برود! اتفاقاً آن کسی که زخمی بود همان بود که انتظار نمی‌رفت! مرد ۱۳۰ کیلویی که سر و صورتش کبود بود و یک دستش باندپیچی و پایش لنگان بود می‌گفت:

- منو می‌زنی؟ فکر کردی مملکت قانون نداره؟ بیچاره‌ات می‌کنم... حتی اگر از اینجا هم آزاد بشی خودم...

نگاهش که به من افتاد آنقدر عاقل بود که کلام تهدیدآمیزش را کامل نکند! آن سوتر اما مرد ۴۵ کیلویی نشسته بود. ناخودآگاه یاد تمثیل محسن افتادم که [اگر گنجشک بال بزنه می‌لرزه] و به خنده افتادم. اما انگار خنده‌ام ازسوی مرد ۴۵ کیلویی «تفسیر به رای» شد که او نیز خندید و قهقهه زد و گفت:

- می‌بینی جناب کلانتر...؟ حرفهاش خنده‌دار نیست!

- نیش‌ات رو ببند و حرف بزن!

این را گفتم مرد خودش را جمع کرد، رو به نبیره رستم کردم و پرسیدم:

- شما تعریف کن ببینم قضیه چیه؟

و مرد خیلی کوتاه پاسخ داد:

- قضیه اینه جناب کلانتر! ایشان با حیله و نیرنگ و گریم چهره و تغییر قیافه و با شارلاتان بازی، منو برده وسط بیابون و این بلایی رو که می‌بینین [کبودی صورت و وضعیت دست و پایش را نشان داد] سرم آورد! واسه همین من از این آقا شاکی‌ام!

باورم نمی‌شد که او، توسط مرد ۴۵ کیلویی کتک خورده باشد! حوصله هم نداشتم که بخواهم بر سر پیدا کردن متهم اصلی چند ساعت با آنها سر و کله بزنم! این بود که رو به ۴۵ کیلویی کردم و گفتم:

- خوب گوش کن دوست عزیز. خودت بهتر می‌دونی که من اگر بخواهم حقیقت رو هر طور باشه می‌فهمم! ولی فرق اینکه خودت حقیقت رو بگی یا من اون رو بفهمم برمی‌گرده به حکم مجازات. یا تبرئه تو! منظورم رو که می‌فهمی؟

- کلانتر این آدم دروغگوئه... اجازه بدین خودم براتون...

حرف مرد ۱۳۰ کیلویی را قطع کردم:

- هر وقت از شما سئوال کردم فرصت حرف زدن خواهید داشت! این را گفتم و به ۴۵ کیلویی نگاه کردم. به فکر فرو رفته بود. چهره و رفتارش نشان می‌داد شهروند زحمتکشی باشد و اهل شر نباشد! بالاخره به نتیجه رسید و شروع به گفتن کرد:

- کلانتر، به خداوند سوگند یاد می‌کنم همه چیز رو همانطور که هست بگم. ایشون هم اینجا نشسته و اگر حرفهای منو قبول نداشت اعتراض کنه [نفس عمیقی کشید و ادامه داد] من مسافرکش خطی هستم جناب کلانتر... یعنی مسیر کار کردن و مسافر بردنم مشخص است. این آقا هم محل کارش و منزلش مبدا و مقصد مسیر من است. اولین بار که سوارش کردم، وقتی به مقصد رسیدم و کرایه‌ام رو خواستم علناً گفتش «من از این پولها نمیدم» و بعد هرچه بقیه مسافر و راننده‌های دیگر بهش گفتند که این مبلغ کرایه همه مسافرها هست قبول نکرد و کمتر از نصف اون مبلغ رو بهم «داد». وقتی هم اعتراض کردم جلوی همه - که چند شاهدش رو براتون میارم - بی‌دلیل و برهان شروع کرد به کتک زدنم و آخر سر هم گفت [حالا که اینطور شد از فردا صبح و عصر سوار همین ماشین میشم همین کرایه رو میدم و هر بار هم یک کشیده می‌زنم توی صورتت] اولش فکر کردم شوخی می‌کنه. اما فردا صبح که آمدم سر خط و خواستم مسافر سوار کنم. «همخطی‌هام» گفتند که «این آقا مخصوصاً ۴۵ دقیقه منتظر مانده و همه ماشینهارو که راننده‌هاش بقیه بودند رد کرده تا نوبت تو بشه!» بر شیطان لعنت فرستادم و گفتم شاید آمده از دل من در بیاره! اما به مقصد که رسیدیم وقتی طلب کرایه رو کردم ابتدا نصف کرایه رو بهم داد و بعد یک کشیده خوابوند زیر صورتم و گفت [این هم بقیه‌اش] اون روز هم دوباره داد و فریاد کردم ولی به جایی نرسید. اما از فرداش بود که دیدم این آقای با معرفت ظاهراً تصمیم گرفته وعده‌اش رو عملی کنه! از شما چه پنهان جناب کلانتر، که منم همونطور که می‌بینین آدم ضعیف و نحیفی هستم و یک نفر بهم فوت کنه می‌افتم زمین. واسه همین هر مرتبه غیر از اینکه کتک بخورم ومردم بهم بخندند چاره‌ای نداشتم! از همه بدتر این بود که این آقا غرور منو جلوی همه مسافرها و - مخصوصاً - همخطی‌هام برده بود! خیلی‌ها بهم گفتند برو شکایت کن اما نپذیرفتم [شاید هم اشتباه کردم] اما چیزی که بود یکی دو مرتبه که باهاش درگیر شدم فهمیدم که ایشان به خاطر وزن زیادش، موقعی می‌تونه یکنفر رو کتک بزنه که طرف در چنگش باشه یعنی نمی‌تونه دنبال اون آدم بدوه و بگیردش! علی‌ایحال، بعد از حدود ده دوازده روز طوری از این آدم کینه به دل گرفتم که مصمم شدم ازش انتقام بگیرم. خیلی هم فکر کردم تا بالاخره راه‌حل مناسبی پیدا کردم. یکروز تعقیبش کردم و فهمیدم که بعد از جدا شدن از بنده - و کشیده‌ای که می‌زنه - یک تاکسی دربست می‌گیره و میره خارج از شهر تا به محل کارش برسه! منم یکروز لوازم تغییر قیافه‌ام رو آماده کردم و در شکل یک غریبه، با ماشین یکی از همکارانم ایشان را سوار کرده و رفتیم بدون اینکه منو بشناسد. وسط بیابان که رسیدیم ماشین رو به بهانه «پنچری لاستیک» متوقف کرده و پیاده شدم، و اون موقع خودم را بهش شناساندم. کاری هم که کردم این بود که ماشین رو دویست سیصد متر دورتر پارک می‌کردم. بعد

می‌آمدم سراغش و چون در اون بیابون کسی نبود تا سوابهمان کند [که ایشان بتوانند منو بگیرند] بنده مثل زنبور به اطرافش می‌چرخیدم و وقتی حسابی گیجش می‌کردم، می‌پریدم جلو و یک مشت یا لگد می‌زدم توی سروصورت و دست و پاش، و بعد می‌دویدم و سوار ماشینم می‌شدم و چندصد متر می‌رفتم تا هم خود نفسم جا بیاد و هم این «غول بیابونی» خسته بشه! در یک ساعت اول این آقا توانست کمی از خودش دفاع کنه و چند ضربه هم به من بزند! اما وقتی از پا افتاد و خسته شد، اون موقع درست و حسابی ازش انتقام گرفتم، دردسرتان ندهم جناب کلانتر، از ساعت ۷/۳۰ دقیقه صبح کتکش زدم، تا ساعت ۶ غروب که برگشتیم به شهر. فردا صبح هم - یعنی امروز - اول وقت آمدم توی ایستگاه چون می‌دانستم اونقدر جربزه نداره در قبال اون همه کتکی که به من زده و من تلافی کردم، مثل مرد از خودش دفاع کنه و یقین داشتم که ازم شکایت می‌کند! حالا هم که در خدمت شما هستم!

محسن که دید نمی‌تواند جلوی خنده‌اش را بگیرد از اتاق بیرون زد! و من هم که به سختی توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم [ناشی از بذهن آوردن تصویر آن لحظه‌ام که این مرد ۴۵ کیلویی مشغول کتک زدن این مرد ۱۳۰ کیلویی بوده و او دنبال این می‌دویده] رو کردم به شاکی و گفتم:

- حالا نوبت شماست [و قبل از اینکه حرفی بزند گفتم] تو هم یادت باشه که اگر دروغ بگی، برایت خیلی بدتمام میشه!

مرد ۱۳۰ کیلویی که ابتدا برای رد ادعاهای متهم خیز برداشته بود وقتی این را شنید - و ترسید - آن وقت که به آرامی گفت:

- حرفهاش درسته کلانتر... ولی... ولی روز اول من بی‌دلیل کتکش نزدم، درسته که من کرایه رو کم دادم، اما این هم در حضور اون همه آدم به من گفت [ایکاش بجای این همه دشنه کمی عقل توی اون کله‌ات بود] خب منم بهم برخورد وتصمیم گرفتم ادبش کنم!

حرفهایشان که تمام شد. همانجا و در حضورشان محسن را صدا کردم و چند دقیقه مشورت کردم، سپس محسن به آنها گفت:

- این که چه کسی اول کتک زد و چه کسی بیشتر کتک خورده، یک امر ثانویه است. اما چیزی که مشخص است. هیچکدامتان به تنهایی متهم و هیچکدام به تنهایی تبرئه نمیشین! حالا شاید یکنفرتان دوماه و اون یکی یکماه به زندان برد! اما مسلماً هر دوتان متهم هستید، واسه همین دو راه‌حل بیشتر پیش رو ندارید؛ یا به هم رضایت بدهید و بروید. یا هر دوتان رو می‌فرستم «دادسرا»!

با این حرف محسن هر دو ترسیدند و به رضایت دادن راضی شدند! وقتی مرد ۱۳۰ کیلویی رفت، مرد ۴۵ کیلویی را خواستم و گفتم:

- تو فقط یادت باشه که جرمت خیلی سنگینتر از اون یکی بود! به این دلیل که اتهام تو می‌توانست «آدم‌ربایی» باشد که اون وقت باید بالای پنج سال «آب خنک» می‌خوردی! اما اولاً چون مظلوم واقع شده بودی و دوماً چون صادقانه حرف زدی، از گناهت گذشتم! فقط یادت باشه اگر این نوع انتقام گرفتن به دهانت مزه کند دفعه دیگه کارت تمومه! مرد ۴۵ کیلویی قول داد که مرتبه آخرش بوده و بعد خوشحال و خندان، خداحافظی کرد و جست‌وخیزکنان بیرون رفت؛ مانند یک زنبور!

تا

تا

- قضیه اینه که یک توریست آمریکایی که دچار نوعی «سادیسم جنسی» است، باید پیدا کنیم!

این را که گفتم چشمان محسن از حدقه درآمد و گفت:

- این یکی دیگه نوبر است!

و بعد ماجرا را برایش توضیح دادم.

- موضوع اینه که یک توریست آمریکایی که خودش رو آلمانی معرفی می‌کنه باسر و وضع کاملاً توریستی - مانند جهانگردان اروپایی - توی خیابان‌ها راه می‌افتد و از بین نوجوانان ایرانی، پسربچه‌های بانشاط و خوش قیافه‌رو [که از طبقه محروم و فقیر هستند] انتخاب می‌کنه و از اون جایی که می‌دونه «خارجی جماعت» برای بچه‌هایی به این سن‌وسال دارای جاذبه است به سراغشان میره و ابتدا به هوای اینکه ماشینش خراب شده و نیاز به هل دادن دارد، آنها را بسوی خودش می‌کشه و پس از اینکه ماشینش روشن شد، به این بهانه که [شما به من کمک کردی] دست می‌کنه جیبش و گاهی اوقات ۲۰ وحتی ۵۰ دلار دستمزد بهشان پرداخت می‌کند! خب طبیعیه که این مبلغ حتی من بزرگسال رو هم قلقلک میده چه برسه به یک نوجوان ۱۴ و ۱۵ ساله و ۱۶ و... ساله که این مبلغ پولی در حدود سه ماه تا پنج ماه «پول توجیبی‌اش» خواهد بود! مرحله دوم نقشه این «مستر» - که گفتم امریکایی است و خودش را آلمانی معرفی می‌کنه و حتی تا حدی هم زبان آلمانی بلد است - اینه که از آن نوجوان یک آدرس رو سوال می‌کنه که معمولاً دور است و پس از توضیحات آن جوان، خودش به او پیشنهاد میده که حاضره ۱۰۰ تا حتی ۲۰۰ دلار به این نوجوان ایرانی بده، به شرطی که همراه او بره و آدرس رو نشون بده! معمولاً هم نوجوان‌ها این معامله هوس‌انگیز رو قبول می‌کردند. و اگر اولی و دومی و... هشتمی هم قبول نمی‌کرد، سرانجام این «یانکی» بیمار طعمه‌اش رو پیدا می‌کرد! و بعد اون رو سوار ماشین‌اش می‌کند و به نقاط خلوت که میرسند ناگهان اسلحه‌اش رو بطرف اون جوون بیگناه می‌گیره و تهدیدش می‌کنه و بعد از اینکه به مقصودش میرسه!! پول خودش رو که پس می‌گیره هیچ، اون طفل معصوم رو هم بدون لباس توی خیابون و بیابون رها می‌کند! این اتفاق تا الان پانزده بار افتاده - البته ۱۵ نفر شکایت کردند - پلیس که تحقیق می‌کرده و دنبال یک آلمانی با این مشخصات می‌گشته. سرنخ‌هایی پیدا می‌کنه که طرف آمریکائیست. اما بخاطر اینکه راه گم کنه خودش رو آلمانی معرفی می‌کنه و برای همین اگر یکنفر که به زبان آلمانی تسلط داره باهاش صحبت کنه، می‌تونه متوجه بشه که طرف آلمانی نیست! و اما اینکه چرا این ماموریت به کلانتری‌ها محول شده دلیلش این است که اون شخص معمولاً دراین اطراف - که آثار باستانی داره - بیشتر دیده شده و طبق شکایت شاکیان اکثر آنها اولین بار دراین منطقه با «جراحه» روبرو شدند [البته اسم آلمانی او «گونتر» است] واسه همین ما باید دنبالش باشیم همه توضیحات را که به محسن دادم او قدری اندیشید و سپس گفت:

- کار ساده‌ای نیست کلانتر. یا باید روزانه تعداد زیادی مامور رو در خیابانهای اطراف مستقر کنیم تا مردم مراقب خارجی‌ها باشند و هر کدامشان که با یک نوجوان ایرانی حرف زد یا او را سوار اتومبیل خودش کرد، توقیف کنند! که البته این کار با توجه به خارجی بودن آنها زیاد جالب نیست و کافیه در مورد دوتاشون اشتباه کنیم و کار به ساواک بکشه اون موقع حساب کارمان با کرام‌الکاتبینه! و البته یک راه‌حل دوم هم داره [که درحین صحبت شما درمغزم جرقه زد] که اگر اون راه‌حل رو بپسندید و اجازه بدین اون وقت باید ده تا پانزده روز به من مرخصی بدهید!

بقیه در صفحه ۶۱

انتقام

قسمت پنجم

نوشته: [illegible]
ترجمه: [illegible]

پیش از این خواندید

ستوان میکی فیلیپس و همسرش کتی در خانه مورد سوء‌قصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی به شکل معجزه‌آسایی از مرگ خلاصی می‌یابد ولی چندین ماه در بیمارستان بستری می‌ماند.

میکی فیلیپس اندکی پس از بهبودی تقاضای ملاقات با رئیس خود ستوان «اندربوز» را می‌کند.

ستوان اندربوز در بیمارستان به دیدار میکی می‌آید و به او اطلاع می‌دهد که تاکنون اداره پلیس نتوانسته است ردپای جانیان را بیابد.

میکی پس از بهبودی برای یافتن قاتلین همسرش یکسال مرخصی گرفته عازم شیکاگو میشود و در اداره پلیس آنجا عکس «لورابرتز» و مشخصات او را بدست می‌آورد و به آدرس «لوا» یعنی شهر کانزاس سیتی در ایالت میسوری رهسپار می‌شود و در مهمانخانه اتاقی اجاره کرده و در شهر شروع به جستجوی «لوا» و همدستش می‌نماید.

اتاق روبروی «میکی» در مهمانخانه به زنی به نام «ایرن» تعلق دارد که رفت و آمد مشکوکی به آنجا میشود و همین توجه «میکی» بخود جلب کرده است.

بمناسبت روز شکرگزاری زن مسافرخانه‌چی از «میکی» دعوت می‌کند تا شام را باتفاق سایر مسافرها مهمان او باشند.

و اینک بقیه ماجرا

زن صاحبخانه، مثل زنی جوان لباس پوشیده بود. لباسی که او به تن داشت، ظاهراً ده بیست سال پیش شکوه و جلالی داشت اما حالا دیگر قدیمی شده! تعداد میهمانان در فضای کوچک سالن به اندازه‌ای بود که شلوغی محیط «میکی» را آزرده می‌کرد. بوی سیگارهای مختلف هوا را انباشته بود و بوی خوش بوقلمون که آشپزخانه را معطر ساخته بود، به اتاق نمی‌رسید.

میکی نوشیدنی مختصری برای خود ریخت و متوجه میز شام شد که با دقت و حوصله چیده شده بود. میکی احساس دلتنگی کرد و به یاد همسر جوانش «کتی» افتاد. جسد خون‌آلود کتی یکباره در مقابل چشمانش مجسم شد و چند لحظه‌ای در کابوس دست و پا زد. اما در طرف دیگر، چشمش به تعدادی عکس افتاد که به طور درهم و برهم روی قفسه‌ای چیده شده بود... برای آنکه چیزی گفته باشد از خانم صاحبخانه پرسید:

- این عکسها مال شماست؟

- بله البته.

- ظاهراً عکس خیلی زیاد دارید؟

- بله. عکسهای خانوادگی است که می‌خواستم به مناسبت جشن تعدادی از آنها را کنار میز شام قرار دهم تا جای خالی عزیزانم را پر کند. دو دختر داشتیم... یکی در هفده سالگی شوهر کرد و دیگری در هیجده سالگی...

سپس قطره‌ای اشک در چشمانش حلقه زد و ادامه داد:

- پس از آن جنگ آمد... شوهرم به جبهه رفت و من دیگر ندیدمش...

بعد هم به طرف آشپزخانه رفت تا وسایل پذیرایی را آماده کند. گویا تصمیم گرفته بود غم و غصه خود را در این جشن فراموش کند.

میکی فیلیپس بدون آنکه جلب نظر کند به کنار قفسه عکسها رفت. تعداد عکسها بیش از تصور او بود...

بعد از شام میکی به خانم صاحبخانه گفت:

- کمی از خانواده‌تان بگوئید... عکس آنها را نشانم بدهید.

خانم بلیک اخم کرد و گفت:

- می‌خواهید به من بگوئید که خیلی پیر شده‌ام، آخر من مادربزرگ هستم.

میکی با صدای بلند گفت:

- عجب. بهتر است بگویم شما جوان‌ترین مادربزرگی هستید که من در همه عمر خود دیده‌ام! من فقط قصد داشتم حس کنجکاوی‌ام را ارضا کنم.

خانم بلیک که از این تعارف خشنود شده بود، راضی شد تا عکس تمام اعضای خانواده‌اش را به او نشان بدهد اما هنوز این کار را تمام نکرده بود که تعادل خود را از دست داد و بر روی قفسه افتاد. او در حالی که پیراهن خود را پاک می‌کرد، گفت:

- مثل اینکه هوای اینجا خیلی گرم شده است. فکر می‌کنم به همین خاطر کمی کسالت پیدا کردم.

در حالی که خانم بلیک رفته رفته به حالت عادی باز می‌گشت، میکی به عکسها می‌نگریست که ناگهان چشمش به عکس مرد جوانی افتاد که پشت عکس دیگری پنهان مانده بود و برای آنکه بهتر عکس را ببیند آن را بیرون کشید... گلویش با تشنج عصبی فشرده شد. برای آنکه نفس خود را از سر بگیرد، فشار زیادی به خود آورد. اما خانم بلیک متوجه اضطراب او شده بود، عکس را از دست خود گرفت...

عکس، متعلق به «لورا برتز» معروف به «ماهی سفید» بود. میکی با احتیاط کامل پرسید:

- این عکس کیست؟

خانم بلیک ابتدا نگاهی سرسری به عکس انداخت، سپس وقتی که سرش را نزدیک‌تر آورد، چهره‌اش متشنج شد و با لحن تنفرآوری گفت:

- این عکس مال مرد بیرحمی است که من سابقاً با او آشنایی داشتم.

و ناگهان مثل شیری غرید:

- از جلوی چشم من دورش کنید... دیگر نمی‌خواهم ببینمش...

و چون در این موقع سرش را برگردانده بود، میکی از فرصت استفاده کرد و عکس را بصورت طبیعی درجیب خود گذاشت و پرسید:

- چرا از این مرد بدتان می‌آید؟ راجع به او چه می‌دانید؟

زن نگاه خشم‌آلودی به روی میکی انداخت و گفت:

- گوش بدهید... این مرد خوش ظاهرترین بیرحمی است که روی کره زمین پیدا شده! بله ممکن است باور نکنید... این مرد مرا فریب داده و پولهای مرا دزدیده و خرج تفریح خود کرده است.

خانم بلیک بعد از گفتن این جملات به گریه افتاد...

میکی با خونسردی پرسید:

- یعنی چه؟ یعنی او شما را به این روز انداخته و رفته یا اینکه... خانم بلیک با همان لحن متنفر گفت:

- نمی‌خواهم بدانم چه به سرش آمده!... امیدوارم که زودتر بمیرد. من جز این آرزویی ندارم...

پس به طرف مبل راحتی رفت و با عذرخواهی از میکی و بقیه مهمانان از آنها خواست که او را تنها بگذارند تا کمی استراحت کند.

میکی از مهمانخانه بیرون رفت. همان نزدیکی‌ها رستورانی بود. با عجله شامی خورد و به خانه بازگشت. وارد اتاق خود شد اما در را بست و پس از جا دادن عکس لورا برتز در کمربندی که پولهای خود

را در آن می‌گذاشت در تاریکی روی تختخواب خود نشست. ناگهان در اتاق روبرو چراغی روشن شد. لحظه‌ای بعد صدای باز و بسته شدن در به گوشش رسید و کمی بعد صدای قدمهایی در راهرو پیچید.

کسی به چهارچوب در تکیه داد، گفت

- سلام..

میکی نگاهی کرد و گفت

- سلام

زن در حالی که سنگینی خود را روی یکی از پاهایش می‌انداخت گفت

- می‌خواستم کمی با شما صحبت کنم. اسم من ایرن است.

میکی با بی‌میلی گفت

- من هم میکی هستم. اما چرا شما مایلید با من صحبت کنید؟

ایرن گفت

- من همسایه اتاق روبروی شما هستم و چند روزی است که مراقب رفت‌وآمدهای شما هستم. به نظر می‌رسد که دنبال چیزی می‌گردید. اینطور نیست؟

میکی گفت

- پاسخ این سئوال چه ارتباطی به زندگی شما دارد؟

زن گفت

- شاید هیچ. اما به نظر می‌آید که خیلی با اهمیت باشد. خوب هرچه زودتر باید بروم.

میکی با بی‌تفاوتی گفت

- بله بروید به امان خدا...

اما ایرن بجای خداحافظی کردن گفت

- پس یکی از همین روزها ماجرا را برای شما خواهم گفت.

ایرن نگاهی به میکی انداخت و دور شد.

میکی پس از رفتن او در را بست و روی تختخواب دراز شد. سرش را به دستهایش تکیه داد و... چشم به سقف دوخت. «یعنی این زن درباره چه چیزی می‌خواست صحبت کند. شاید بهتر بود به حرفهایش گوش می‌کردم. اما نه... الان حال و حوصله ندارم. یاد کتی لحظه‌ای از من جدا نمی‌شود.»

* * *

روزهای بعد بیش از هرچیز منتظر این بود که کاری پیدا کند و به این ترتیب وقت خود را در راهروهای دو بنگاه کاریابی شهر می‌گذراند. همچنین به خواندن صفحه نیازمندیهای روزنامه‌ها می‌پرداخت. اما تا آن لحظه توفیقی نیافته بود.

حالا با این که برف دیگر تمام شده بود. اما هوا هنوز سرد بود. میکی که تشنهٔ عمل بود. چنان صبر و قرار از دست داده بود که احساس می‌کرد اعصابش خرد می‌شود. به همه آزمایشگاهها و مهمانخانه‌های شهر سر زده بود اما به نحو مبهمی احساس می‌کرد که باز هم جای پای راهزن را در همان محلی که در منزل داشت پیدا خواهد کرد. از «روز شکرگزاری» تاکنون دیگر خانم بلیک را ندیده بود. تصمیم گرفته بود که نزد او برگردد و اسراری را که درباره «لوراپرتز» در سینهٔ این زن بود بیرون بکشد. اما خوب می‌دانست که به این سادگی نخواهد توانست چیزی درباره او بداند. ایرن را هم از آن شب که برای صحبت آمده بود دیگر ندیده بود. احساس می‌کرد که این زن در موضوع پول سختگیرتر از خانم بلیک خواهد بود، چون آن شب تقاضای شام کرده بود. اما می‌دانست که عاقبت خواهد توانست به اسراری که می‌خواهد دست پیدا کند.

و بالاخره آن لحظه موعود در یکی از شبهای سرد اوایل دسامبر. زودتر از آنچه میکی انتظار داشت فرا رسید.

طبق معمول در اتاق خود نشسته بود و کمین می‌کشید. چند لحظه‌ای بیش نبود که از چنگ کابوسی هولناک نجات یافته بود. گویی تیغ خون‌آلود لوراپرتز در تاریکی برق می‌زد...

در ساعت ده و سی دقیقه صدای پایی در راهرو شنید. پچ پچ تند و تیز ایرن و صدای پای مردی را باز شناخت. چند لحظه بعد چراغی در اتاق زن روشن شد. بیش از نیمی از کرکره‌ها کشیده نشده بود.

مرد سی چهل ساله‌ای که لباس مرتبی به تن داشت کنار دیوار ایستاده بود. چند جمله‌ای میان آنها ردوبدل شد و مرد پس از خداحافظی بیرون رفت. دراین دقایق ایرن روی صندلی نشسته و به فکر فرو رفته بود. ده دوازده دقیقه‌ای به همین ترتیب گذشت. میکی با کنجکاوی ماجرا را دنبال می‌کرد. شوق یافتن سرنخی درباره «لوراپرتز» خواب از چشمان او ربوده بود. دوباره صدای پای مردی به گوش رسید. در اتاق ایرن زده شد و ایرن در را باز کرد. این مرد جوان‌تر بود. مثل پهلوانی چهارشانه قدم برمی‌داشت. پالتویی به تن داشت که یقه‌اش را بالا زده و کلاه و شاپویی به سر داشت که لبه‌اش را پایین کشیده بود و این مانع می‌شد تا صورتش دیده شود. مرد چیزی به ایرن گفت. ایرن از جلو او کنار رفت. سپس با چند قطعه اسکناس برگشت. مرد اسکناسها را شمرد و نیم بیشتر آن را در جیب خود جا داد. چشمان ایرن اندوهگین بود. مرد باز هم چیزی گفت و زن با سماجت سرش را تکان داد.

آن وقت دستهای ایرن را گرفت و پیچاند. ایرن به پشت خم شد. به نظر می‌رسد که به ایرن دشنام می‌دهد. بعد سه کشیده جانانه به گوش ایرن زد. زن به پهلو به زمین افتاد و صورتش را در دستهای خود فرو برد. مرد در همان هنگام اتاق را ترک گفت و از در بیرون رفت.

میکی از مدتها پیش منتظر چنین فرصتی بود. پالتو و کلاه خود را برداشت و پس از آن که مرد دو طبقه پایین آمد، به دنبالش به راه افتاد. وقتی که به پایین رسید در اتاق خانم بلیک باز شد و خانم بلیک دزدانه تا در ورودی پیش رفت و ناپدید شدن مرد را در تاریکی شب دید و گفت

- باز هم او را زد؟! تا چشمش کور شود!... و با تحقیر و تنفر اضافه کرد.

- آه از این مرد...

میکی گفت مگر شما این مرد را می‌شناسید.

خانم بلیک نگاهی کرد و گفت

- یک آدم معتاد را همه می‌شناسند.

میکی نگاهی کرد و بیرون رفت. مردی که میکی به دنبالش افتاده بود سرپیچ اول دست راست ناپدید شد. میکی زیر پرده مغازه‌ای پناه گرفت و نظری به اطراف انداخت. اگر این مرد اتومبیل داشت میکی ناگزیر بود صد متری بدود تا سوار اتومبیل خود شود و به تعقیب او بپردازد.

میکی درحالی که اطراف را به دقت نگاه می‌کرد. خودش فکر کرد که این اندام چهارشانه و راه رفتن تند و سریع هیچ شباهتی به ظاهر و رفتار یک معتاد ندارد. باید مسئله دیگری در میان باشد.

مرد همچنان راه می‌رفت. میکی به یاد کوچه‌ای افتاد که به منزله راه میانبر بود. پس بی‌صدا پشت سر مرد شروع به دویدن کرد. تخت لاستیکی کفشش روی آسفالت خیابان هیچگونه صدایی نمی‌کرد.

میکی همزمان با مرد به سر کوچه تنگ رسید. میکی مرد گردن کلفت را که هنوز نتوانسته بود به وجود میکی پی ببرد صدا زد و راه را بر او بست. مرد از حرکت باز ماند و با احتیاط سر برگرداند. میکی فرمان داد:

- برگرد!... عقب عقب تا سریع برو... اسلحه‌ای در دست دارم و اگر حرکتی از تو ببینم جنازه‌ات را به خاک می‌اندازم.

مرد در تاریکی عقب عقب به راه افتاد و گفت

- خوب... خوب...

میکی یقه پالتو او را گرفت و مرد را به دیوار کوبید. این ضربه کلاه را از سر او به زمین انداخت و میکی توانست خطوط سنگین چهره او را که از شدت وحشت خیس عرق شده بود، تشخیص بدهد.

ادامه دارد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

و باز جوانی؛ جوانی کرد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه: مجید شاصلی نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زوارهای

> بالاخره یک روز آن اتفاق افتاد. در یک معامله چند میلیون سر من کلاه گذاشتند و من هم هیچ نقدینگی نداشتم تا آن را جبران کنم، این بود که...

مرد جوان، بلندقد و خوش سیما بود. با چهره‌ای خندان و شاش، پوستی سفید داشت و صورتی اصلاح کرده. موهایش لخت و تا اندازه‌ای بلند بود. در چهره‌اش آنچه جلب نظر می‌کرد دندانهای سیم پیچ شده و فک بسته‌اش بود که حکایت از یک تصادف و یا درگیری داشت. اما با وجود این و با اینکه حدس می‌زدم باید صحبت کردن برایش سخت باشد و یا حال و حوصله نداشته باشد اما از طرز صحبت و برخوردهایش، متوجه شدم که چون روابط عمومی بالایی دارد و علاقه‌مند به برقراری ارتباط با دیگران است این رنج پذیرفته و با رویی گشاده آمد و شرح آنچه را که موجب محکومیتش شده بود برایمان گفت. البته به دلیل وضعیت جسمی‌اش، ما هم سعی کردیم سؤالات کمتری از او بپرسیم و فقط به مسائل مهم بپردازیم.

○○○

بیست و هشت سال دارم. البته وقتی زندان آمدم ۲۶ ساله بودم. دیپلم ردی هستم. پدرم سال ۷۳ فوت کرد. مادرم هم در ایران نیست. ما با مادری زندگی می‌کردیم. ما سه خواهر و شش برادر هستیم. یکی از برادرانم شهید شده و دو برادر جانباز هم دارم. چهارتا از برادرهایم بزرگتر از خودم هستند و فقط یکی از من کوچکتر است. بچه نارمک تهران هستم. جرمم چک و مشارکت در سرقت مسلحانه است. که البته اسلحه متعلق به من بود اما در اختیار کس دیگری قرار داشت. ولی من به خاطر چک زندانی شدم. بعداً اتهام مشارکت در سرقت مسلحانه هم به آن اضافه شد.

من بعد از اینکه درسم تمام شد رفتم خدمت و بعد هم آمدم بازار. کارم در بازار پخش مواد غذایی بود و بیشتر هم در کار آبلیمو و تن ماهی بودم. البته خودم سرمایه آنچنانی نداشتم و با پول مردم کار می‌کردم، برای همین هم اگر مشکلی پیش می‌آمد، من نبودم که ضرر می‌کردم و یا سرمایه‌ام را از دست می‌دادم. درواقع این پول مردم بود که به خطر می‌افتاد و این ترس و دغدغه بالاخره یک روز اتفاق افتاد. در یک معامله، حدود پنج میلیون تومان سر من کلاه گذاشتند و از من کلاهبرداری شد، من که نقدینگی نداشتم تا آن را جبران کنم، این بود که از این گرفتم به آن دادم و از آن گرفتم به این دادم و خلاصه هی پول این و پول آن ناگهان نفهمیدم چطور شد که یکدفعه مقدار زیادی کم آوردم و چکها یکی پس از دیگری برگشت خورد و اعتبارم از دست رفت و تا به خودم بیایم سی و چهار میلیون چک برگشتی آمد توی حسابم و با این حساب معلوم است که چه می‌شود؟

حکم جلب و راهی زندان شدن آخر کار بود. آنهم چه موقع و چه زمانی، وقتی فقط بیست و سه روز از ازدواجم گذشته بود و مثلاً تازه داماد شده بودیم و باید می‌رفتیم ماه عسل که شد ماه حنظل!

چاره‌ای نبود. ما را گرفتند و آمدند زندان قصر و افتادیم اندرزگاه دو مالی. از آنجا که نمی‌توانستم بیکار بمانم، رفتم قسمت آهنگری و مشغول کار شدم، از صبح تا شب در آهنگری کار می‌کردم. شبها هم می‌رفتم اندرزگاه چکی‌ها. مدتی از محکومیتم که گذشت، به فکر افتادم که چند وقتی مرخصی بگیرم و بروم بیرون طلبهایی که از این و آن دارم جمع کنم و حداقل یک مقداری به همسرم بدهم و مقداری هم به طلبکارهایم.

در میان کسانی که از آنها طلب داشتم، یکی از رفقای بسیار صمیمی‌ام بود که حدود یک میلیون و سیصد هزار تومان به او دستی داده بودم و رسید هم گرفته بودم. زمانی که زندان بودم، به خانواده‌ام گفتم که رسید را بردارند و بروند طلبم را وصول کنند اما دوستم در جواب آنها گفته بود که پول را فقط به خود من می‌دهد. من هم تصمیم گرفتم که به سراغش بروم و پول را بگیرم.

روز اول رفتم. گفت چند روز بعد به سراغش بروم، چند روز بعد رفتم دوباره به روز بعد موکول کرد و خلاصه مرتب امروز و فردا کرد، و آنقدر به این بازی ادامه داد تا مرخصی من تمام شد و من مجبور شدم غیبت کنم، یعنی در زمان مقرر به زندان نرفتم. از آن طرف این دوستم که از رفقای صمیمی و به‌اصطلاح جون جونی من بود خبر داشت که من از زمان سربازی یک اسلحه خریده‌ام و در خانه دارم. اسلحه‌ام یک «استاره» عراقی کهنه و فرسوده بود که دو فشنگ هم بیشتر نداشت که آن را هم مدتها قبل یکی از دوستانم به بهانه شکار از من به امانت گرفته بود. البته این را هم بگویم که من اسلحه را برای هیچ کار خاصی نگرفته بودم. بلکه چون محل خدمتم نزدیک مرز بود و آنجا اسلحه به وفور پیدا می‌شد. من هم هوس کردم و یکی خریدم و چون سرباز بودم و لباس فرم می‌پوشیدم توانستم اسلحه را به تهران بیاورم.

این را اینجا داشته باشیم تا برگردیم به سراغ همان دوستم که از او طلب داشتم.

این دوست که از جریان اسلحه خبر داشت ولی نمی‌دانست که پیش کسی به امانت است، به خاطر اینکه مرا از سرش باز کند و پول ما را هم بالا بکشد، می‌رود و به ماموران خبر می‌دهد که بنده به زور اسلحه می‌خواهم از ایشان اخاذی کنم و به هر ترتیبی بود، آنها را مجبور می‌کند که یک روز در محل باشند. بعد هم با من تماس می‌گیرد که فلانی بیا و پولت را بگیر و حسابت را تسویه کن!

من از همه جا بی‌خبر بلند می‌شوم و می‌روم جلو منزل او، که ناگهان او بنای داد و فریاد و درگیری را می‌گذارد و به فاصله چشم برهم زدنی ماموران دور مرا می‌گیرند که مرا دستگیر کنند و گفتند که من با اسلحه آمده‌ام، من که خیلی عصبی شده بودم با ماموران درگیر شدم و حتی یکی از آنها را زدم، و گفتم آخر کجای دنیا از یک دزد دعوت می‌کنند؟ این مرد به من بدهکار است و الان هم خودش به من گفته بیایم و طلبم را بگیرم و خلاصه درگیری بین و ماموران و طرفه پیش آمد که موجب تیراندازی و درنهایت زخمی شدن من گردید، مدتی در بیمارستان بستری بودم و بعد این اتهام هم به جرم چکم اضافه شد.

برای اثبات اینکه اسلحه اصلاً دست من نبوده و نزد کس دیگری بوده است، همان دوستم را آوردند و آنجا معلوم شد که ای والی این رفیق ما با اسلحه خلاف کرده است و رفته سرقت و چون اسلحه مال من بود بنده را هم متهم کردند به مشارکت در سرقت مسلحانه! البته بعد از کارشناسی اعلام شد که تیری از اسلحه شلیک نشده است.

پرونده رفت دادگاه و بنده هم دادگاهی شدم و نهایتاً به دلیل حمل و نگهداری اسلحه غیرمجاز به تحمل سه سال حبس و به خاطر مشارکت در سرقت مسلحانه به تحمل پنج سال حبس محکوم

برای اثبات اینکه اسلحه دست من نبوده و نزد کس دیگر بوده است، همان دوستم را آوردند و آنجا معلوم شد که ای وای

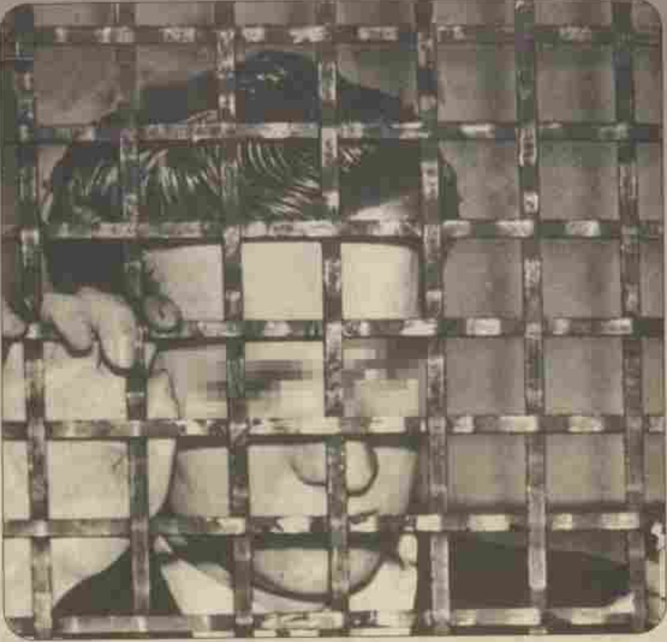

شدم، این دیگر برایم قابل تحمل نبود، مجبور شدم یک وکیل بگیرم.

با جمع آوری دلایل و مدارک پرونده به دادگاه تجدیدنظر رفت، و طبق ماده ۳۷ دادگاه تجدیدنظر بنده از مشارکت در سرقت مسلحانه تبرئه شدم، اما سه سال حبس به خاطر حمل و نگهداری اسلحه تایید شد.

بعد هم چون سه ماه غیبت از مرخصی داشتم به شش ماه حبس محکوم شدم. الان که اینجا در خدمت شما هستم از حبس چکهایم یک ماه باقی مانده، ضرر و زیانم را هم داده‌ام، ولی سه سال و شش ماه از حبس اسلحه و غیبتم باقی مانده، تقاضای عفو موردی کرده‌ام اگر پذیرفته شود شاید بعد از یک ماه آزاد شوم اگر نه که با اجازه سه سال و نیم دیگر هم اینجا باید خدمت بکنم. در این مدت هیچ کس به غیر از همسرم به ملاقاتم نیامده است، نه برادرانم، نه خواهرانم، با اینکه همگی هم دست‌هایی دارند و شاید هم بتوانند گرهی از کارم باز کنند اما می‌گویند ما به محیط زندان نمی‌آییم. باز همسرم که فقط بیست و سه روز بود که به زندگی من آمده بود یکه و تنها مثل یک شیرزن درپی این بود که مشکلم را حل کند!

از او می‌پرسم: «چرا فکت شکسته و دندانهایت را سیم‌پیچی کرده‌ای؟»

جواب می‌دهد:

«اینجا به زندانیانی که مشکل عمده‌ای ندارند و حسن اخلاق و رفتارشان ثابت شده است، مسوولیت می‌دهند. من هم اینجا مسوول بازرسی دم در اندرزگاه شماره یک هستم. و موظفم متهم‌های جدیدالورود یعنی کسانی را که از دادگاه به داخل می‌آیند مورد بازرسی و تفتیش بدنی قرار دهم.

چندی قبل متوجه شدم یکی از زندانیان که جرمش کیف‌قاپی است و حکم محارب و مفسدفی‌الارض گرفته و اعدامی است می‌خواهد از پنجره زندان موادمخدر وارد کند و برحسب اتفاق آن روز سر بزنگاه من مچش را گرفتم. البته مواد را از رفیقش گرفتم چیزی حدود صد و سی‌چهل گرم جنس داشت، او و رفیقش را تحویل مسوولان زندان دادم. دقیقاً ۳۱ شهریور امسال بود که من در اتاقم خواب بودم که او آمد و به تلافی کار من، با لگد محکم به فکم کوبید، براثر این نوازش دوستانه فک من از سه جا شکست، به بیمارستان منتقل شدم و یک قسمت تحت عمل قرار گرفت، اما دو عمل دیگر به زمان بعد موکول شد. امروز که دقیقاً ۲۷ روز از آن روز می‌گذرد من بیست کیلو وزن کم کرده‌ام. هیچ چیز نمی‌توانم بخورم. فقط چیزهای آبکی آن هم به وسیله نی از قسمت عقب دهانم که یک دندان کشیده‌ام و نی را در آنجا قرار می‌دهم و غذا می‌خورم.

اینجا امکانات نیست. البته ریاست محترم اندرزگاه و نیز ریاست محترم حفاظت خیلی به من لطف داشتند که از این بابت باید از آنها قدردانی کنم. فقط امیدوارم که با عفو من موافقت شود که حداقل بتوانم مشکل فکم را هرچه زودتر حل کنم. البته پزشک معالجم معتقد است که حداکثر تا یک ماه دیگر باید دندانهایم و فکم بسته باشد، اما نمی‌دانم تا آن زمان چقدر دیگر باید وزن کم کنم و گرسنگی بکشم!»

■

در برابر

(مشاهده جوانانی که به‌رغم توانایی‌های فکری و جسمی -به دلیل مسائل کم‌اهمیتی که با دوراندیشی و احتیاط می‌شد از وقوع آنها جلوگیری کرد- در زندانها بسر می‌برند، بسیار ناراحت‌کننده است. جرائمی مثل چک و کلاهبرداری، جرائمی است که می‌توان از وقوع آن پیشگیری کرد.

کار در بازار، خصوصاً وقتی سرمایه متعلق به دیگران باشد، حتماً باید با احتیاط و سنجش تمام جوانب باشد. این جوان از همان ابتدا که مبلغ کمی از او کلاهبرداری شده بود، نباید بی‌محابا کار می‌کرد که ناگهان پنج میلیون او به ۳۲ میلیون یعنی تقریباً هفت برابر برسد و بعد ناگهان سر از زندان دربیاورد آنهم به قول خودش پس از ۲۳ روز از ازدواجش!

البته جرم دیگر او، که همانا حمل و نگهداری سلاح بود نیز باز از همان بی‌احتیاط بودن او سرچشمه می‌گیرد.

گاه افرادی را در زندانها مشاهده می‌کنیم که به دلیل کاری که شاید نمی‌دانستند جرم است محکوم شده‌اند و باید بهترین روزها و سالهای عمر خود را در زندان سپری کنند.

این کار او نیز تقریباً همین حالت را دارد چرا که او می‌گوید اسلحه‌اش کهنه و مستعمل بوده و حتی تیری از آن شلیک نشده است. ولیکن وجود اسلحه به دلیل ایجاد رعب و وحشت نیز جرم محسوب می‌شود.

به هرحال امیدواریم که مسوولان با عفو او موافقت کنند و فرصت یک زندگی بهتر را به او بدهند.)

■

جدیدترین و آخرین تحقیقات در مورد خوراکیها

چه بخوریم؟

تحقیقات و مطالعات جدید، اخبار حیرت‌انگیز تازه‌ای را دراختیار مردم گذاشته است.

نوشته: مورین کالاهان

ترجمه: مژده صبوحیت ـ از آمریکا

اشاره

مژده صبوحیت همکار صمیمی و مترجم باسابقه مجله چند ماه قبل درمیان بدرقه گرم همکاران و دوستانش برای ادامه تحصیلاتش به آمریکا رفت تا ان‌شاءالله در آینده با دستانی پرتر برای خدمت به کشورش به ایران اسلامی بازگردد. زندگی در غربت با همه دغدغه‌هایش، مانع از آن نشده است تا این همکار خوب مجله از مطبوعات فاصله بگیرد و ایران و ایرانی را از خاطر ببرد. او با آنکه در غربت مانند تمامی عاشقان وطن دچار حس نوستالژی شده اما دست از تلاش برای ارتقای دانش خود و همکاری پیوسته با مجله اطلاعات هفتگی برنداشته و آنچه می‌خوانید حاصل تلاش این عزیز از آن سوی دنیاست، از آمریکا.

صبوحیت درخصوص خوراکیها براساس آخرین تحقیقات و دستاوردهای علمی جدید، ترجمه‌ای ارسال کرده که ضمن تشکر از او و با امید به ادامه همکاری‌اش، آن را تقدیم عزیزان خواننده می‌کنیم.

○○○

یادم می‌آید وقتی کوچک بودم، مادرم انواع و اقسام آجیل‌ها را در ظرف کریستال زیبایی می‌ریخت و هر وقت میهمان داشتیم، سر میز می‌آورد.

من و خواهر و برادرهایم که تا آن لحظه به دستور مادر مراقب رفتار خود بودیم و شیطنت نمی‌کردیم، پس از رفتن میهمانها به سرعت به سراغ باقیمانده آجیل‌های شور و خوشمزه می‌رفتیم و هرچه دلمان می‌خواست می‌خوردیم و در رقابت برای بیشتر خوردن با همدیگر دعوا می‌کردیم!

اما یک روز متوجه شدیم که مادر یک نوع بیسکویت را جانشین آجیل کرده است. مادر در مورد میزان کالری غذاها کنجکاوی کرده و حالا تشخیص داده بود که دیگر نباید آجیل خورد! تنها دفعه‌ای که ما از آن به بعد رنگ آجیل را در خانه دیدیم، زمانی بود که مادر یکی دو نوع مغز آجیل را با کشمش مخلوط کرده بود تا بخوریم. او آنها را با کشمش مخلوط کرده بود تا میزان کالری تعدیل شود.

حالا که مدتها از آن زمان گذشته، من عازم به عقیده آن زمان مادرم می‌اندیشم. حالا که دیگر آگاهی‌های ما بیشتر شده - به لطف تحقیقات جدید - می‌توانیم خوراکیها را در میزان متعادلی انتخاب و مصرف کنیم و فقط به یک مورد مثلاً فقط «بالا بودن کلسترول» یک خوراکی اکتفا نکنیم. شهرت بسیاری از خوراکیها از جمله آجیل‌ها، به خواص بازپروند آنها است.

• تخم مرغ

خانم «دی تورزا» می‌گوید مدتها قبل، پزشک مصرف تخم مرغ را برای او ممنوع کرده بود. او در ادامه می‌گوید:

- چند سال پیش میزان کلسترول من بالای ۲۳۰ بود بنابراین پزشک به من گفت که باید تخم مرغ و بقیه غذاهایی را که حاوی کلسترول بالا هستند از رژیم غذایی خود حذف کنم. من همه این دستورها را رعایت کردم، ولی میزان کلسترولم پایین نیامد.

وقتی که این زن ۳۹ ساله از دستورات پزشک معالج خود نتیجه‌ای نگرفت، به پزشکان دیگری مراجعه کرد و این بار رژیم غذایی جدیدی گرفت که اتفاقاً تخم مرغ هم در آن وجود داشت. این بار گرچه در غذای مصرفی او تخم مرغ وجود داشت، ولی میزان کلسترول خونش پایین آمد. او می‌گوید:

- حالا من همیشه تخم مرغ می‌خورم و میزان کلسترول خونم هم طبیعی است.

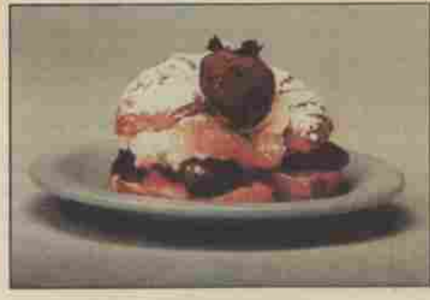

نظرها در مورد مصرف تخم مرغ کاملاً عوض شده است. فهرستی که انجمن قلب آمریکا اخیراً منتشر کرده و در آن رژیم غذایی مجاز را ذکر کرده مصرف یک عدد تخم مرغ در روز مجاز اعلام شده است.

پس «کلسترول» این نوع خوراکیها چه می‌شود؟ بله، درست است، نباید این موضوع را نادیده گرفت. اما همانطور که آن خانم ۳۹ ساله کشف کرد و

همین‌طور مطالعات و تحقیقات بیشتر نشان داده‌اند. چربیهای اشباع شده تأثیر زیادی در بالا بردن کلسترول خون دارند. (تخم مرغ ۱/۵ گرم که بسیار مقدار کمی است.) چربی اشباع شده دارد اما همین تخم مرغ خواصی دارد که بسیار مفید و لازم است. تخم مرغ دو ماده بسیار مهم به نام «لوتین» و «زگزانتین» دارد که جزو «آنتی‌اکسیدانها» هستند و به رفع بیماریهای چشم نظیر «کاتاراکت» (آب مروارید) کمک می‌کنند. تخم مرغ به ویژه برای زنهای حامله مفید است.

چون تخم مرغ حاوی مقدار زیادی **Choline** هست که برای رشد مغزی جنین بسیار لازم و وجود آن مهم است.

یک محقق در رشته تغذیه که عضو دانشگاه «کالیفرنیا» است می‌گوید:

- تخم مرغ پر از مواد مغذی است و مواد غذایی اصلی را در خود دارد. تخم مرغ پر از «پروتئین» «ویتامین **B**» و مواد مفید و مغذی دیگر است. مقدار کالری آن ۷۵ است ولی نسبت به این مقدار کالری مواد مغذی‌اش بسیار زیاد است.

* **آواکادو** (نوعی میوه شبیه به گلابی بزرگ)

پزشکی می‌گوید:

- مردم مرتب به من می‌گویند که «آواکادو» نمی‌خورند. چون چربی موجود در این میوه خیلی بالا است. اما این حرف کاملاً اشتباه است.

درست است که یک «آواکادو» در اندازه متوسط حدود ۳۰ گرم چربی دارد اما حقیقت اینکه چربی موجود در «آواکادو» را با چربیهای دیگر نمی‌توان مقایسه کرد. شاید این میزان چربی با مقایسه با پنیرهای پرچربی هم زیاد به نظر برسد. ولی باید بدانید که این مقایسه کار اشتباهی است. دوسوم چربی موجود در «آواکادو» از نوع چربی اشباع نشده است - که برای قلب خوب است - درحالی که پنیر حاوی چربی اشباع شده است.

آیا خوردن شکلات بی‌ضرر است؟

«دیوید هربر» - مدیر بخش تغذیه دانشگاه **UCLA** می‌گوید:

- «آواکادو» یک منبع عالی از دو ماده **Glatathion** و **Phytosterol** است.

طبق نظر «دیوید هربر» **Phytosterol** یکی از عوامل بالقوه پایین آورنده کلسترول است.

تحقیقات نیز نشان داده‌اند که **Glatathion** می‌تواند از ابتلا به بعضی از انواع خاص سرطانها مثل سرطان دهان و نای جلوگیری کند. در مقایسه با میوه‌های دیگر، هر ذره کوچک از میوه «آواکادو» سرشار از پتاسیم، ویتامین **E**، ویتامین **K** و ویتامین‌هایی از نوع **B** است. مقدار این مواد در «آواکادو» از هر میوه تازه دیگری که آمریکایی‌ها مصرف می‌کنند، بیشتر است.

* **شکلات**

آیا می‌شود با جرأت این خوراکی شیرین را جزو غذاهای سالم محسوب کرد؟

یک محقق تغذیه به نام «کارل کین» می‌گوید که شکلات فقط یک خوراکی خوشمزه که خوردن آن فقط لذت‌بخش باشد نیست. حالا ما به شکلات با دید دیگری نگاه می‌کنیم، چون در شکلات، کاکائو وجود دارد. دانه‌های کاکائو هم سرشار از **Flavonoid** (فلیونوئیدها) هستند. این ماده از همان ترکیب آنتی‌اکسیدانی است که در چای و (شراب قرمز) یافت می‌شود.

این محقق به همراه یکی دیگر از همکارانش به این نتیجه رسیده‌اند که **Flavonoid** برای قلب مفید است اما همکار این محقق که «کریس اترتون» نام دارد هشدار می‌دهد که شکلات یک غذای عالی و کاملاً بی‌ضرر نیست. او می‌گوید:

- شکلات چربی دارد. کالری‌اش هم زیاد است.

باوجوداین به افزایش چربی اشباع شده کلی بدن که اکثر مردم از آن می‌ترسند کمک زیادی نمی‌کند - شاید فقط یکی دو درصد در افزایش آن مؤثر باشد.

با خوردن شکلات خالص به جای شکلات شیری می‌توانید از ایجاد «چربی بد» (**LDL**) در بدن خود جلوگیری کنید.

* **میگو**

رئیس آزمایشگاه ژنتیک دانشگاه «راکفلر» در نیویورک می‌گوید:

- مردم اگر حق انتخاب بین «میگو» و «گوشت» را داشته باشند. بدون تأمل گوشت را انتخاب می‌کنند. چون فکر می‌کنند «میگو» کلسترول زیادی دارد.

او می‌گوید:

- «میگو» به داشتن کلسترول زیاد مشهور و البته بدنام شده است. اما باید بدانید که یک وعده غذایی گوشت ده برابر بیشتر از یک پرس میگو چربی دارد. به علاوه «میگو» کالری کمتری هم دارد و در مقایسه با گوشت چربی‌اش نصف است و همچنین بعضی از خواص خوب ماهیها مثل چربی سالم و مفید ماهی را دارد.

چند سال پیش رژیم غذایی کم‌چربی خوبی را تهیه کردند. که شامل مصرف حدود ۹۰ گرم «میگو» در روز بود. مصرف این مقدار میگو که حاوی ۵۹۰ میلی‌گرم کلسترول بود. باعث شد که کلسترول خوب مصرف کنندگان بالا برود.

* **آجیل مخلوط**

یک خلبان ۵۲ ساله ماجرای جالبی دارد. دو سال پیش یکی از عوامل خونش که مربوط به چربی خون است و «تری گلیسیرید» نام دارد. به طرز زیادی بالا رفت. او پس از اینکه متوجه این تغییر بیمارگونه شد. بلافاصله مصرف غذاهای چربی‌دار را قطع کرد و ازجمله آنها دیگر آجیل هم که قبلاً بسیار به خوردن آن علاقه‌مند بود نمی‌خورد. اما پزشک به او پیشنهاد کرد که به میزان متعادل و سالمی باید پروتئین مصرف کند. ازمیان غذاهای پروتئین‌دار به او یادآور شد که می‌تواند آجیل مصرف کند. ولی باید از زیاده‌روی در خوردن کربوهیدراتها پرهیز کند.

این خلبان می‌گوید:

- پس از رعایت دستورات پزشک «تری گلیسیرید» خونم به نصف کاهش یافت.

آجیل چون چربی زیادی دارد اغلب اوقات در فهرست خوراکیهای ممنوع قرار می‌گیرد. اما دانشمندان عقیده دارند که چنین نظریه‌ای یک دیدگاه سهل‌انگارانه و نادرست است.

یکی از پزشکان می‌گوید:

- آجیل منبع بزرگی از مواد مغذی است. آجیل سرشار از ویتامین **E** و چربیهایی است که برای قلب مفید است و تقریباً اصلاً چربی اشباع شده ندارد.

در آزمایشی که روی ۸۶۰۰۰ نفر انجام گرفت، مشخص شد زنهایی که در هفته حداقل ۱۵۰ گرم آجیل مصرف می‌کنند ۳۲ درصد کمتر از افرادی که اصلاً آجیل مصرف نمی‌کنند. در معرض سکته قلبی قرار دارند.

یک تحقیق آزمایشی دیگر اخیراً نشان داد که جایگزین کردن مواد غذایی چربی‌دار با یک نوع آجیل مثل بادام (۹۰ گرم بادام) می‌تواند کلسترول بد یا **LDL** را تا ۱۲ درصد کاهش دهد بدون اینکه کوچکترین تغییری در **HDL** و تری گلیسیرید ایجاد کند.

* * *

حالا من سنت همیشگی مادرم را دوباره دارم زنده می‌کنم. باز هم مثل او چند نوع آجیل با هم مخلوط می‌کنم و می‌خورم. اما مثل او آجیل را در آن ظرف کریستال قشنگ نمی‌گذارم. چون در آن صورت بیشتر از آنچه باید به خوردنشان وسوسه می‌شوم. شاید مصرف زیادش خوب نباشد. آجیل را به غذاهای مختلف اضافه می‌کنم و یا در کنار آنها می‌خورم. نتیجه تحقیقاتم این است که «آجیل» خوب است. ولی در حد متعادلش. ■

مصطفی گلباری

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت ششم

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرده» که اسیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت اما نامرد «غوران»، «میخاسوی خشمگین» گودالی کند و امیر را در آن جای داد و درختی روی گودال نهاد. «غوران» از نیافتن امیر، خشمگین به «میخاسو» حمله می‌کند. جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «میخاسو» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. «کوفارد» که سری به بزرگی گاو داشت با دندانهای گرازمانندش با این شرط که «امیر» کارش نداشته باشد او را نجات داد و به او گفت تو می‌توانی موی تن من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی. ـ امیر بسوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ بدنبال او می‌افتد و سیمرغ امیر را به هوا برده و بالای کوهی می‌گذارد. امیر در حین پایین رفتن از کوه با زنگیسک برخورد می‌کند و او به امیر هشدار می‌دهد که اگر به قلمرو «مارزرده» بروی او با زهری سوزان تو را هلاک می‌کند اما «مار زرده» با امیر قرار می‌گذارد و از او می‌خواهد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند.

مار زرده طرز تهیه «قلم قولوم» را به امیر جوانبخت می‌آموزد.

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد

ـ چشم، گوش می‌کنم. دیگر چه چیزی لازم دارم؟

ـ بیست من آرد استخوان جناغ سینه جوجه یک روزه گنجشک و چهل من زبان مارمولک. همه اینها را در دیگ می‌ریزی و دو ساعت روی آتش می‌گذاری تا بپزد.

امیر گفت

ـ من این مواد را از کجا تهیه کنم؟

ـ هرچه لازم داشته باشی، همه را خودم قبلاً تهیه کرده‌ام و در سرداب قصر گذاشته‌ام. باید مراقب باشی که کسی نداند از چه موادی و به چه اندازه‌ای استفاده می‌کنی تا کسی پخت قلم قلوم را یاد نگیرد.

ـ اینک بگو که راه قصر او از کدام سوست؟

مار گفت

ـ خودم تو را به آنجا می‌برم. قصر او در راهی پنهان قرار دارد. هنگامی که به دروازه قصر رسیدی باید به نگهبانان بگویی که آشپزی و قلم‌قلوم می‌پزی. این را نیز بدان که من به تو یک هفته وقت می‌دهم تا کارت را انجام دهی و زرین‌گیسو را با خودت ببری. اگر در این مدت نتوانی مرا از شر زرین‌گیسو خلاص کنی، چنان زهری بر تو خواهم افشاند که در یک چشم بر هم زدن خاکستر شوی. سوزندگی زهر من چنان است که حتی دود تو را نیز خاکستر خواهد کرد.

* * *

ملکه مارها امیر را تا نزدیک قصر اژدهای آتش‌خوار برد و او را رها کرد. امیر به سوی دروازه رفت، به نگهبانان گفت

ـ من آشپزم، هر نوع طعامی می‌پزم. قلم‌قلوم و کباب فیل و آبگوشت شترمرغ می‌پزم.

نگهبانان به او گفتند زود از آنجا دور شود زیرا کسی منتظر آشپز نبوده است.

امیر گفت

ـ ولی من می‌دانم که اژدهای آتش‌خوار، فریفته قلم‌قلوم است و اینک یک ماه است که قلم‌قلوم نخورده است. اگر مرا به آشپزخانه ببرید و بگذارید برایش قلم‌قلوم بپزم به شما پاداش خواهد داد.

یکی از نگهبانان شمشیر خود را از نیام کشید و با فریاد گفت

ـ به پای خود می‌روی یا خونت را بریزم و بر دوش مردم به گورستان بروی؟

در همان دم یکی از کنیزان اژدهای آتش‌خوار از آنجا می‌گذشت و سخنان امیر و نگهبانان را شنید و جلو آمد و گفت

ـ این آشپز راست می‌گوید، او را به من بسپارید تا برای اژدهای آتش‌خوار قلم‌قلوم بپزد.

سپس دست امیر را گرفت و او را به سوی آشپزخانه برد، در راه امیر به او گفت

ـ ای بانوی بزرگوار، نامت چیست؟

ـ من بانوی بزرگوار نیستم و کنیزی شرمگینم که در خدمت زرین‌گیسو نیکونهادم و در چراغ خانه کار می‌کنم. اینک تو را به آشپزخانه می‌برم تا کار پختن قلم‌قلوم را آغاز کنی.

امیر به سراپای کنیزک نگاه کرد و گفت

ـ من به شرطی قلم‌قلوم می‌پزم که یک نفر کمک کار داشته باشم زیرا به‌تنهایی نمی‌توانم قلم‌قلوم بپزم.

ـ مانعی ندارد، به اژدهای آتش‌خوار می‌گویم که یکی از غلامان را به خدمت تو بگمارد.

ـ غلام؟ هرگز. اگر پای یکی از غلامان به آشپزخانه برسد، طعم قلم‌قلوم تلخ خواهد شد.

کنیز تبسمی نثار امیر کرد و گفت

ـ چه بهتر، مگر نمی‌دانی که قلم‌قلوم هرچه تلخ‌تر باشد بهتر است؟

ـ منظورم... چیز است... یعنی می‌خواستم بگویم که شیرین می‌شود. خلاصه منظورم این است که تو باید به من کمک کنی وگرنه قلم‌قلوم بی قلم‌قلوم.

کنیز تا بناگوش سرخ شد و تبسمی دیگر نثار او کرد و گفت

ـ چه حرفها می‌زنی! نکند هنوز هیچی نشده مبتلای من شده‌ای؟

امیر باذوق و شوق بسیار گفت

ـ آری درست می‌گویی. مبتلا شده‌ام، من بیماری مبتلا شدن دارم.

ـ خدا به تو رحم کند زیرا در این قصر چهل و یک بار بیمار خواهی شد. زرین گیسوی نیکونهاد چهل کنیز دارد که هریک از دیگری شیرین حرکات‌تر و شکرگفتارتر است.

امیر آهی کشید و گفت

ـ من به این کارها کاری ندارم و می‌گویم به شرطی قلم‌قلوم می‌پزم که تو نیز نزد من باشی.

کنیز گفت

ـ مانعی ندارد، برویم قلم‌قلوم بپزیم.

امیر شانه به شانه او راه افتاد و از گوشه چشم به او نگریست و گفت

ـ درود بر زرین گیسوی نیکونهاد که چه کنیزان زیبارویی دارد. من که قلبی مانند سنگ دارم و تیر غمزه هیچ مادرخانمی نمی‌تواند قلبم را فتح کند، همین که تو را دیدم مبتلایت شدم.

کنیزک شرمگین گفت

ـ تمنا می‌کنم که با من از این گونه سخنان نگویی زیرا من بسیار شرمگینم و تاب شنیدن چنین سخنانی ندارم.

امیر جوان‌بخت خم شد و گل زیبایی چید و به سوی کنیزک شرمگین برد ولی دستش را پس کشید و گل را پرپر کرد و به باد داد و گفت

ـ می‌خواستم این گل زیبا را به تو تقدیم کنم ولی دیدم تو چنان زیبایی که زیبایی این گل در برابر تو

به خاری خشک می‌ماند. این بود که گل را دور افکندم و محو گلستان رخسار تو شدم.

- ای جوانمرد، کرم کن و به شرمگینی من رحم کن. اگر همین گونه سخن بگویی من نیز مبتلای تو خواهم شد و سرزمین قلبم را به روی تو خواهم گشود، پس هرچه می‌گویی بگو ولی هرگز نگو که نفست بی‌عطر گیسوان من خواهد افسرد.

امیر هوا را بویید و گفت:

- ای کنیزک شرمگین، نفس من بی‌عطر گیسوان تو خواهد افسرد.

کنیزک دستش را روی قلبش گذاشت و آهی سوزناک کشید و گفت:

- سرانجام کار خود را کردی و مرا دلباخته خود کردی، بیا زودتر به آشپزخانه برویم و قلم‌قلوم بپزیم.

امیر و کنیزک به آشپزخانه رفتند و امیر موادی را که نیاز داشت از انبار برداشت و همه را در دیگ ریخت و زیرش آتش افروخت و کنار کنیزک شرمگین نشست و باهم بسی سخنان گفتند و قلم‌قلوم سوخت.

فردای آن روز، بار دیگر به آشپزخانه رفتند و مواد را در دیگ ریختند و دیگ را بر آتش نهادند و با هم به سخن گفتن نشستند و قلم‌قلوم سوخت. یک هفته گذشت و امیر و کنیزک شرمگین نتوانستند قلم‌قلوم بپزند تا اینکه نیمه شب هشتم، ملکه مارها بر امیر نمایان شد و با خشم گفت:

- پس چه شد این قلم‌قلوم؟

امیر و کنیزک شرمگین از جای جستند و کنیزک گریخت و امیر گفت:

- درود بر ملکه ماران زهرآگین، کار پخت قلم‌قلوم طلسم شده است و همین که می‌خواهم آن را بپزم می‌سوزد.

- ای ابله مگر با کودک سخن می‌گویی که چنین بهانه‌ای می‌آوری؟ بگو همین که می‌خواهم قلم‌قلوم بپزم با کنیزکی شرمگین به سخن گفتن می‌نشینم و حواسم پرت می‌شود و قلم‌قلوم می‌سوزد. ای امیر نادان! این دفعه تو را می‌بخشم و می‌روم ولی هفته‌ای دیگر باز می‌گردم و باید قلم‌قلوم را پخته باشی و به اژدهای آتش‌خوار و نگهبانانش خورانده باشی و زرین گیسو را از اینجا برده باشی وگرنه من می‌دانم و تو و کنیزک شرمگین.

مار زرد رفت و کنیزک شرمگین از نهانگاهش بیرون آمد و گفت:

- چه کنیم؟

- مرا نزد زرین گیسو ببر!

- می‌برم ولی اگر او را دیدی و مبتلایش شدی، چه خاکی بر سرم بریزم؟

امیر گفت:

- چگونه چنین سخنی می‌گویی؟ من چنان به تو دل باخته‌ام که به هر کس که می‌نگرم تو را می‌بینم و هر دم زیادت می‌شود دردم.

کنیزک قانع شد و دست امیر را گرفت و باهم نزد زرین گیسو رفتند. امیر نتوانست به قد و قامت زرین گیسو بنگرد زیرا همین که چشمش به چشم او افتاد طلسم شد و دیگر نتوانست نگاهش را از نگاه او برگیرد. با توانی لرزان و تب‌آلود گفت:

- ای زرین گیسوی نیکونهاد من امیری جوان‌بختم که آمده‌ام تا تو را از دست اژدهای آتش‌خوار رها کنم و با خود ببرم.

زرین گیسوی نیکونهاد چند قطره عطر اژدهای آتش‌خوار بر گیسوان خود افشاند و گفت:

- از تو سپاسگزارم ولی من نمی‌خواهم از دست اژدهای آتش‌خوار رها شوم، حتی اگر تو حاتم بودی و آمده بودی که مرا با خود ببری، با تو نمی‌آمدم و نزد اژدهای آتش‌خوار می‌ماندم.

امیر با حیرت بسیار خود را به پای زرین گیسو افکند و گفت:

- بگذار تو را نجات بدهم و با خود ببرم زیرا از لحظه‌ای که تو را دیدم مبتلایت شدم.

- حرف تازه‌ای بزن! زیرا حکایت مبتلا شدن مردان به پری‌رویان حکایتی است کهنه. از اینها گذشته برای من هیچ اهمیتی ندارد که تو دلباخته من شده باشی یا نه. من به اژدهای آتش‌خوار دل بسته‌ام و حاضر نیستم او را ترک کنم.

امیر جوان‌بخت با حالی زار و نزار گفت:

- تمنا می‌کنم که به ندای قلب من پاسخ مثبت بدهی و با من بیایی.

زرین گیسوی نیکونهاد گفت:

- تمنا می‌کنم که تمنا نکنی و از این جا بروی وگرنه نگهبانان را بانگ خواهم زد تا بیایند و تو را گوشمال دهند.

امیر بی‌درنگ از اتاق زرین گیسو بیرون آمد و کنیزک شرمگین را دید که در انتظار اوست. نزد او رفت و گفت:

- اینک چه کنم؟ هرچه به زرین گیسو گفتم بیا از اینجا برویم، راضی نشد و گفت...

- خودم پشت در ایستاده بودم و حرفهایتان را شنیدم.

- آیا تو نمی‌توانی زرین گیسو را راضی کنی که با من بیاید؟

کنیزک شرمگین گفت:

- می‌خواهم چیزی بگویم ولی شرمم می‌آید. پس چشمانم را می‌بندم و می‌گویم که اگر بخواهی می‌توانم کاری کنم که زرین گیسو نیز با من و تو بیاید ولی نمی‌توانم کاری کنم که تنها با تو بیاید.

امیر آهی کشید و چشمان کنیزک باز شد. امیر گفت:

- چه بهتر که کاری کنی زرین گیسوی نیکونهاد و همه کنیزانش با من و تو بیایند. من باید همه شما را نجات بدهم. برای انجام دادن این کار چه باید بکنیم؟

کنیزک شرمگین گفت:

- راهش این است که به آشپزخانه برویم و قلم‌قلوم بپزیم و در آن داروی خواب بریزیم و اژدهای آتش‌خوار و زرین گیسو را خواب کنیم و زرین گیسو را بر دوش الاغی بیفکنیم و با خود ببریم، چون چنین کنیم، کنیزانش نیز سر در پی ما خواهند نهاد.

- به الاغ نیازی نداریم زیرا من در خدمتگزاری حاضرم و می‌توانم زرین گیسو را بر دوش بیفکنم و او را تا آن سوی دنیا ببرم.

کنیز گفت:

- پس برویم قلم‌قلوم بپزیم.

امیر و کنیزک به آشپزخانه رفتند و مواد را در دیگ ریختند و زیر دیگ آتش افروختند و به سخن گفتن نشستند و قلم‌قلوم سوخت. دوباره هفته‌ای گذشت و امیر نتوانست قلم‌قلوم بپزد و شبی از شبها که با کنیزک شرمگین از هر دری سخن می‌گفت، ناگهان چشمش به مار زرد افتاد که گوشه آشپزخانه نشسته بود و از چشمانش آتش می‌ریخت. امیر با شگفتی بسیار به مار نگریست و گفت:

- آیا این تویی ای ملکه همه ماران زهرآگین؟

کنیزک آهی کشید و برخاست و درحالی که می‌رفت، گفت:

- من که دیگر از پختن قلم‌قلوم خسته شدم، من می‌روم تا بخوابم.

پس از رفتن او، مار با خشمی آتشین و زهرآگین گفت:

- هیچ معلوم نیست که تو در این قصر چه می‌کنی؟

امیر با ترس و هراسی سوزان، فروتنی پیشه کرد و گفت:

- من؟ معلوم است که چه می‌کنم. دارم قلم‌قلوم می‌پزم، با حسد من مغز مورچه سرخ و پنجه من...

مار زهری زرد رنگ و داغ بر دیگ قلم‌قلوم سوخته افشاند و آن را سوزاند و دود کرد و به هوا فرستاد سپس گفت:

- ای امیر نادان! مگر قرار نبود قلم‌قلوم بپزی و در آن داروی خواب بریزی و زرین گیسو را از اینجا ببری؟ پس چه شد این قلم‌قلوم سوخته دارودار؟ تو یک ماه است که به اینجا آمده‌ای و داری قلم‌قلوم سوخته بی‌دارو می‌پزی، زود باش دلیل این کارت را بگو.

امیر با کلامی لرزان و دست و پایی سست و ناتوان گفت:

- من... راستش را بخواهی من... چطور بگویم... من...

- خفه شو و خناق بگیری با این من من گفتنت. زودباش بگو که چرا اژدهای آتش‌خوار را بیهوش نکردی و زرین گیسو را از اینجا نبردی؟

در این هنگام کنیزک شرمگین از در آمد و به امیر گفت:

- من دانستم که چرا قلم‌قلومهای ما می‌سوزد. دلیلش فقط این است که من و تو هنگام پختن قلم‌قلوم بسیار باهم سخن می‌گوییم.

این را گفت و رفت. مار با خشم گفت:

- چشمم روشن. حال فهمیدم که چه دسته گلی به آب داده‌ای. نفرین به هرچه مرد است. ای ابله، ای نادان، ای علت همه سردردها، ای ریشه همه ناراحتی‌ها. مگر تو نبودی که مبتلای زرین گیسو بودی و می‌خواستی خودت را به آب و آتش بزنی تا او را به دست بیاوری؟ ها؟ مگر تو نبودی؟

امیر سرش را به زیر انداخت و پاسخی نداد. مار دوباره فریاد کشید و گفت:

- چرا فرمان مرا اجرا نکردی؟ چرا تا چشمان کور شده‌ات به کنیزی افتاد بیمار شدی و مبتلای او گشتی؟

ادامه دارد

شکرخند

۴۱۴

حریص

نیست در دنیا کسی، بدتر ز انسان حریص
سست باشد پایه‌های دین و ایمان حریص
دامنش را گر که بگذاری به زیر ذره‌بین
لکهٔ بسیار بینی روی دامان حریص
حرص مال و حرص جاه و حرص پول و حرص زن
از ازل گشته عجین با جسم و با جان حریص
گوییا چندین نفر سوهان به دست کهنه‌کار
داده صیقل تیزی و گردی دندان حریص
گر که مهمانش شوی، مانی گرسنه بالیقین
لقمه‌ای نتوان ربودن از سر خوان حریص
در فروش مال، دبه می‌کنند تا هفت بار
این چنین باشد به دنیا عهد و پیمان حریص
گفت «سعدی» آن ادیب نکته‌گو، جز خاک گور
هیچ چیزی پر نخواهد ساخت چشمان حریص
حرص چون از ره رسد، گردد سخاوت ناپدید
هیچ کس هرگز ندیده، لطف و احسان حریص
«مرشد احمد» بوده دمخور سالها با این گروه
بارها داده خسارت با که تاوان حریص

مرشد احمد - قم

بی کلاس

گفته بودی باهشی و آس و پاسم، ای رفیق
اندکی لنگ و کمی لوچ و قناسم، ای رفیق
بوی گازوئیل و دود و روغن و بوی غذا
می‌تراود از تن و رخت و لباسم، ای رفیق
با لب بی‌رنگ و ابروی پر و موی سپید
درمیان دوستانت، بی کلاسم، ای رفیق
گاه می‌گفتی که تشنه هستم و گاهی خمار
«دربی تریاکم و دربند ناسم، ای رفیق
گاه می‌گفتی که بدترکیبم و گاهی کجم
ژنده‌پوش و بی کلاس و کله طاسم، ای رفیق
هم خل خل هستم و هم منگ منگ و هم مچل
بس که کودن گشته‌ام من بی‌حواسم، ای رفیق

○○○

پاسخم این است که دیگر از تو هستم منزجر
بی‌جهت با خود مکن زین پس قیاسم، ای رفیق
عاقبت از گرد شیرینی مگسها رفته‌اند
می‌کنی این گونه حالا التماسم، ای رفیق
من کجا دور از تبار خویش بودم مثل تو
تا که هستم خویشتن را می‌شناسم، ای رفیق

حسین عوض‌زاده - گرمسار

خارج از نوبت

من که هر شب توی صف، علاف چن تا نان شدم
نان سوخته یا خمیر خوردم ز بس، نالان شدم
از برای حفظ نوبت، بارها در توی صف
یا به این توپیده، یا دلخور ز کار آن شدم
یا شنیدم حرف مفت، از مردمانی بدزبان
یا ز ترس آبرو، در پشت صف پنهان شدم
گاه با رندی خودم را جا زدم در توی صف
گاه با کردن کلفتی، چون طلبکاران شدم
تا که روزی با تعارف کردن سیگار تیر
کم کمک با شاطر آقا، یار جان در جان شدم
بعد از آن در پشت دخلش گشته‌ام مأمور نظم
آنچنان نظمی، که گویی صاحب دکان شدم
پاکتی سیگار هم دادم به «نان‌آور» کنون
خارج از نوبت به من نان داده از یاران شدم
بعد از این گر بربری و سنگکی باشد شلوغ
لااقل آسوده‌خاطر، از صف تافتان شدم

«ی.و.وکیل‌باشی»

سینما

ندارد غصه‌هایم انتهایی
ز دست فیلم‌های سینمایی
تمام سوژه‌هایش خالی‌بندی
رسد پایان به شکل بس چرندی
دریغا کم شده در کشور امروز
شمار کارگردانان دلسوز
که کارگردان اگر در جنب و جوش است
برای سود خود، فکر فروش است
که تا پیدا کند بازیگرانی
عروسک چهره و ایضاً مامانی
نماید سوژه‌ها را دستکاری
به خورد ما دهد چون آب جاری!
به‌خود گوید که قصدم انتقاد است
تهاجمهای فرهنگی زیاد است
از این فرصت که فعلاً دست داده
مرتب می‌کنم سوءاستفاده
بله این وضع فیلم و فیلمسازان
نموده غصه‌هایم را دوچندان
نمانده شور و حالی در دل من
ندارم اشتیاق فیلم دیدن
همان بهتر که از «تی‌وی» خانه
ببینم فیلم تکراری شبانه
بگویم حرف خود را صاف و ساده
مرو در سینما با خانواده
که یا بر صندلی گیرد تو را خواب
و یا از شرم دیدن می‌شوی آب

جمشید مقدم - ورداورد

از نابکاری کن حذر

موی تو گشته سفید، از هرزه‌کاری کن حذر
از خطا بگریز و از بی‌بندوباری کن حذر
از خر شیطان بیا پایین و راه حق بپوی
پیش از این از معصیت کردن، تو آری کن حذر
ترک سیگار از برایت سهل می‌باشد، ولی
مرد اگر هستی، بیا از رشوه‌خواری کن حذر
می‌نهی در پیش پای هر کسی دام فریب
مرد بی‌ایمان، تو از مردم شکاری کن حذر
تا بری سود دوچندان، می‌کنی اجناس خود
سر به سر انبار، از انبارداری کن حذر
هرچه بودی، هرچه خوردی، با دوصد دوز و کلک
بس بود، دیگر تو از این نابکاری کن حذر
من نمی‌گویم نباید بشنوی آواز و ساز
زین دو با آن گوش سنگینی که داری کن حذر
تن به کار خیر ده، همواره با مردم بساز
زین همه نامردی و ناسازگاری کن حذر

طالب قبادی - رشت

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: یک خشت هم بگذار رویش

مادرشوهری به عروس خودپسندش طرز پختن کوفته را یاد می‌داد، تا گفت: «سبزی و گوشت را می‌کوبی...» عروس در کلامش دوید و گفت: «این را می‌دانم.» مادرشوهر گفت: «آب را جوش می‌آوری...» باز عروس گفت: «این را می‌دانم.» گفت: «مایه را گلوله می‌کنی...» گفت: «این را که خودم می‌دانم.» گفت: «یکی یکی در آب می‌اندازی...» گفت: «این را هم می‌دانم.» مادرشوهر عصبانی شد و به طنز گفت: «یک خشت خام هم رویش می‌گذاری.» گفت: «خودم می‌دانم!»

چند روز بعد عروس خواست کوفته درست کند. پس کوفته‌ها را در دیگ گذاشت و یک خشت خام هم بر آن نهاد. خشت با بخار آب گل شد و آرام آرام روی تمام غذا ریخت. شب موقع کشیدن شام وقتی سر دیگ رفت جز آب و گل چیزی ندید و برایش جز شرمندگی چیزی نماند.

ترانه عروسی در الیگودرز

در الیگودرز، هنگام عروسی، زنها و دختران درحالی که دست می‌زنند و هله هله می‌کنند، می‌خوانند:

○ زیره کفتم زیره کفتم گوت زیره بو نشست / ریبت بگویید آقا دوما گوت جعده بت نشست / سر نهادم ای دریچه سر نهادم او دریچه / گم گم سازیا / دورش گردم دورش گردم آقا دوما / ای سرشو خوش اید

برگردان: زیره کوبیدن زیره کوبیدم گرد زیره رویم نشست / بروید به آقا داماد بگویید گرد و غبار جاده رویت نشست / سرم را روی این نورگیر گذاشتم سرم را روی آن نورگیر گذاشتم / از هر خانه صدای ساز بلند می‌آمد / دورش بگردم، دورش بگردم آقا داماد / الان سر شب است خوشش می‌آید.

فرستنده: سودابه سرلک از الیگودرز

شب برات

ورزنه یکی از شهرهای استان اصفهان است که در ۱۲۰ کیلومتری اصفهان واقع شده است. مردم ورزنه همچون خراسانیها یک روز پیش از نیمه شعبان را «برات» می‌نامند و معتقدند که ارواح مؤمنان در این روز آزاد می‌باشند. به همین خاطر مردم در عصر چنین روزی در قبرستان و گلستان شهدای شهر حاضر می‌شوند و برای کسانی که ظرف یک سال گذشته از دنیا رفته‌اند طلب مغفرت می‌کنند. سپس مردم خود را برای برگزاری جشن میلاد حضرت حجت امام زمان(عج) آماده می‌سازند. در شب نیمه شعبان که شبی بافضیلت و پرخیر و برکت است، کودکان به پیروی از یک رسم دیرینه به در منازل همشهریان خود می‌روند و با سر دادن آواز محلی و خاص از آنها طلب عیدی و هدیه می‌کنند.

به این منظور افراد خانواده‌های مختلف دست به تهیه نوعی نان تحت عنوان «مالک» می‌زنند. بعضی‌ها نیز به جای مالک به بچه‌ها پول، بیسکویت و چیزهایی از این قبیل تقدیم می‌کنند.

بچه‌ها همچنان به خواندن آواز و سرود به زبان محلی می‌پردازند که در پایان هر مصراع، سایر کودکان یکصدا و بلند «هیا» که نوعی ندا به اهل خانه می‌باشد، سر می‌دهند. اگر خانواده‌ای فرزند پسر داشته باشد، کودکان نام او را در آواز خود به عنوان داماد آینده می‌آورند تا خانواده‌ها را به دادن هدیه بیشتر تشویق کنند. متن آواز و نوای کودکان و نوجوانان ورزنه‌ای در شب نیمه شعبان چنین است:

جیر جیر رُنی... هیا / مالک کرتی... هیا / وری ذِی مِتی... هیا / اگرم نخا گوشم وِبُری... هیا / بوز گردو... هیا / واهام توکیجی دارو... هیا / گندم تیکیجی دارو... هیا / ... آقا من تخت نشت... هیا / عاروس من ورش نشت... هیا / دستبنده من دستش که... هیا / لاینده من نالش که... هیا / اشتر به قطار... هیا / مالک را بیار... هیا.

برگردان

جیرجیر رُنی... هیا / [نان] مالک را بیاورید... هیا / کنار دل من [پیش من] بگذارید / اگر نخوردم گوشم را ببرید / بوز گردوست / بادام نوک دارد / گندم بیسکویت دارد / ... آقا را بر تخت (دامادی) نشاندیم / عروس را کنارش نشاندیم / دستبند را دستش کردیم / گردنبند را به گردنش آویزان کردیم / اشتر به قطار است / مالک (یا پول) را بیاور...

فرستنده: ابوالفضل اللهدادی از ورزنه اصفهان

ضرب‌المثل گنابادی

○ بی‌دنگه مدنگه، بی‌دیره می‌رقصه.

برگردان: بدون آهنگ، حرکت می‌کند و بی‌دایره می‌رقصد.

[در مورد افرادی که بی‌علت بهانه‌گیری می‌کنند به کار می‌رود، برابر: بی‌ساز و نقاره می‌رقصد.]

○ مثل مگس دوغی معنه.

برگردان: مثل مگس دوغی می‌ماند.

[در مورد کسانی که در هر کاری دخالت می‌کنند به‌کار می‌رود.]

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

باورهای عامیانه مردم پاوه

• اگر یک تار موی کسی روی بینی‌اش بیفتد برای او مهمان می‌آید.

• اگر جغد روی خانه‌ای بنشیند حامل خبر شومی برای اهالی خانه است.

فرستنده: ؟

واژه‌نامه تالی

مغرب سر: دم غروب / صب سر: دم صبح / کارا کرانی: کجا داری می‌روی؟ / ویوشان بارده: عروس آوردن / ختیه شو: خوابیدن.

فرستنده: پریسا اخوان از شهریار

نفرینهای مردم ریوش (از توابع کاشمر)

- الهی ور لهلومه چینکیی.

برگردان: الهی به دنیا نمی‌آمدی.

- الهی خون چیکلک زنی.

برگردان: الهی به مرض سخت مبتلا شوی.

- الهی داغت ور سینه‌ام بمنه.

برگردان: الهی داغت به دلم بماند.

فرستنده: محمد حمادیان

از ریوش توابع شهرستان کاشمر

ضرب‌المثل میاندوآبی

○ ایشدهن آنطر دیشدن آلار.

برگردان: از کار کردن نمی‌شود پس‌انداز و ذخیره کرد ولی از دندان می‌توان پس‌انداز کرد.

(کنایه از قناعت کردن.)

○ با لالی الو بازار دیر   بالا سیز الو مزار دیر

برگردان: خانه با بچه بازار است (گرم است) و خانه بی‌بچه مزار است. (سوت و کور و خاموش.)

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

آواهای خراسانی

تا بودم سوزن دست تو بودم
میون پنجه و شست تو بودم
اجل اومد که جون من بگیره
ندادم جون که پابست تو بودم

○○○

تو که رفتی، غمت از سر بگیرم
سراغت از کدوم کافر بگیرم؟
تو که رفتی، زدی آتش به جونم
زدی آتش که تا کی ور بگیرم

گردآورنده: حسن چراغیان از گوشه برنستان خراسان

قابل توجه

با نزدیک شدن به ماه مبارک رمضان از خوانندگان گرامی می‌خواهیم که مطالبی را درخصوص این ماه عزیز همچون آداب و رسوم بیدار شدن در سحر، مراسم سحری و افطاری دادن، اعتقادات مربوط به این ماه، باورهای عامیانه راجع به ماه مبارک، شبهای قدر، مراسم عزاداری مولی‌الموحدین حضرت علی(ع)، غذاهای خاصی که در این ماه پخته می‌شود، اشعاری که مخصوص این ماه است و حتی ضرب‌المثل‌هایی که مربوط به این ماه می‌شود برایمان بفرستند. به بهترین آثار رسیده جایزه‌ای تعلق خواهد گرفت.

یادداشتی بر سریال «همسایه‌ها» به کارگردانی محمدحسین لطیفی

نگاهی نو به زندگی آپارتمانی

امیر افشار قوطویی

با رشد صنعت و به وجود آمدن زندگی ماشینی، شرایط زندگی اجتماعی به‌گونه‌ای رقم خورد که مردم به زندگی آپارتمانی تن دادند و به‌تدریج برخوردهای اجتماعی متناسب با زمان تغییر پیدا کرد و زندگی‌های توأم با صفا و صمیمیت رفته رفته رو به افول و فراموشی گذاشته شد.

برای جبران این نقیصه جوامع خود را با زندگی جدید وفق دادند. اگر از خانه‌های حیاط‌دار و باغچه و گل به دور ماندند، پرورش گلها و گیاهان آپارتمانی را آغاز کردند و حیوانات آپارتمانی به خانه‌هایشان راه پیدا کرد. در کل همه چیز محدود به یک فضا شد.

چند سالی است تلویزیون نیز تحت تأثیر این موضوع، سریالهایی موسوم به سریالهای آپارتمانی تولید می‌کند. سریالهایی که شاید به خاطر کمبود بودجه به ناچار به این شکل تولید می‌شوند و یا احیاناً با دید بازاری و به قول معروف «بزن دررویی» کار می‌شوند و مخاطبی را که جذب صفحه جادویی تلویزیون شده به ناچار وادار می‌کند تا خود را با این سریالها سرگرم کند. اوج این سبک سریال‌سازی را بیشتر با سریال «همسرانه» و سپس «خانه سبز» می‌شناسیم.

حال کمبود بودجه و یا عوامل دیگر باعث شکل‌گیری این روش تولید شده‌اند؟ بحث ما در این مقال نیست. بلکه موضوع حساس و قابل بحث این است که اگر این روش به حالت «بزن دررویی» ادامه پیدا کند دیگر گذشته‌ای برای مخاطب باقی نمی‌ماند که به آن افتخار کند.

یقیناً سوژه‌ها در آثار دراماتیک محدود و تکراری هستند، اما نوع نگاه و زاویه دید یک هنرمند است که کهنگی را از سوژه‌ها می‌زداید و شکلی نو به آنها عرضه می‌کند. به عبارت دیگر زاویه دید نو و نگریستن متفاوت در آثار تأثیر می‌گذارد. همانگونه که در سریال آپارتمانی «همسایه‌ها» ساخته محمدحسین لطیفی کاملاً محسوس است.

لطیفی از کارگردانان نوگرایی است که در تمام آثارش به وضوح به این نوگرایی روبرو هستیم. وی که متولد ۱۳۴۱ تهران است، فعالیت سینمایی حرفه‌ای را از سال ۱۳۶۷ با طراحی صحنه و لباس فیلم «دلاره» آغاز کرد و آثار پرفروشی چون

نویسنده: دیوید آستن

هوش مصنوعی

اسپیلبرگ آینده را درمی‌نوردد

آدمی چگونه نگرشی باید بر هوش مصنوعی (A.I.) داشته باشد؟ آیا این فیلم اثری از استانلی کوبریک و کاتالیزه شده از ذهن اسپیلبرگ است؟ یا ساخته‌ای از اسپیلبرگ است که با روح کوبریک درآمیخته؟ و شاید هم این فیلم زاییده یک دوئل ۱۴۰ دقیقه‌ای میان اسپیلبرگ و کوبریک است: دو فیلمساز بزرگ عصر ما که تفاوتهای آشکار و بسیاری میان آنها وجود دارد و در این فیلم به یک مشارکت ذهنی غیرممکن دست یافته‌اند.

* ردپای کوبریک

هوش مصنوعی اقتباسی است از یک داستان کوتاه اثر برایان آلدیس که توسط استانلی کوبریک به یک داستان جذاب تبدیل شده است. این داستان کوتاه در مورد یک ربات است که با هدف عشق و علاقه به نامادری خود برنامه‌ریزی شده است.

کوبریک سالها روی این داستان کار کرد و زمانی که بیماری امان او را بریده بود شخصی از اسپیلبرگ خواست تا آن را به فیلم برگرداند. پس از آنکه کوبریک درگذشت، اسپیلبرگ از روی احترام فوق‌العاده‌ای که برای این کارگردان بزرگ قائل بود این پروژه مشکل را در دست گرفت. در گام اول اسپیلبرگ شروع به نوشتن فیلمنامه‌ای براساس همین داستان کوتاه کرد.

در طی نزدیک به ۲۵ سال (پس از برخورد نزدیک...) این نخستین بار بود که اسپیلبرگ به نوشتن فیلمنامه‌ای اقدام کرده بود. سپس به امر مهم طراحی صحنه‌ها و چارچوب ساختمانی فیلم پرداخت و برای این کار از طرحها، نقاشی‌ها و گرافیک‌هایی که کارتونیست مشهور «کریس بیکر» بنابر درخواست کوبریک ترسیم کرده بود بهره گرفت.

مسحورکننده

نتیجه فیلمی مسحورکننده، غنی و عجیب و مملو از تغییر لحن و مسیر است. فیلمسازی در ارزنده‌ترین نوع ممکن. این فیلم تحت هیچ عنوان شباهتی به آنچه اسپیلبرگ تاکنون ساخته است ندارد و اگر بخواهیم مقایسه‌ای -گرچه سطحی- انجام دهیم باید آن را مخلوطی از مشابه‌هایی که اسپیلبرگ در فیلمهای ای‌تی، برخورد نزدیک... و امپراتوری خورشید، به‌کار گرفته است تلقی کنیم. اما اگر چنین مقایسه‌ای را به عمل آوریم باید آن را بی‌شباهت به اودیسه فضایی ۲۰۰۱ و پرتقال کوکی، ساخته‌های مشهور کوبریک ندانیم و حتی فیلمهایی چون جادوگر شهر زمرد از ویکتور فلمینگ، ورطه از جیمز کامرون و پینوکیو ساخته والت‌دیسنی به ذهن انسان خطور می‌کند.

قهرمان داستان پسربچه‌ای کامپیوتری و رویائی است که تلاشی وافر به کار می‌برد تا تبدیل به یک پسر واقعی شود.

* اولین گونه

هیلی جوئل آزمنت در نقش دیوید ظاهر می‌شود. دیوید نامی است که بر روی نخستین گونه انسان ماشینی از نوع خود گذاشته شده است. او را در زمانی خلق کرده‌اند که بسیاری از شهرهای عمده گیتی به جهت فاجعه آب شدن یخهای قطبی از میان رفته و منابع کره خاکی به شکل ناامیدکننده‌ای دچار نقصان شده‌اند و همچنین همه چیز به‌شکل جیره‌بندی دراختیار مردم قرار می‌گیرد؛ به‌ویژه کودکان!

دیوید یک نمونه تجربی است و جهت آزمایش کاربردش به زن و شوهری جوان و افسرده داده می‌شود که تنها پسر آنها براثر حادثه‌ای در شرایط کمای دائمی به‌سر می‌برد و پزشکان امیدی به خروج او از کما و بهبود ندارند..

مادر که مونیکا نام دارد ابتدا نسبت به این پسربچه که به‌شکل آزاردهنده‌ای به انسان شباهت دارد احساس غافلگیری دارد اما هنوز کلید مدار احساسی و عاطفی این پسربچه روشن نشده است و این به عهده زن و شوهری که سرپرستی دیوید را به‌عهده دارند گذاشته شده است.

مؤسسه سازنده این پسربچه به زن و شوهر هشدار داده است که اگر این مدار بخصوص فعال شود آن‌وقت دیگر بازگشتی به وضع گذشته نیست و اگر این ماشین انسان‌نما صاحب احساس و عاطفه شود دیگر هرگز آن را از دست نمی‌دهد.

سرعت» و «عینک دودی» را در کارنامه کارگردانی‌اش به ثبت رسانده است. وی سعی دارد هم در سینما و هم در تلویزیون فعال باشد و درحال حاضر که سریال «همسایه‌ها» به کارگردانی وی چهارشنبه‌ها از شبکه سوم سیما پخش می‌شود مشغول تولید و ساخت سریالی جدید با نام «نشانی» با بازی پارسا پیروزفر است.

در وهله اول با نگاهی به سریال «همسایه‌ها» تکراری بودن موضوع به ذهنها متبادر می‌شود و اینکه تضاد بین همسایه‌ها باعث شکل‌گیری قصه‌ها می‌شود موضوعی است که در ساختار و شکل‌گیری دراماتیک اکثر قصه‌های آپارتمانی محسوس است؛ اما نوگرایی کارگردان «همسایه‌ها» با همکاری نویسنده سریال «حسین پاکدل» - که از مدیران قدیمی پخش و مجری تلویزیون است - از آنجا مشخص می‌شود که با یک نگاه روزنامه زندگی آپارتمانی را به‌گونه‌ای دیگر شکل داده‌اند.

ساختار دراماتیک قصه «همسایه‌ها» به‌گونه‌ای شکل گرفته که با نگاهی کارشناسانه متوجه می‌شویم در کنار زندگی آپارتمانی تا حدی زندگی اجتماعی همسایه‌های قدیمی را در اذهان زنده می‌کند. محبت، صمیمیت، حل کردن مشکلات همنوع و تمام مشخصه‌های زندگی قدیمی با زندگی آپارتمانی تلفیق شده و همین عامل باعث جذب مخاطب شده است. مخاطبی که این کمبودها را در زندگی خود احساس می‌کند.

در شخصیت پردازی این سریال نیز تلفیق شخصیت‌های قدیمی و جدید را می‌بینیم. شخصیت خانواده دوستی که شغل رانندگی دارد و سعی دارد زندگی خود را به شکل سنتی حفظ کند در تقابل شخصیت‌های امروزی چون زن شاغلی که نگاهی فمینیستی با تعریف ایرانی آن دارد قرار می‌گیرد. این تقابل باعث ایجاد کشش در قصه سریال شده و نگارش روان فیلمنامه به همراه دیالوگهای ملموس آن را برای مخاطب نسل دیروز و امروز جذاب می‌نماید.

بازیگران سریال هم با توجه به بودجه محدود سریال از بازیگران محبوب نسل قدیم و جدید چون علی نصیریان، گوهر خیراندیش، محمدرضا شریفی‌نیا، کیهان ملکی، امین حیایی و غیره هستند و بازی خوب آنان بر جذابیت سریال افزوده است.

سریال همسایه‌ها تاکنون توانسته در جذب مخاطب به خوبی عمل کند و ان‌شاءالله مانند برخی سریالها در پایان با معضل خاصی روبرو نشود و همین روند ادامه پیدا کند.

■

فرزند که ناخلف افتد

طنز سینمایی

شیرین قلم

هر موقع بحث سینمای ایران به میان می‌آید یاد بچه یتیمی می‌افتم که هرکس زورش می‌رسد محکم بر فرق سرش می‌کوبد و صدایی هم از این ذلیل شده درنمی‌آید!

زمانی این بچه بدون سرپرست با دوستان ناباب می‌گشت و چون ادب و احترام یاد نگرفته بنای عربده‌کشی را سر داد. این جوری بود که گاهی کلاه مخملی بر سرش می‌گذاشت و گاهی دشنه قیصر را بر کمرش می‌بست تا این که به جایی رسید دید دارد تیشه بر ریشه خود می‌زند، به همین خاطر سرش به سنگ خورد و از برکت وجود انقلاب اسلامی کمی تا اندکی حرف زدن یاد گرفت و سعی کرد عربده‌کشی و قداره‌بندی را فراموش کند و مؤدب بشود.

علی‌رغم همه این امیدها اما بعد از انقلاب هم باز همان طور آلت دست دایه‌های مختلف شد و نتوانست متناسب با رشد جسمی‌اش بزرگ شود. در این زمان هم باز هرکسی از راه رسید بر سرش کوبید. یک زمان با سلیقه‌ای این بچه عقب‌مانده صد ساله را به سمت «خلوزاده» کشاند و زمانی خوش‌منظری آن را به دامان جنگ آویخت. طوری که کمتر پیش آمد که این بچه یتیم بخنده و بخنداند!

سینمای خپل اما عقب‌مانده ذهنی ما بعد از انقلاب نیز نشیب‌ها و گاه فرازهای فراوانی را پشت سر گذاشت ولی از آنجایی که یک بار سرش به سنگ خورده بود سعی کرد به دوران کلاه مخملی‌ها باز نگردد؛ اما وقتی بزرگتری نداشت. نیمه‌راهه رفتن همه را آزار می‌دهد کما این که در برهه‌ای از زمان نزدیک بود به ریشه خود تیشه‌ای دیگر بزند.

هر زمان حرفی برایش درآوردند و چیزها گفتند و سینمایش را خنده‌دار کردند. اخیراً هم که بحث تازه‌ای کوک کردند. بحث تعطیلی شرکت‌های فیلمسازی را می‌گویم که مدتی بر سر زبانها افتاد، اما پدرخوانده به دادش رسید و گفت این بچه را تا جایی که توان داشته باشد با خود می‌کشیم. تعطیلی این شرکتها معنی ندارد!

و حالا پس از صد سال و بعد از پشت سر گذاشتن حرفها و حدیثها و این که بالاخره سینما باید دولتی باشد یا نه سینما نباید فلان باشد و بهمان، بزرگان قوم تصمیم گرفته‌اند دستی به سروگوش سینما که باز به نابابی جدید گرایش پیدا کرده بکشند.

از همین رو تشکیل شورای سیاست‌گذاری کلان برای بچه‌ای به نام سینما در دستور کار قرار گرفته است که باید آن را به فال نیک بگیریم اگر چه فالگیری از نظر جامعه فرهنگی و هنری مطرود است(!)

این شورا قرار است پس از سالها برنامه‌ریزی مدونی برای این فرزند عقب نگه‌داشته شده طراحی کند. و حالا چرا برای این منظور در بدو شروع کار از مردان سیاست نظرخواهی شده است بماند تا بعد که حسابشان را شرکت‌های فیلمسازی و اصناف مختلف برسند؛ اما چیزی که دغدغه نگارنده شده اینکه این بچه صدسال بدون سرپرست بزرگ شده و نیاز شدید به یک پدر و مادر دارد تا سرپرستی او را برعهده بگیرند و به سلامت بزرگش کنند.

پدر و مادری که برایش تصمیم نگیرند بلکه راهنمایی‌اش کنند. بنابراین برگزاری جلسه و شورا و نگارش پیش‌نویس قانون و این جور چیزها به درد این بچه نمی‌خورد. بیایید به جای پس گردنی دست نوازش بر سرش بکشیم والا این بچه استعداد بازگشت به زمان گذشته را دارد؛ عرصه را بر او تنگ نکنید که احتمال دارد دشنه قیصر را از صندوقچه مادربزرگ درآورد و باز خون و خون‌ریزی راه بیندازد. از ما گفتن.

■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

قرص ضدافسردگی و خطر خونریزی معده

دانشمندان کانادایی هشدار دادند قرصهای جدید ضدافسردگی می‌تواند در افراد میانسال باعث خونریزی معده و روده شود.

محققان بیمارستان اونتارا اظهار می‌دارند افراد بالای ۸۰ سال و آنهایی که از قبل مشکلات خونریزی داشته‌اند بیشتر در معرض خطر این دارو قرار دارند.

بیماران دچار افسردگی و افراد مسن در اثر خوردن داروی جدید ضدافسردگی به احتمال زیاد دچار خونریزی معده و روده می‌شوند که در این صورت تا مدت زیادی از مصرف دارو محروم خواهند شد.

شیوه عملکرد داروی مذکور به این صورت است که از جذب دوباره سروتونین جلوگیری می‌کند. سروتونین ماده شیمیایی مهمی است که پیامها را حمل کرده و با خلق و خوی انسان ارتباطی مستقیم دارد.

با وجود خطرات یادشده این قرص همچنان در سراسر دنیا به عنوان بهترین داروی ضدافسردگی تجویز می‌شود. محققان ۳۱۴۰۰۰ نفر از افراد بالای ۶۵ سال را که بین سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۸ از این دارو مصرف کرده‌اند، مورد بررسی قرار دادند تا بفهمند چند درصد از آنها دچار خونریزی شده‌اند.

آنها دریافتند هرچه دز دارو قویتر بوده، احتمال خونریزی در افراد افزایش یافته است. همچنین بیمارانی که سابقه زخم معده داشتند خطر بیشتری تهدیدشان می‌کرد. محققان معتقدند نتایج به دست آمده بسیار مفید بوده و اطلاعات قابل توجهی را در اختیار پزشکان قرار داده است.

واکسن سیاه زخم

پس از انفجارهای آمریکا و به دنبال آن شیوع میکروب سیاه زخم در آن کشور، محققان اظهار می‌دارند، شیوه جدیدی را برای تهیه واکسن سیاه‌زخم یافته‌اند.

این واکسن با استفاده از تکه‌های DNA باکتری سیاه زخم و ترکیب آن با DNA میکروب دیگری به دست می‌آید و می‌تواند به عنوان یک واکسن عمومی با این بیماری در بدن بجنگد.

اولین مورد این بیماری در فلوریدا گزارش شد. بدین صورت که بیماری از راه بینی و تنفس وارد بدن یک مرد ۶۳ ساله شده و او را کشته بود. افراد دیگری نیز به واسطه نامه‌های پستی آلوده شدند که یکی از آنها کودکی هفت ماهه بود.

وزارت بهداشت اصرار داشته و دارد که تمامی دریانوردان نیروی هوایی و حتی سربازان در مقابل سیاه زخم واکسینه شوند. اما برای ایجاد ایمنی کامل باید چندین واکسن قوی به آنها تزریق شود. با این حال مشخص نیست این واکسنها بر روی باکتری سیاه زخمی که از طریق استنشاق وارد بدن شده و بسیار کشنده است، تأثیر می‌گذارند یا نه!

این واکسن از باکتری سیاه زخمی به نام بسیلوس ساخته شده که البته اصلاً خطرناک نیست و در بدن سیاه زخم خفیفی به وجود می‌آورد.

در دانشگاه ایالت اوهایو محققان به دنبال شیوه‌های بهتری برای ساختن این واکسن می‌گردند. یکی از این شیوه‌ها ساختن واکسن از تکه‌های DNA بیماری مورد نظر است. سیستم ایمنی بدنی باید قادر شود این تکه‌های کوچک DNA را بشناسد و در صورت حمله سیاه زخم به بدن با بیماری به مقابله بپردازد.

آنها از قطعه‌های DNA که پلاسمید نامیده می‌شود و حاوی سه ژن باکتریوم که مملو از آنتی ژنهای حمایت کننده فاکتورهای مرگ‌آور و همچنین فاکتورهای تولید ورم بودند، ساخته شده بودند.

آنها مدعی هستند واکسنی که ساخته‌اند می‌تواند از بروز سیاه زخم در موشها جلوگیری کند. آنها همچنین خرگوشها را از طریق تنفس به این بیماری آلوده کردند و گفتند که واکسن تمامی خرگوشها را نجات داده است.

در ارتباط با استفاده از این واکسن مشکلات زیادی وجود دارد که یکی از آنها قانع کردن مردم و همچنین متخصصان است.

سازندگان واکسن جدید باید اثبات کنند اگر تولیدشان بهتر از واکسنهای پیشین نباشد، کمتر از آنها هم نیست.

آنتی بیوتیک‌های ارزان و مؤثر

ALFENIC
CAPSULES

طی چند سال اخیر انواع آنتی بیوتیک های گرانقیمت جدید به بازار عرضه شده که اغلب پزشکان آنها را برای درمان سینوزیت تجویز می‌کنند. غافل از اینکه آنها تفاوت چندانی با آنتی‌بیوتیک‌های ارزان‌قیمت ندارند.

محققان دانشگاه سنت سوئیس اخیراً بیماران سینوزیتی سالهای ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷ را مورد بررسی قرار داده‌اند.

سینوزیت بیماری‌ای است که در اثر التهاب غشای غوردهنده هوا در اطراف حفره‌های استخوانهای بینی ایجاد می‌شود. این بیماری در سراسر دنیا بسیار رایج است. درحال حاضر ۱۷ دارو برای سینوزیت تجویز می‌شود که معروفترین آنها آموکسی‌سیلین، اریترومایسین و سولفامتوکسازل جزو گروه ارزان‌قیمت‌ها هستند، اما چهارده داروی جدید دیگر بسیار گران‌قیمتند.

نتایج گزارشی که در یک مجله پزشکی به چاپ رسیده نمایانگر این حقیقت است که از بین ۱۷۳۲۹ بیمار که آنتی بیوتیک‌های قدیمی دریافت کرده‌اند ۹۰/۱ درصد بهبود کامل یافته‌اند و حال آنکه از بین ۱۱۷۷۳ بیمار دیگر که داروی گران‌قیمت جدید مصرف کرده‌اند ۹۰/۸ درصد خوب شده‌اند.

اختلاف ۰/۷ چندان تفاوت عمده‌ای بشمار نمی‌آید. در صورتی که تفاوت قیمت دو آنتی بیوتیک نوع قدیم و جدید بسیار زیاد است و گذشته از آن این دارو مقاومت باکتری را در بدن افزایش می‌دهد. بنابراین پزشکان نباید آن را هرگز برای درمانهای اولیه سینوزیت تجویز کنند.

مهاجران غیرقانونی

رودخانه‌ای که میان مرز مکزیک و آمریکا واقع و به محل عبور مهاجران غیرقانونی تبدیل شده در حاشیه رودخانه دهکده ماوریک قرار دارد که بسیار سرسبز است. مردم فقیری که خسته و عرق کرده با چنگ و دندان از رودخانه می‌گذرند. همگی در آرزوی یافتن شانس و شغل راهی آن سوی رودخانه می‌شوند. آنها عموماً در گروههای ۴۰-۲۰ و حتی صد نفره وارد مزارع اطراف شده و طلب کمک می‌کنند.

بسیاری از مزرعه‌داران غذا و لباس خشک به مهاجران می‌دهند و زخمهایشان را مرهم می‌گذارند. در کنار این قدردیها تلخکامی هم وجود دارد زیرا که تعدادی از مهاجران پس از دریافت کمک‌ها دست به دزدی زده و حتی به رمه‌ها هم رحم نمی‌کنند و به پمپهای آب و محیط اطراف مزرعه آسیب می‌رسانند.

تمامی مهاجرانی که راهی شمال می‌شوند، به فکر یافتن کار نیستند، بسیاری از آنها به کارهای غیرقانونی و بخصوص قاچاق مواد مخدر دست می‌زنند. آنها هزاران پاند ماریجوانا و کوکائیـن را از طریق راههای ویژه‌ای وارد شهر ماوریک کرده و از آنجا به شهرهای دیگر انتقال می‌دهند.

طبق آمار مدیر مرزبانی این ناحیه تا سال ۱۹۹۴ هر ساله ۵۰۰۰۰ نفر از مرزها عبور می‌کردند. اما این میزان طی چند سال گذشته به ۲۵۰۰۰۰ نفر مهاجر در سال رسیده است. درحال حاضر واحد مرزبانی این ناحیه تدابیر امنیتی فراوانی اندیشیده است. اما با وجود تمامی خطرات و مشکلات عبور از رودخانه مهاجران دست از مهاجرت برنمی‌دارند و به این کار ادامه می‌دهند.

دروغ‌سنج

شیوه‌های مختلفی برای به حرف درآوردن و تشخیص حرفهای راست از دروغ وجود دارد.

امروزه دستگاه کوچکی که به اندازه یک کف دست است، ساخته شده که می‌تواند دروغگویان را شناسایی کند.

سازنده این دستگاه می‌گوید که ساخته‌اش قادر است از روی تجزیه صدا دروغ را تشخیص دهد. اگر این وسیله واقعاً آنچنان که مخترع آن ادعا می‌کند عمل کند می‌تواند به‌راحتی آن را در دادگاهها به کار گرفت. قیمت این کالا ۹۹ دلار و ۹۵ سنت است.

ارتباط دیابت و افسردگی

افراد دیابتی دو برابر افراد معمولی از مشکل افسردگی رنج می‌برند. درحال حاضر حدود ۱۵/۷ میلیون نفر در آمریکا با این بیماری دست و پنجه نرم می‌کنند.

محققان معتقدند به دلیل مشکلاتی که این بیماری برای افراد مبتلا ایجاد می‌کند تعداد زیادی دچار افسردگی می‌شوند. اما اخیراً این ایده درمیان پژوهشگران جان گرفته که آیا عکس این قضیه هم صادق است. یعنی افسردگی هم می‌تواند تولید دیابت کند؟

پزشکان با جدیت روی این فرضیه مطالعاتی انجام داده‌اند و به این نتیجه رسیدند که عدم فعالیت و غذا خوردن زیاده از حد افراد افسرده می‌تواند دو عامل مهم در ابتلای آنها به بیماری دیابت باشد و توصیه کردند کسانی که به هریک از این دو بیماری مبتلا هستند، حتماً باید تحت‌نظر پزشک باشند که دچار هر دو مرض نشوند.

عکسبرداری از روده درحال حرکت

سالانه پزشکان بیش از دو میلیون آندوسکوپی در ناحیه روده کوچک انجام می‌دهند تا سرطان یا بیماریهای دیگر را در آن ناحیه پیدا کنند. در این شیوه لوله باریکی را که بر سرش دوربینی نصب است، وارد دهان و روده فرد می‌کنند.

بیمار احساس ناخوشایندی دارد و به علاوه برخی از نواحی اطراف معده و روده با این شیوه غیرقابل دسترس است و نمی‌توان آن را مشاهده کرد.

پزشکان اخیراً وسیله‌ای را ابداع کرده‌اند که می‌تواند همه جای روده کوچک و معده را بررسی کند. **M۲A** اخیراً در کنار شیوه سنتی به کار گرفته می‌شود.

این دستگاه یک کپسول بدون هیچ سیم و لوازم اضافی است که فرد آن را می‌بلعد. دستگاه می‌تواند روده را نقشه‌برداری کند و در همان حال فرد می‌تواند مشغول انجام کارهای روزمره خود باشد. بدون اینکه احساس درد یا ناراحتی به او دست بدهد.

M۲A در هر یک ثانیه دو عکس می‌گیرد و از زمانی که وارد بدن می‌شود هشت ساعت در سیستم بدن بیمار گردش می‌کند و قادر است تمامی نقاطی را که آندوسکوپی معمولی مشخص نمی‌کند آشکار سازد.

فرد باید یک دستگاه ضبط کننده به کمرش ببندد تا تصاویر در آن جای گیرد سپس تمامی این تصاویر به کامپیوتر منتقل شده و توسط پزشک مورد تجزیه قرار می‌گیرند. پزشکان معتقدند، با وجود تمامی مزیتها این شیوه نمی‌تواند جایگزین صددرصد آندوسکوپی شود.

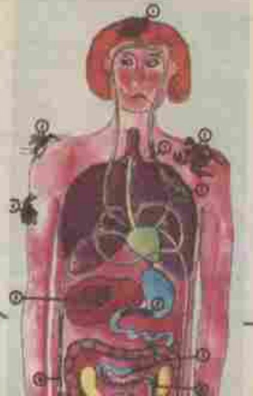

رودررو با هنرمندان

رشید بهنام

این هفته:

سیروس ابراهیم‌زاده، نویسنده، کارگردان، بازیگر تئاتر، سینما، رادیو، تلویزیون و...

با نگاهی به نمایش «رستوران»

سیروس ابراهیم‌زاده
(به روایت بروشور نمایش رستوران)

سیروس ابراهیم‌زاده با بیش از چهل و پنج سال سابقه بازیگری، مترجمی، نویسندگی و کارگردانی، صاحب تجربیات ارزشمندی است. او تحصیلات دانشگاهی خود را در تهران و بیرمنگام (انگلستان) به پایان برده و نخستین کار حرفه‌ای تئاتر را با نمایش «اتللو» به کارگردانی مصطفی اسکویی آغاز کرده است.

او در سالهای اخیر نمایشنامه‌های «رؤیا شبانگاه» «لالازوس» و «بالو کشتن‌ها» را کارگردانی و بازی کرده است. فیلمهای «حسن کچل»، «ستارخان»، «کمال‌الملک»، «همسر»، «مجسمه»، «چهره»، «هتل کارتون» و «مومیایی ۳» از جمله کارهای سینمایی او به‌شمار می‌روند.

گفتگوی ما را با سیروس ابراهیم‌زاده می‌خوانید

تا چطور شد که به فکر نوشتن نمایش رستوران افتادید؟

● چون پسرم در آمریکا و در «آتلانتا» زندگی می‌کند من و همسرم عملاً هر دو سال یکبار به دیدار او می‌رویم. بهمن ماه سال گذشته هم به این کشور عزیمت کردیم و قصدمان این بود که فقط یک ماه در آنجا بمانیم. همسرم پیشنهاد کرد که عید نوروز را نیز در کنار فرزندمان و خانواده باشیم. من از این پیشنهاد استقبال کردم و برای پر کردن اوقات فراغت نمایشنامه رستوران را که طرح آن سالها در ذهنم بود نوشتم و تصمیم گرفتم یک اجرا در آتلانتا داشته باشیم که این کار به انجام رسید و نمایش با استقبال خوبی مواجه شد به‌طوری که دوستان و آشنایان در ایالتهای دیگر از ما خواستند که نمایش را در آنجا نیز اجرا کنیم. به این ترتیب ما به شهرهای مختلف رفتیم و به‌طور کلی اجرای نمایش رستوران در شهرهای مختلف آمریکا حدود شش ماه طول کشید.

تا چرا دیالوگهای بخش‌های بسیاری از نمایش به زبان خارجی (و بیشتر به انگلیسی) است؟

● رستوران ماجرای یک ایرانی اهل قلم و اندیشه است که به آمریکا مهاجرت می‌کند و پس از چند سال اقامت و برخورد با افراد گوناگون و ملیت‌های مختلف مثل اکثر مهاجران ایرانی بدون آنکه قصد خاصی داشته باشد و فقط برحسب عادت، نصف واژه‌های موردنظر خود را به زبان خارجی ادا می‌کند... از طرفی برای من مسأله آمیزش فرهنگها از طریق زبان قابل تعمق است... از سوی دیگر، روایت زندگی و مرگ شخصیت نمایش (سلیمان ابهری) به وسیله زبان قابل انتقال است و از طرفی دیگر عده زیادی از اهالی قلم و اندیشه گاهی هم فرصت پالودن زبان خود از زبان بیگانه را ندارند...

تا بوی گرانی در این نمایش نمود عینی‌دارد. نظر خودتان در این باره چیست؟

● مسأله‌ای را که شما به آن اشاره کردید، خیلی‌ها پس از دیدن نمایش به من گفتند ولی به‌واقع قصد من این نبوده است. برای من آلکس (شخصیتی که در طول نمایش، سلیمان ابهری او را صدا می‌زند که به روی صحنه برود و... اما انتظاری بی‌فایده است) انسانی است که گوشت و پوست دارد و صاحب این رستوران است... مثل خیلی‌ها قول می‌دهد قرار می‌گذارد و نمی‌آید... به هرحال بنده در این نمایش به هیچ عنوان به دنبال نمادسازی نبودم. اما بدون هیچ‌گونه ادعایی باید بگویم «رستوران» یک تئاتر متفکرانه است.

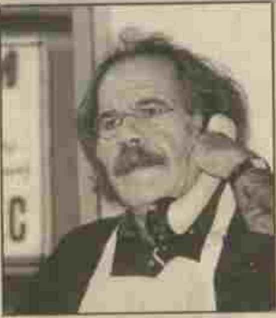

عده‌ای پس از دیدن نمایش «رستوران» در آمریکا به من گفتند: «محال است در ایران مجوز اجرا بگیرید!»

تازه‌های تولید سیما

فاطمه عوبدلتی

ویژه برنامه‌های شبکه سوم سیما به مناسبت ایام ماه مبارک رمضان

*** من نه منم**

سریال «من نه منم» کار گروه فیلم و سریال شبکه سوم و به تهیه‌کنندگی مهران رسام در ۲۹ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای ویژه ایام ماه مبارک رمضان در دست تهیه است.

داستان این سریال چنین است: چند دزد به قصد [illegible] یک فرد متمول و خیّر را می‌ربایند. اما هنگام تماس با خانواده فرد ربوده شده متوجه می‌شوند کسی که دزدیده‌اند، شخص موردنظر نبوده است تا اینکه...

دست‌اندرکاران این سریال عبارتند از:

نویسنده: علیرضا کاظمی‌پور، سیدسعید رحمانی -
کارگردان: راشد جوان.
بازیگران: آتیلا پسیانی، فرامرز صدیقی، زهره حمیدی، حدیث فولادوند، محمدرضا حق‌گو و...

*** طریق رهایی**

این برنامه کار گروه سیاسی شبکه سوم به تهیه‌کنندگی دکتر علی‌محمد صالحی در هفت قسمت ۱۵ دقیقه‌ای در ایام ماه مبارک رمضان ویژه روز قدس، از این شبکه پخش خواهد شد.

این برنامه به مقوله تروریسم دولتی رژیم صهیونیستی، دلایل توسل این رژیم به ترور، بررسی علل ناکامی جهان عرب در مقابله با تروریسم صهیونیستی و مواردی از این قبیل می‌پردازد.

*** نسیم**

نسیم عنوان برنامه‌ای زنده در ۳۰ قسمت ۹۰ دقیقه‌ای کار گروه فرهنگ و معارف اسلامی و به تهیه‌کنندگی غلامرضا احمدی و محمد صاحب‌الداری است که در ایام ماه مبارک رمضان هر روز لحظات عرفانی اذان مغرب و موقع افطار از این شبکه پخش شود.

آیتم‌های این برنامه عبارتند از:

۱- تازه مسلمانان: خاطرات افرادی که با وجود سن بالا تازه به اسلام گرویده‌اند و صحبت‌های آنها در مورد روزه‌داری.

۲- خاطرات: حلاوت شیرین ماه مبارک رمضان که برای افراد شناخته شده جامعه از جمله روحانیون ورزشکاران و... پیش آمده.

۳- قصص قرآن: نمایش قصه‌های قرآنی در قالبی

■ در پایان نمایش می‌بینیم که رفتگری (سیروس ابراهیم‌زاده) در اصل جنازه خودش (سلیمان ابهری) را با سطل زباله از صحنه خارج می‌کند. فلسفه این کار چیست؟

● این آدم (سلیمان ابهری) که با خوردن مواد ضدعفونی کننده، تشنه می‌شود با پاشیدن یک چکه ب که می‌میرد... در غربت محض و تلخی محض می‌میرد و در جایی می‌میرد که نباید بمیرد و آن جای بی‌رحم جایی است که او را نه در زنده بودنش قدر می‌دانست و نه در مرگش... و این سرنوشت محتوم یک مهاجر است که در جایگاه خودش نیست. نظر من این است.

■ و اما چند سوال که بی‌ارتباط با حرفه شما نیست. شما در مطبوعات کار خودتان را با طنزنویسی آغاز کردید. انگیزه شما در این زمینه چه بود؟

● بنده سالهای متمادی است که با مطبوعات همکاری دارم، شعر، نمایشنامه، قصه و... مقوله‌هایی است که در نشریات مختلف تجربه کرده‌ام... و در ۱۵ سال اخیر قطعاتی را موسوم به طنز نیز می‌نویسم... بنده اصولاً نگاه خاصی به زندگی دارم و آن اینکه تضادها را می‌بینم و این تضادها در من اثر می‌کند... شما اگر تضادهای زندگی را بتوانید ببینید و شوخ‌طبعانه با آن برخورد کنید، بنابراین وارد دنیای طنز شده‌اید. بنده همیشه به طنز و کمدی گرایش داشته‌ام.

◎ اگر خلق خدا را بخندانید

■ به نظر شما بین «طنز» و «کمدی» چه تفاوتی وجود دارد؟

● شاید نتوانم تعاریف عالمانه‌ای در این زمینه ارائه بدهم ولی آن چیزی که در عصر ما و در زبان فارسی «طنز» گفته می‌شود نوعی شوخ‌طبعی است که انتهای آن تلخی تأمل‌برانگیزی دارد. اما در کمدی و یا لطیفه‌ها، جنبه تأمل‌برانگیز وجود ندارد و فقط برای وقت گذرانی و تفریح است... و آنچه را که خوانندگان محترم مطبوعات به عنوان «طنز» به قلم بنده خوانده‌اند در اصل تأملات من است و تضادی که در زندگی و سردرگمی‌ام در زمان بوده و من فکر می‌کنم سردرگمی در زمان وجود دارد و انسان نمی‌تواند گذشته، حال و آینده را به روشنی ترسیم و تنظیم کند. پس طبیعی است که باید در «حال» زندگی کرد... برهمین اساس قدمای ما مثل «خیام» تأکید داشته‌اند که «حال، اقتدار زندگی است»... و در حال، تضاد برای من خیلی تأمل‌برانگیز است و به همین دلیل دو رشته از نوشته‌هایم را با کلام طنز و با عناوین «خاطرات ابراهیم نوروزآبادی» و «خواطرات» را که درحقیقت تأملات انسان است در گذشته و مقایسه‌هایی با حالا، گردآوری کرده و ان‌شاءالله در آینده‌ای نزدیک منتشر خواهم کرد...»

> اگر موفق بشوید که خلق خدا را فقط بخندانید، خدمت بزرگی کرده‌اید هنر بازیگری یکی از پیچیده‌ترین هنرهاست

و اما چیزی را صمیمانه بگویم، به شدت اعتقاد دارم اگر شما موفق بشوید خلق خدا را فقط بخندانید، خدمت بزرگی کرده‌اید و چنانچه از طریق به تفکر وادار کردن آنان گرهی هم از کارشان باز کنید کاری کرده‌اید کارستان...

◎ بازیگری، پیچیده‌ترین هنرها

■ به عنوان سوال آخر، اگر مطالبی پیرامون «بازیگری» دارید بفرمایید.

● عنوان شغل هنری من «بازیگر» است، بنابراین به من بازیگر تئاتر، سینما، رادیو و تلویزیون گفته می‌شود. بنده جزو کسانی هستم که در زمینه‌های مختلف هنرهای نمایشی بخت خودم را آزموده‌ام... کارم را با تئاتر شروع کرده‌ام و بالطبع تئاتر را خیلی دوست دارم، بعد از تئاتر جذب رادیو، تلویزیون و سینما شدم که این هنرها را هم به شدت دوست دارم...

■ و پیامی برای جوانان

● در اینجا من پیامی دارم برای خوانندگان عزیز مجله وزین شما. آن عده که علاقه‌مند به هنر بازیگری هستند، بخصوص جوانان و به همه توصیه می‌کنم که حتماً از طریق تحصیلات دانشگاهی وارد این شغل شریف شوند. اکثر کلاسهایی که به صورت آزاد تأسیس شده‌اند فقط بنده‌های خدا را سرکیسه می‌کنند و چیزی به هنرآموز یاد نمی‌دهند. من شاهد بوده‌ام جوانهایی که زندگی پدر و مادر خود را دگرگون کرده‌اند تا در این کلاسها شرکت کنند و عاقبت هیچ چیزی عایدشان نشده است... باید بدانند که هنر بازیگری یکی از پیچیده‌ترین هنرهاست... و حتی تحصیلات دانشگاهی موفقیت در این کار را تضمین نمی‌کند. اما به عنوان یک «اصل» مطرح است، برای توفیق در این هنر، باید همواره مطالعه و تحقیق کرد، به جوانان عزیز توصیه می‌کنم درس بخوانند و در آزمون هنر شرکت کنند. آن‌وقت خودشان راه خودشان را ادامه خواهند داد.

■

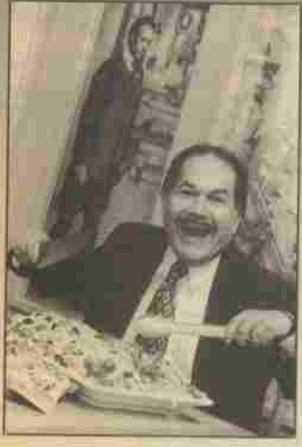

ساده که مصادیق زمان حال را یادآوری می‌کند.

۴- بیان احکام، دعا و مناجات

۵- گزارش از جشن مبعث در تایلند

۶- گزارش از حرمین شریفین در عراق

۷- اجرای موسیقی آئینی

* همراه آفتاب

مجموعه داستانی «همراه آفتاب» در سیزده قسمت سی دقیقه‌ای در گروه کودک و نوجوان شبکه اول سیما تهیه شده است.

این مجموعه با داستانهای مستقل براساس وقایع تاریخی، به زندگی ائمه اطهار می‌پردازد و قرار است در ماه مبارک رمضان پخش شود.

گفتنی است پیش از این دو قسمت از این برنامه در مناسبت‌های مذهبی پخش شده است.

عوامل و دست‌اندرکاران این برنامه عبارتند از

تهیه‌کننده و کارگردان: سیدمجتبی یاسینی - کارگردان تلویزیونی: بیژن صمصامی - فیلمنامه: محمدرضا محمدی نیکو.

در این مجموعه بازیگرانی چون مهدی طهماسبی، حسین فلاح، اشکان صادقی و... حضور دارند.

* کاش و کاشکی

زنی به دنبال مدال هیولای آتش و تاریکی وارد ایران می‌شود وی بعد از به‌دست آوردن مدال و وارد شدن به سیستم رایانه‌ای تبدیل به عفریته می‌شود تا اینکه تهمینه و کاشکی در سر راهش قرار می‌گیرند و...

این خلاصه‌ای از مجموعه تلویزیونی «کاش و کاشکی» است که در پانزده قسمت سی دقیقه‌ای در گروه کودک و نوجوان شبکه اول سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی حسین پهلوان نشان و مصطفی داور تهیه شده است.

در این مجموعه شراره رخام، زهره مجابی، مجید مشیری، مهدی فقیه، هانیه پوری، نسرین کلیمی و... به ایفای نقش پرداخته‌اند.

* حواری کشمیر

«حواری کشمیر» عنوان مجموعه مستندی است که به زندگی «میرسیدعلی همدانی» عارف و متفکر قرن هشتم می‌پردازد.

این برنامه در شانزده قسمت بیست و پنج دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی محمدحسین جعفریان در گروه فرهنگ، تاریخ و هنر شبکه اول سیما مراحل تولید خود را سپری می‌کند.

گفتنی است تاکنون از کشورهای تاجیکستان و افغانستان تصویربرداری شده است و در ادامه قرار است از کشورهای پاکستان، هند، بنگلادش و سریلانکا تصویربرداری شود.

یادداشتهای پراکنده

مینا صرافی

گزارش‌های عجیب و گزارشگران غریب فوتبال!

ابتدا برویم سراغ فوتبال و گزارشگرانش که این روزها بحث آن نقل همه محافل است. فعلاً به «بلاژویچ» و برد و باخت‌های اخیر کاری نداریم! اما این گزارشگران فوتبال گاهی اوقات در حین گزارش، بدجوری «دایرةالمعارف» می‌شوند! به‌طور مثال وقتی می‌خواهند نام یک بازیکن را با شماره آن معرفی کنند، از هفت نسل قبل آن بنده خدا شروع می‌کنند و تا غذایی که شب قبل از بازی به عنوان شام تناول کرده تعریف می‌کنند. گزارش هم به سبب خارج شدن از فضای بازی به امان خدا رها می‌شود! تازه بماند که این گزارشگران آینه‌بین هم هستند! چون غیب می‌گویند! طرف صدمتر یا بیشتر آن طرف زمین با مربی یا داور درحال صحبت است، آنهم در گوشی. این آقای محترم برای مخاطب تعریف می‌کند که مثلاً مربی به مهدوی‌کیا یا نیکبخت واحدی می‌گوید: فلان و الا...

خلاصه درازگویی و به زبان آوردن اطلاعات ریز و درشت و استفاده بیش از اندازهٔ اصطلاحات خاص گزارش فوتبال درحال حاضر خود معضلی شده که توجه دست‌اندرکاران را می‌طلبد!

ناممکن‌های سیما

خدا را شکر، چند سالی است، برنامه‌های گروههای مختلف سنی در تلویزیون از هم تفکیک شده، از جمله برنامه خردسالان، کودکان و نوجوانان. ولی از آنجا که پیشرفت، شربخش و بهینه برای تلویزیون و مخاطبان اغلب ناممکن می‌شود، این سیاست نیز لنگ می‌زند! چون برنامه‌هایی که برای این سه نسل پخش می‌شود تنها در نوع کارتون و برنامه‌های عروسکی تفاوت دارد! برای خردسالان «تام وجری» و «منگوله گوش میرزا» پخش می‌شود. خدمت کودکان «بچه‌های کوه آلپ» و «بابا لنگ دراز» می‌رسند. نوجوانان هم با دراکولا و سفینه‌های فضایی انیمیشنی و کامپیوتری صفا می‌کنند(!) حالا برای اینکه حق ضایع نشود، گه‌گداری یک نفر می‌آید جلو دوربین، کتاب قصه هم معرفی و شعرهای ارسالی نوجوانان را اصلاح می‌کند!

ببینید که تفاوت از کجا تا به کجا است!!

تک و فیلم‌های تک

یکی از بخش‌های تولیدات سینمایی را ساخت فیلم‌های یک دقیقه‌ای «تک» در برمی‌گیرد که سال گذشته در جشنواره آن ۱۵۰ فیلم در ۱۵۰ دقیقه به نمایش درآمد. و از خصوصیات آن ایجاز است که فیلمساز ملزم است با رعایت این ویژگی، در یک دقیقه سوژه‌ای را به زبان تصویر مطرح کند! که در نوع خودش جالب توجه است.

حال غرض از این توضیح بیان این نکته بود که، برخی از پیام‌های بازرگانی ما با حضور تیپ‌های رنگ وارنگ و آرتیستی، آدم را به یاد این فرم از فیلمسازی می‌اندازد(!) بخصوص درباره آگهی‌های مربوط به شامپوها و تلفن‌های همراه!

قشون‌کشی‌های اهالی موسیقی و مردان تمام فصول سیما!

امسال برپایی کنسرت‌های موسیقی، بویژه در میان اهالی «پاپ» قابل توجه بود به‌طوری که بسیاری از خوانندگان مطرح این سبک فرصت نیافتند امسال کاستی به بازار ارایه دهند و دایم با اصحاب نوازندهٔ خود از «چهار جهت اصلی» کشور و جهان قشون‌کشی داشتند!

ضمناً آنچه ما به چشم دیده‌ایم و از خیلی‌ها شنیده‌ایم حضور جدی و همه‌گیر هنرمندان مطرح سینما و تلویزیون بود که این کنسرت‌ها را همراهی می‌کردند. البته در حال حاضر هنرپیشه‌های ما بخصوص «آقایان» مردانی برای تمام فصول هستند! «بهار» فیلم بازی می‌کنند، تابستان آواز می‌خوانند، «پاییز» مجری می‌شوند، «زمستان» هم می‌روند، جشنواره‌های خارجی آبروداری می‌کنند! خدا حفظشان کند.

مجموعه‌های سیما و جیغ بنفش خانمها(!)

مدتی بود می‌خواستیم راجع به آلودگی صوتی در مجموعه‌های تلویزیونی بنویسیم، ولی از یاد می‌بردیم، اما این بار به سلسیت سریالی که اخیراً پخش آن شروع شد عرض می‌کنیم که صداهای جیغ گونهٔ برخی از خانم‌های بازیگر در مجموعه‌ها مثل رنده، اعصاب مخاطبان را می‌تراشد! که گاها این جیغ و دادها بی‌مورد است!

دایم در حال کنترل «ولوم» تلویزیون هستیم چون یک نفر آنقدر بم و با طمأنینه صحبت می‌کند که کلافه می‌شوی. دیگری آنقدر داد و هوار می‌کند که تشنج می‌گیری! حال بماند که موسیقی‌های متن هم با صدای نامتعادل دیالوگ‌های در حال پخش را متأثر می‌سازد که خود حکایت دیگری است.

○ بله... خدمت شما عرض شود که سریالی از «شبکه تهران» پخش می‌شود با عنوان «بازی پنهان» که این مجموعه قصه چندین خانواده است با ماجراها و تفکرات متفاوت که همین مسأله موجب شده روایت مجموعه با وجود سوژه‌ای نه چندان تکراری از استخوان‌بندی مطلوبی برخوردار نباشد و شخصیت‌ها اغراق‌آمیز باشند (بویژه در خانواده یاحقی).

از این جهت که کارگردانان ما اغلب در جمع‌وجور کردن چند شخصیت ناتوان هستند واین موجب آشفتگی و به ناچار سرهم‌بندی کردن اتفاقات داستان فیلم می‌شود. چنانکه یکی از دلایل عمده ضعف ساختاری سریال‌ها همین موضوع است!

که در این مجموعه نیز به وضوح قابل رویت است.

■

سیری در ادبیات حماسی

۱۷۱

لاریجانی

شهری که سیاوش ساخت در زیبایی و آراستگی چندان آوازه یافت که پیران پس از بازگشت از ماموریت نظامی بدانجا رفت و شرح وصفش را برای افراسیاب برد.

رفتن گرسیوز به نزدیک سیاوخش

پیران چندان سیاوشگرد را ستود که افراسیاب دل از دست داد و به برادرش ـ گرسیوز ـ گفت: به آنجا برو و ببین چگونه جایی است که سیاوش دل از ایران کنده و دیگر یادی از خویشان و دوستان نمی‌کند و به آباداتی سرگرم شده.

ز کـــار سـیاوُش بـپرسید شـاه
و زان شـهر و آن کشـور و جـایگاه
بدو گفت پیران که: «خرم بهشت
کـسی کـو بـبیند بـه اردیبهشت،
هـمانا نـداند از آن شـهر بـاز
نـه خورشید از آن مـهترِ سرفراز...»
ز گـفتار او شـاد شـد شـهریار
کـه شـاخ بـرومندش آمـد بـه بـار
بـه گـرسیوز ایـن داستانها بگفت
نـهفته هـمه بـرگشاد از نـهفت
بـدو گـفت: «رو تـا سیاوُخش‌گرد
بـبین تـا چـه جـایست، بـرگَرد گَـرد[1]
سـیاوُش بـه تـوران‌زمـین دل نـهاد
از ایـــران نگـیرد هـمی نـیز یـاد
چـون او کـرد پـدرود تـخت و کـلاه[2]
چـو گـودرز و بـهرام و کـاووس‌شاه،
بـدان خـرمی‌بر یـکی خـانْشان
هـمی بـوم‌وبر سـازد و شـازشان
فـــریگیس را کـــاخهای بـــلند
بـــرآورد و مـــی‌داردش ارجـمند

و افزود: چون سیاوش را دیدی، گرامی‌اش بدار و ستایشش کن و در حضور همگان، پس از پایان مجلس بزم، هدیه فراوانی پیشکش کن و همین‌گونه برای فرنگیس نیز ارمغانی ببر. آنگاه اگر مناسب دیدی، دو هفته‌ای نزدشان بمان.

چـو بـبینیش، چـربی فـراوان بگـوی
بـه چشـم بـزرگی نگـه کـن بـدوی
چو نخچیر و می باشد و دشت و کوه،
نشـیند بـه پـیشت از ایـران گـروه،
بدانگه که بـاری مـی آیـد بـه دست،
چو خوردی، بـه شـادی بـباید نشست
یکـــی هـــدیه آرای بـسیار مـر
ز دیـــنار و اسـب و ز تـــاج و کـــمر
همان طوق و هم تخت و دیبای چین
هـــمان یـاره و گـرز و تـیغ و نگـین[3]
ز گـــســتردنیها و از بـــوی و رنـگ
ببین تا ز گنجت چـه آیـد بـه چـنگ
فـــریگیس را هـــدیه بـــر هـــمچنین
بـــرو بـــا زبـانی پـر از آفـــرین
اگـــر آب دنـــدان بـود مـیزبان
بـدان شـهر خـرم دو هـفته بـمان»[4]

رسیدن گرسیوز به نزدیک سیاوخش

گرسیوز پذیرفت و تنی چند از نامداران سپاه را گرد آورد و به سیاوشگرد روی نهاد. از آن‌سو سیاوش چون از آمدن وی آگاه شد، به پذیره رفت و یکدیگر را در آغوش کشیدند و گرم احوال پرسیدند.

نگـــه کـــرد گـــرسیوزِ نـامدار
ســـوارانِ تـــوران گـزیده هـزار
خَــنیده ســپاه انـدرآورد گَـرد[5]
بشـد شـادمان تـا سـیاوُخش‌گرد
سـیاوُش چـو بشـنید، بسپُرد راه
پـذیره شـدش تـازنان بـا سـپاه[6]
گـــرفتند هـــریکدگر را کـــنار
ســـیاوُش بـپرسیدش از شـهریار
بـه ایـوان کشـیدند از آن جـایگاه
ســـیاوش بـیاراست جـای سـپاه
دگـــر روز گـــرسیوز آمـد پگـاه
کـه خـلعت بـیاورد و پـیغام شـاه
ســـیاوش بـدان خـلعتِ شـهریار
نگه کرد و شد چون گل اندر بهار
نشست از بـــر بـــادهٔ گـــام‌زن
بـــزرگان لشکـــر شـدند انـجمن

آنگاه همه سوار شدند و سیاوش با پاکدلی تمام همچون راهنمایی خوشخو، جای جای شهر را به آنها نشان داد. سپس به دیدن فرنگیس رفتند. گرسیوز که آن همه شکوه و سپاهی و دارایی را دید، به جوش آمد و با خود گفت: «سیاوش اکنون شاه شده و چندی نمی‌گذرد که دیگر کسی را نخواهد شناخت و به چیزی نخواهد شمرد.» اما خاموش ماند و دم برنیاورد.

هـــمه شـهر، بـرزن بـه بـرزن بـدوی
نـــمود و ســـوی کـــاخ بـنهاد روی
فـــریگیس را دیـد بـر تـخت عـاج
نـــهاده بـه ســـر بـر ز پـیروزه تـاج
پـــرستار چـــندان بـــه زریـــن‌کلاه
فـــریگیس بـــا تـــاج در پـیشگاه
فـرود آمـد از تـخت و کـردش نـثار
بـپرسیدش از شـهر و از شـهریار
دل و مـــغز گـرسیوز آمـد بـه جـوش
دگـــرگونه‌تر شـد بـه آیـین و هـوش
بـه دل گـفت: «ســال دگـر بگـذرد
سـیاوُش کـســی را بـه کـس نشمرد
همش پادشاهی است، هم تـاج و گـاه
همش گنج و هم بوم و بر، هم سپاه»
نـــهانِ دل خـــویش پـیدا نکـرد
هـــمی بـود پـیچان و رخـساره زرد
بدو گفت: «بر خوردی از رنج خـویش
همه ساله شادان زی از گنج خویش»
نـــهادند در کـــاخ زریـــن دو تـــخت
نشســـتند شـادان‌دل و نـیک‌بخت
نـــوازنـــدهٔ رود بـــا مـــیگسار
بـــیامد بـــرِ تـــختِ گـــوهرنگار
ز نـــالیدن رود و چـــنگ و ســـرود
بـــه شـــادی هـــمی داد دل را درود

برخی نسخه‌های دیگر دراین بخش افزوده‌هایی دارند که براساس آنها، در همین هنگام خبر می‌آید که همسر دیگر سیاوش، جریره ـ دختر پیران ـ پسری به دنیا آورده که نامش را «فرود» گذاشته‌اند.

[همانگاه نـزد سـیاوش چـو بـاد
ســـواری بـــیامد ورا مـــژده داد،
کـــه: «از دخـــترِ پـهلوان ســپاه
یکـی کـودک آمـد بـه مـانند شـاه
ورا نـــام کـــردند فـــرخ‌فرود
شب تـیره انـدر چـو پیران شـنود،
هـــمانگه مـرا بـا سـواری دگـر
بگـفت اینکه: «رو، شاه را مژده‌بر»
هـــمان مـــادرِ کـودک ارجـمند
جـــریره ســـرِ بـانوان بـلند،
بـــفرمود خـــفته بـــه فـــرمانبران
زدن دستِ آن خُـــرد بـر زعـفران
نـــهادند بـــر پشـت آن نـامه‌بر
کـه: «پیش سیاوش خودکامه بر
بگـویش کـه: هـرچند مـن سالخورد
شُـدم، پـاک‌یزدان مـرا شـاد کـرد»
سـیاوش بـدو گـفت: «گـاهِ مهی
از ایـن تـحفه هـرگز مـبادا تـهی»
فـــرستاده را داد چـــندان درم
کـــه آرنـده گشت از کشـیدن دُژم
بـــه کـاخ فـــریگیس رفـتند شـاد
ورا نـیز از آن داســتان مـژده داد
چو بشنید گـرسیوز آن مژده، گـفت
کـه: «پیران شد امروز با شاه جفت»]

---

[1] ـ گرد برگشتن: دور زدن ■ [2] ـ پدرود: بدرود، وداع ■ [3] ـ یاره: دستبند ■ [4] ـ آب دندان: گول، ساده، پخمه. در اینجا احتمالاً به معنی دیگری است و شاید هم ضرب‌المثلی باشد ■ [5] ـ خنیده: بلندآوازه، نامدار، مشهور ■ [6] ـ سپردن: طی کردن ـ تازنان: شتابان

یک هفته حادثه

نقشه عجیب برای رهایی از مزاحمت یک پسر جوان

در یک نقشه عجیب دختر جوانی به نام «مریم» که پسر ۱۷ ساله‌ای را در یک انبار از یک مجتمع مسکونی نیمه‌ساز هشت طبقه‌ای واقع در خیابان آزادی زندانی کرده بود دستگیر شد.

پدر این پسر جوان پس از شکایت از دختر ۲۰ ساله‌ای به نام «مریم» به مأموران نیروی انتظامی چنین گفت ساعت ۹ صبح روز حادثه هرمز بدون اینکه توضیحی دهد، برای انجام کاری از خانه خارج شد و دیگر بازنگشت. ما بعد از هفت ساعت توانستیم با کمک مأموران نیروی انتظامی پسرمان را در یک ساختمان نیمه‌ساز که زندانی شده بود پیدا کنیم.

قاضی دادگاه سپس از مریم خواست از خود دفاع کند. او گفت آقای قاضی من دختری هستم که تاکنون هیچ کار خلافی نکرده‌ام بلکه از یک خانواده آبرودار هستم و حالا که پدر این پسر از من شکایت کرده است من هم شکایتم را از پسر او مطرح می‌کنم. من در یک تولیدی پوشاک کار می‌کنم و هر روز در رفت و آمدهایم از سوی این پسر دچار مزاحمت می‌شدم. شدت مزاحمت‌ها کم‌کم بالا گرفت و هرمز با دوستانش برای من و دوستانم مزاحمت ایجاد می‌کرد تا اینکه یک روز او از من خواست با او دوست شوم. چند بار نصیحتش کردم اما به گوشش فرو نرفت.

وی افزود مزاحمت‌های هرمز و دوستانش موقعیت کاری‌ام را به خطر انداخته بود. برای همین تصمیم گرفتم از او انتقام بگیرم تا اینکه یک روز با «هرمز» قرار ملاقات گذاشتم و از او خواستم تا در مقابل مزاحمت‌هایی که یک کارگر ساختمانی برایم ایجاد کرده از من دفاع کند و من در مقابل با او طرح دوستی بریزم.

چون می‌دانستم کارگران ساختمان در طبقه بالا مشغول به کار هستند با هرمز به سوی پارکینگ رفتم و در فرصتی مناسب او را به یکی از انبارها هل دادم و بلافاصله در آن را قفل کرده و از آنجا فرار کردم.

هرمز در مقابل حرفهای «مریم» به قاضی گفت او به من گفته بود که می‌خواهد رازی را با من درمیان بگذارد. برای همین مرا به ساختمان نیمه‌کاره کشاند.

قاضی پرونده پس از شنیدن حرفهای طرفین اعلام کرد حکم خود را در این خصوص به‌زودی صادر خواهد کرد.

○ ایران - ۲۰ آبان

سوت زد و ۲۰ هزار دلار جریمه گرفت!

یک زن سنگاپوری با شکایت از یک کارخانه شیرینی‌سازی، صاحب ۲۰ هزار دلار ثروت بادآورده شد.

این زن انگلیسی تبار که «سوزان هاو» نام دارد، درحال خوردن بیسکویت یک دندانش شکست و پس از اثبات این موضوع که حادثه فوق براثر سنگریزه داخل بیسکویت بوده است ۲۰ هزار دلار غرامت گرفت.

این زن در شکایت خود ادعا کرده بود علاوه بر زیان مادی دچار ناراحتی روانی شده است. زیرا پس از شکستن دندانش، موقع حرف زدن صدای سوت از دهانش خارج می‌شود و این موجب شرمساری او می‌گردد!

○ جام جم - ۱۳ آبان

پسر جوانی دختر مورد علاقه‌اش را ربود

بنابه گزارش خبرنگاران هفته گذشته مردی به یکی از مراکز نیروی انتظامی مراجعه و اعلام کرد دختر وی صبح از منزل خارج شده و ساعتها از زمان خروج او گذشته و هنوز به منزل مراجعت نکرده. پرونده فوق به دایره ۱۱ اداره آگاهی مرکز ارجاع شد و مأموران در تحقیقات اولیه دریافتند که دختر گمشده چندی پیش خواستگاری از شهرستان اهواز داشته که به دلایلی پاسخ مثبت به خواستگار وی داده نشده. خواستگار اهوازی اولین مظنون پرونده بود.

بعد از چند روز عملیات ویژه محل اختفای مظنون پرونده کشف شد. متهم به آدم‌ربایی در ابتدا منکر ارتکاب هرگونه جرمی شد ولی بعد از چند مرحله اعتراف کرد که با همکاری چند نفر از دوستانش دختر مذکور را ربوده و در یکی از منازل اطراف خیابان نواب مخفی کرده است.

وی در مورد انگیزه این آدم‌ربایی گفت وقتی جواب منفی به خواستگاری من داده شد، کینه تمام وجودم را فرا گرفت. به یکی از دوستانم گفتم که با طرح یک نقشه منظم بر سر راه دختر مورد علاقه‌ام قرار گیرد و به او پیشنهاد دوستی بدهد. دختر مذکور گول حرفهای دوستم را خورد و ما در یک فرصت مناسب دختر را ربودیم.

مأموران به آدرسی که متهم گفته بود رفتند و دختر ربوده شده را به اداره آگاهی منتقل کردند. بررسی در این مورد ادامه دارد.

○ نوروز - ۹ آبان

مار یک متری در باجه تلفن

یک مار یک متری که در داخل باجه تلفن در خیابان اقسریه لانه کرده بود به دام افتاد.

بنابه گزارش فرمانده عملیات ایستگاه ۱۵ آتش‌نشانی تهران مسئول تخلیه سکه‌های کیوسک هنگام باز کردن قلک تلفن همگانی با این مار سمی مواجه شده است که این امر باعث رعب و وحشت اهالی شد. گروه امداد آتش‌نشانی با استفاده از گاز کربنیک، مار را بیهوش و به ایستگاه منتقل کردند.

○ توسعه

قتل هفت پسر جوان توسط یک دختر ۱۷ ساله

به گزارش شبکه تلویزیونی ایتالیا، دختری به نام «کارول» وارث ثروت هنگفت پدرش که تنها زندگی می‌کرد، متهم است که هفت پسر همسن و سال خود را کشته است و پلیس ناپل هنگام به قتل رساندن پسری ۱۳ ساله او را دستگیر می‌کند.

وی به هنگام حضور پلیس در منزلش با خونسردی هرچه تمامتر به تمامی قتل‌ها اعتراف کرد. در این زمینه فرمانده پلیس اعلام کرد: «کارول» دختر سادیسمی و بسیار افسرده است. وی افزود کارول انگیزه خود را از انجام این جنایات کمک به از بین بردن دوستی‌های ظاهری دانست. زیرا کارول اعتقاد داشت که عشق هیچ جایگاهی در جهان ندارد و وی نیز قربانی همین مسأله شده است به‌گونه‌ای که مادر او آنقدر توسط پدرش اذیت شد تا اینکه خودکشی کرد.

بنابر گزارش پلیس تمامی اجسادی که در خیابانهای اطراف منزل کارول پیدا شدند به وسیله شلیک گلوله به گیجگاه سمت راستشان اصابت کرده و کشته شدند.

وی همچنین اعتراف کرد: من با هر کدام از آنها چند روزی دوست صمیمی می‌شدم به‌گونه‌ای با آنان رفتار می‌کردم که آنها خیال می‌کردند من واقعاً بدون حضور آنها در زندگی شخصی‌ام خودکشی خواهم کرد. سپس در یک فرصت مناسب که آنها هرگز تصور نمی‌کردند چنین بلایی سرشان بیاید از زیر ملحفه اسلحه کمری مجهز به صدا خفه‌کن را خارج کرده و یک تیر به گیجگاهشان شلیک می‌کردم. در مورد پسر ۱۳ ساله «روبرتو» فکر نمی‌کردم این‌قدر به مسائل غیراخلاقی آلوده باشد. ابتدا قصد نداشتم این پسر خردسال را بکشم اما سرانجام پس از چند روز او را نیز به همان شیوه کشتم.

«کارول» هرچند مبتلا به بیماری روانی است اما با شکایات صورت گرفته از سوی خانواده قربانیان روانه زندان شده و حتماً حکم سنگینی برایش درنظر گرفته می‌شود.

○ ۵ آبان - جام جم

■

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنها سازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوری زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۳۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهرری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۴۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹، فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansra @ ravan.com   zabansara @ hotmail.com

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با مجوز رسمی و دیپلم بین المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

دختر عزیزم
شهربانو علی‌نقیان

از اینکه کلاس دوم ابتدایی را با معدل ۲۰ به پایان رساندی به تو تبریک می‌گوییم و امید آن را داریم که در سالهای دیگر شاهد موفقیت روزافزون تو باشیم. جا دارد که از زحمات پرسنل زحمتکش دبستان امام حسین(ع) در مسارلیک بخصوص از زحمات سرکار خانم سبزواری تشکر نمایم.

پدر مهربانت

تلفن
آگهی‌های
اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷

۲۲۲۵۹۷۳

آموزشگاه آرایش رضا

با کادر آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو می‌پذیرد

میدان انقلاب، تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

مؤسسه ترمیم موی
شماره ثبت ۱۲۲۲۱

گلهای تهران

مبتکر و خلاق با ۸ نوع تکنیک مدرن و استثنائی

تحولی نو، حرکتی دوباره در ترمیم و زیباسازی مو

وسواس ما در ترمیم و زیبائی موی شما بیش از خود شماست

ما در عمل ثابت می‌کنیم

شبیه سازی با تطبیق و نمونه

حتی تعطیلات

۹ صبح تا ۸ شب

نقد و اقساط

با وقت قبلی

۷۵۶۴۱۷۳-۰۹۱۱۲۲۴۲۵۵۸-۰۳۴۱-۲۲۰۵۵۹

نشانی: نظام آباد جنوبی، بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین، شماره ۵۲۱، طبقه ۲، واحد ۳۵

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۲۳۸۱۶

داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس: قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ ـ ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷

همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

- • ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تستهای آموزشی و نکات کنکوری
- • برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارائه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تخصصی

• فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی • کارنامه تحلیلی • کنکورهای آزمایشی • تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی • رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

کد پستی: ________

[illegible]

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از ناصر ندیمی

شروع زلزله

نگاه چلچله را هیچ کس نمی‌فهمد
سکوت پرگله را هیچ کس نمی‌فهمد
سماع و چرخ تو بالای دار پرمعناست
شراب و سلسله را هیچ کس نمی‌فهمد
کویر فاصله بین دل و خدا جاری‌ست
خدا و فاصله را هیچ کس نمی‌فهمد
و عشق مسألهٔ مبهمی‌ست اینجا - وای -
که حل مسأله را هیچ کس نمی‌فهمد
شروع زلزله‌ام، اتفاق می‌افتم
شروع زلزله را هیچ کس نمی‌فهمد

بی قراری

همچو رودی درمیان جان من جاری
باش، هر شب در دل ایمان من جاری
دیگر اینجا جای ماندن نیست باید رفت
با تو باید رفت، ای در جان من جاری
لحظه لحظه روح ما را می‌کشی آتش
شعله شعله در تب عرفان من جاری
جای جای این دل سرگشته‌ای ساکن
آیه آیه در دل قرآن من جاری
با تو تنها می‌شود آغاز این شاعر
ای تو در آغاز و در پایان من جاری

دو غزل از مجموعه شعر «شبانه‌های بی تو» سروده حمدالله لطفی

من و تو

من و تو هر دو به دنبال دل یکدگریم
چشم در چشم هم و از غم هم باخبریم
تا که آگه نشود هیچ کسی از من و تو
هر دو از فاصلهٔ دور به هم می‌نگریم
در زمستان خدا با تن یخ کردهٔ خود
ما به دنبال هم آوارهٔ کوه و کمریم
کار ما نیست رسیدن به هم آری ای دوست
هر دو پابستهٔ دستان قضا و قدریم
ما همه خیره به چشمان پر از ناز توئیم
تا که یک شیشه عسل را ز نگاهت ببریم
گرچه ما هر دو در این شهر غریبیم ولی
مثل آتش من و تو در دل هم شعله‌وریم

غم سبز تو

باز هم منتظر آمدنت می‌مانم
هر نفس با غم سبز تو غزل می‌خوانم
باز هم آتشت ای عشق قدیمی هر روز
می‌کشد پنجه به دیوار و در زندانم
بی دیدار و ملاقات تو هر شب تا روز
اشک و خون می‌چکد از گسترهٔ چشمانم
همهٔ مردم این شهر به دنبال تواند
من هم از شوق تو آواره و سرگردانم
گرمی عشق نفسگیر تو تابستانی است
کشتهٔ دست همین گرمی تابستانم
بی تو سهمم ز جهان گذرا دربدری است
بی سر سبز تو من بی‌سر و بی‌سامانم
کوچه‌های همهٔ شهر پر از رنگ و ریاست
باز هم منتظر آمدن بارانم

فریبا قیاسی - تهران

در سروده‌هایتان رگه‌های درخشانی از ذوق و استعداد به چشم می‌خورد. باز هم سرودن را تمرین کنید و به آهنگ کلام بیشتر بها بدهید.

حسین رضایی مقدم کاشمر

سروده‌اید:

بیا ای یار من تسکین دل باش
تو هم یار این آشفته دل باش
تو ای زیباتر از ماه و ستاره
بیا و یک شبی مهتاب دل باش

«دل باش» ردیف است و کلمه قبل از آن باید قافیه باشد. از تسکین، آشفته و مهتاب به عنوان قافیه استفاده کرده‌اید که غلط است، به طور مثال مهتاب با کلماتی چون شتاب، مرداب و... قافیه می‌شود.

فرامرز مهرانی کرمانشاهی

وزن و قافیه را می‌شناسید اما معنا را واگذاشته‌اید:

به روی گل که مهمانی تو امشب
طلوع سبز بارانی تو امشب
درون برکهٔ خوش رنگ مهتاب
فروغ چشمه‌ساری تو امشب

«به روی گل که مهمانی تو امشب» چندان روان و سلیس نیست. همچنین مصراع دوم معنای روشنی ندارد.

نغمه‌هایتان را خواندیم. از تمرین و مطالعه غافل نشوید: شیوا سیدی، تهران - عبدالمطلب خاکساری، قم - فارس - کبری حاجی‌زاده رامهرمز - میثم قمری تویسرکان - غلامرضا عبدیان قم - افشین صفاپور، اهر - حسین گلگونی، فریدون‌شهر - حوا روزبهان، رامسر.

عقاب‌وار

عقاب‌وار
مرگ خود را
در اوج چشمان تو
خواهم زیست

علی نوروزی - ابدانان

شب

شب
لحظهٔ رسیدن من
به ستاره‌هاست
ستاره‌هایی که مرا
نورانی می‌کنند
شب

کهکشان چشمهاتان

کهکشان چشمهاتان پربهاست
تو عروس ماه، پابوس شماست
روح سرگردان مردی بی‌قرار
روز و شب آوارهٔ پس کوچه‌هاست
شهرزاد سرزمین سبز شعر!
واژه‌هاتان دلنشین و دلگشاست
آه، خاتون! چهرهٔ معصومتان
ساده،زیبا، آسمانی، بی‌ریاست
٥
شعر پایان یافت، وقت رفتن است
می‌روم، اما دلم پیش شماست

رضا حدادیان

فرصت دیدن
صد خورشید است
برای من
که عاشق خورشیدی گمنامم

سعید چراغی - شهریار

آرزوها

هیچ کس در عشق با من تا نکرد
عقده‌های بسته‌ام را وا نکرد
هیچ دستی با رفاقت وا نشد
هیچ قلبی درد را معنا نکرد
های های مرغ شبگیر خیال
همدمی جز ناله‌ام پیدا نکرد
آرزوهای شب یخ بسته را
هیچ کس از لحظه‌ها منها نکرد
وعده دادن، دل بریدن، بی کسی
با دلم کس بهتر از اینها نکرد

توکل رحیمی - اَلیک

چهار دوبیتی از کورس احمدی

شبم...

شبم تاریک و سرد و بی‌فروغه
خوشی دارم؟ به جان تو دروغه
تب و تنهایی و ترس و غم تو
همین جوری سرم هر شب شلوغه

روز جمعه

چه دلگیره غروب روز جمعه
نفسگیره غروب روز جمعه
یکی داره تورو می‌خونه از دور
که می‌میره غروب روز جمعه

دل

چه پیش آمد که دلگیریم از هم
چرا بیهوده، ما سیریم از هم
دلی دادی، دلی دادم به جایش
که تا مردن نمی‌گیریم از هم

چه می‌شدم

چه می‌شد آن که می‌آید تو باشی؟
خیال و خواب من باید تو باشی
کسی در می‌زند، یک لحظه بگذار
ببینم پشت در شاید تو باشی

افقهای خیس

لحظه‌ها
پشت عقربه‌های زنگ زده
پنهان شده‌اند

شب
مثل علفهای هرز
لابه‌لای زیبایی‌ها
نشسته

مرده‌ای
به سوی گور می‌رود
تا

ماه
خسته
خاطره‌ها
خاموش
دهانها
در هوا چرخ می‌خورند
به افقهای خیس خیره مانده‌اند:
مردی
زنی
کودکی
...
تا
چشمان مرده
که از گور بیرون افتاده
اطراف بی‌شیون را
می‌نگرد
و کاجها را
که همچنان سبزند
بی او

محمدرضا مهدیزاده
اردیبهشت ۷۳

شانس

نوشته: فخرالدین سوادکوهی

حالا نمی‌خواد واسه من لب و لوچه‌تو آویزون کنی، اینقدرم اخم نکن، خیلی خب بابا برات تعریف می‌کنم آ...!

ولی یه وقتی فکر نکنی داداشت ترسو هست‌ها! اصلاً و ابداً. هیچ اینطور نیست تو اگه جام بودی چی کار می‌کردی؟! من نه تو خودت بگو... آ د حرف بزن سلمان دیگه!

- حالا چی سرت اومد اینقدر نق می‌زنی.

- ببینم اصلاً این ضرب‌المثلو شنیدی که می‌گی «همه رو برق می‌گیره مارو چراغ موشی!»

- خب آره... که چی؟

- ای بابا... عجب کله‌ای داری تو. خب اینم حکایت ماست چی سرم اومد سلمان جون چشات روز بد نبینه حالا بگذار یه قلپ آب کوفت کنم... گلوم خشک شد. آخیش، جیگرم حال اومد. چی بلغور می‌کردم؟... آها یادم اومد. نمی‌دونم یارو یه هوا از کجا سر و کله‌اش پیدا شد مرده‌شور، حالا گوش کن و حال کن...

از خوش شانسی می‌روم دریا، باید یه پارچ آب با خودم ببرم تا کم نیارم.

شانس کیلویی چنده؟ آره، تو عالم هپروت واسه خودم جفتک مینداختم و می‌رفتم... تازه کلی باد تو آستینم انداختم. آخر گوش شیطون کر بعد از صد و بیست سال یه تیپ ناقابلی برا خودم راست و ریست کردم و یا علی... ازقضا تو خیابون حالا بمونه چقدر تیکه بارم کردن بچه محلامون؟ بماند!

ولی خدائیش ما یکی کم‌شانس دنیا اومدیم. گوش می‌کنی سلمان یا نه؟ آخر که خالی نمی‌کنما!

- آره بابا... حرفتو بزن... دق مرگ شدم بابا.

- آره می‌گفتم خواستم خیر مرگم یه روز حال کنم... آ...خ اونم چه حال کردنی، زهرمارم شد مرده‌شور، وایسا دوقلوپ دیگه آب بزنم تو رگ... آخیش، کجا بودیم؟ آها... آره تو کوچه پس کوچه تهرون می‌رفتم. هیشکی نبود. همه نشسته بودند زیر کولر واسه خودشون حال می‌کردن ما هم وسط گرما رفتیم مثلاً عشق کنیم.

تو خودم بودم که یهو یک غول بیابونی مثل جن جلوم سبز شد. چه گرگری هم می‌خوند پدرسگ! نمی‌گی پسرا کوپ کردم، نفسم موند همون پایین. جا خوش کرد. هرچی زور زدم نمی‌اومد بالا نالوطی.

- خب، خب دیگه چی شد!

حالا وایسا شش ماهه دنیا نیومدی که! حالا کجاهاشو دیدی! واخ واخ که چه یال و کوپالی بهم زده بود سلمان. تو نمیری این تن بره زیر گل اگه بخوام دروغ بگم!

گفتم از فک و فامیلای جناب رستم پهلوونه! اگه اون هیکلشو میذاشت روم ای وای... خدا رحم کرد، قلدام می‌کرد. پرس می‌شدم. ولی فکر نکنی‌ها داداشت ترسیدها!

اصلاً و ابداً. آخه یهو اومد جلوم هول شدم، همین.

- آره می‌دونم... دیگه چی!

- هیچی آقا زل زد تو چشام و گفت.

- هوی قرتی، پول مول داری بریز بیرون ببینم یالله...

آب دهنمو قورت دادم، مگه می‌رفت پایین؟

تا چشام افتاد به سبیلاش چهارستون بدنم شروع کرد به لرزیدن. سبیلاش قربونش برم خون می‌ریخت ازش آقا... خون... شوخی که نیست؟ خدا نصیب هیشکی نکنه. گفتم:

- جون تو یه صنار هم بیشتر ندارم.

داد زد.

- چی؟ منو می‌ذاری سرکار سگ توله؟ می‌زنم ناقصت می‌کنم‌ها.

بهش گفتم:

- بابا جون مادرت بی‌خیال دمت گرم، کم ناقصیم که می‌خوای ناقص‌ترمون کنی؟

اصلاً آقا ما ناقص خدایی هستیم، خدا که قربون اون دم و دستگاش برم زد و مارو ۶۰۷ خلق فرموده و تو هم می‌زنی ۷۰۸مون می‌کنی، بی‌خیال دیگه.

- خوب اینارو بهش گفتی!

- چی چی رو گفتم؟ مگه دیوونه‌ای تو پسر؟ می‌زد آش و لاشم می‌کرد تنه سگ.

همشو تو دلم زر زدم. مگه جرأت می‌کردم جلوش دهن وا کنم؟ قاطی داشت بابا.

- آخرش چی شد!

- سلمان جون چرا می‌خوای یه شبه فیلسوف شی. وایسا!

هیچی تو خودم هزارتا نذر و نیاز کردم، یا عبدالحق این شمر ذی‌الجوشن رو از سر ما رد کن... صدتومن نذرت... که طرف یهو داد زد.

- مگه باهات نیستم قرتی... می‌زنم شکمتو سفره می‌کنم‌ها؟ دل و روده‌هات رو می‌ریزم بیرون!

ای بابا زهره‌ترک شدم مرده‌شور اون چشاشو ببرن. انگاری چشای گرگرو آتیش انداخته بودن توش. تا نگاهم می‌کرد گوشت تنم آب می‌شد. ای کاش بودی و می‌دیدی. یک کیلو وزن کم کردم، چاقورو گرفت طرفم.

- خب تو چی؟

- منو می‌گی پسر، خودمونیم سلمان، پشت بیرونه. این دل ما دل نیست که. نکبت یه مثقالی لی‌لی، تازه اگه چیزی بهش بگم یهو می‌زنه زیر گریه. نازکه نه مرده.

- بابا چی شد زدی پدرشو درآوردی یا نه؟

- چی؟ من؟ آنه بابا... یعنی آره... یعنی می‌خواستم بزنم تو دماغش ولی...

- ولی چی؟ ترسیدی؟ آره... ای ترسو.

- نه بابا... چیچی می‌گی تو. ولی حیف، حیف چاقو داشت وگرنه می‌زدم یه‌جا توی جوب اکشنی.

چند بار تلاش کردم دررم تنه سگ نذاشت. یوهو مشت زد تو سینه‌ام. دردم گرفت. جیگرم درنیومد. گفت:

- می‌دونی من کیم؟

- نه خدایی.

- بهم می‌گن علی حیرون، لات شمرون تو حالیته!

- بعله... نوکرتم. خاک زیر پاتیم... خلاصت درست. می‌خوای کفشاتو واکس بزنم!

داد زد.

- خفه... خفه... توله سگ.

- ای خاک تو اون سرت کنن، هیچی بهش نگفتی.

- نه بابا... گوربه‌گور شده ذلیل مرده، فحش می‌داد. تیکه مینداخت. مگه می‌تونستم جلوش دهن وا کنم. البته نه اینکه ترسیده باشم‌ها. نه خدایی. احترامشو نیگه داشتم. گفتم بزرگتره و احترامش واجبتره. بی‌ادبی که تو کار ما نیست! سلمان جون خودت می‌دونی که.

- آره بابا می‌دونم ولی عجب شانسی داری تو!

- ای گلی قربون دهنت... شانس کیلویی چنده.

- دیگه چی شد؟ پولو دادی!

- هیچی آقا... پول کجا بود. یکهو پرید جلوم و چاقورو گرفت جلوی صورتم. قلبمو می‌گی سلمان؟ داشت خودشو خفه می‌کرد! تلپ و تلوپ خودشو می‌زد به دنده‌هام. چه جیغ و دادی می‌کرد تنه مرده! می‌ترسید آخه!

- آ...خ کشتی مارو... مرده‌شور تو و دلتو ببرن... حرفتو بزن.

- خب می‌خواستی چی کار کنه؟ دست خالی مارو گرفت و گفت

- عشقی هیکل میکل می‌بینی یا نه؟... حال می‌کنی!

- بعله. تازه یوزاریم افتاد که طرف قاطی داره، بالاخونه‌اش رو اجاره داده!

- تو هم راست راست مثل چغندر ایستادی جلوش!

- خب آره اما تا نامردی نکردم و زدم زیر چونه‌ش و چه‌چه، طرف کله‌اش خورد به طبقه هفتم آسمان.

- ایوالله... دمت گرم... رش تو بوزراکی... ایوالله.

- پسر کاشکی بودی و می‌دیدی چه کفی براش می‌زدم، دستم پرخون شده بود.

نیگام کرد و گفت

- بیا جلو بازوهامو دست بزن ببینم... د بیا دیگه!

ترس برم داشت، تو دلم گفتم.

- نالوطی می‌زنه فک مکمو جابجا می‌کنه. آب دهنمو قورت دادم و رفتم جلوتر. آ...خ سلمان جون، حق هم داشت. اگه یک خریده... فقط یک ضربه ناقابل می‌زد تو ملاجم کارم تموم بود! تو نمیری این تن بره زیر خاک، با هزارتا نذر و نیاز مخشو زدم، دمبو گذاشتم رو کولم و... یا علی... زدم به چاک. در رفتم.

تا چند روزی جیگرم درنیومد. دهنمو وا نکردم. اصلاً می‌دونی چیه؟ به ما نیومده تیپ بکشیم.

ولی فکر نکنی ترسیده‌ها؟ خدائی اگه بخوای این فکرهارو بکنی دیگه باهات حرف نمی‌زنم‌ها.

- آره بابا... می‌دونم، قربون دل و دماغت برم الهی... چه دلی داری تو!

- مسخره می‌کنی؟ اگه دیدی در رفتم واسه این بود که نالوطی چاقو داشت و یکهو می‌زد دکوراسیون صورتمو عوض می‌کرد. خدا رحم کرد. خدا نصیب هیشکی نکنه. ■

نگاه

نوشته: نرگس ـ س.ن از تهران

اواسط پاییز بود و هوا کم‌کم سرد می‌شد. رضا مدتی بود که برای پر کردن اوقات بیکاری به پارک می‌آمد. مجله و روزنامه می‌خواند. جدول حل می‌کرد و گاهی که خسته می‌شد سرش را بلند می‌کرد و به درختان لخت و برهنه اطراف می‌نگریست.

آن روز هم مثل روزهای گذشته روی نیمکت فلزی نشسته بود و روزنامه‌ای در دست داشت و طوری وانمود می‌کرد که درحال خواندن است! ولی فکرش و دلش جای دیگری بود و انتظار می‌کشید.

انتظار دیدار. دیدار یک آشنا...

- باباجان، برو جای دیگر بنشین می‌خواهم زیر این نیمکت را جارو کنم.

رضا سرش را به طرف صدا چرخاند: «حیدر آقا شما هستید؟»

- باز هم که تو هستی؟ جان پدرت بگذار کارم را بکنم. برو! برو روی یک نیمکت دیگر بنشین، چیزی که در این پارک زیاد است نیمکت خالی است.

رضا که دوست نداشت این نیمکت فلزی یخ کرده را - بنابه دلایلی - ترک کند، دست پیرمرد را گرفت و او را به طرف خود کشاند. پیرمرد متعجب شده بود و درحالی که مات و مبهوت او را می‌نگریست کنارش نشست. رضا پاکتی را که پر بود از کشمش خشک شده و مغز بادام و گردو با دست به طرفش دراز کرد و بعد شروع کرد به حرف زدن و چرت و پرت گفتن. می‌گفت و می‌گفت و گاهی زیرچشمی به نیمکت روبرو نگاهی می‌انداخت و وقتی که از خالی بودن آن اطمینان حاصل می‌کرد، دوباره به حرفهایش ادامه می‌داد...

مدتی گذشت. رضا که درحال حرف زدن بود ناگهان با صدای بلند فریاد زد: «آمد. آمد. بالاخره آمد می‌دانستم که می‌آید.»

پیرمرد از تعجب دهانش باز ماند. به اطرافش نگاه کرد. با دیدن دختری جوان که روی نیمکت مقابل نشسته بود پاسخ تمام سؤالات خود را یافت. او که از حرفهای رضا خسته شده بود، فرصت را برای رفتن مناسب دید. بلند شد. جارویش را برداشت و به آرامی از کنار آنها دور شد.

گویا مانند روزهای گذشته از جارو کردن اطراف آن نیمکت منصرف شده بود.

رضا لبخندی زد و سرش را پایین انداخت. دختر جوان همچنان به او می‌نگریست. «خدایا چه ثوابی به درگاهت کرده‌ام که این دختر جوان این‌قدر مرا دوست دارد؟ در این سرما برای دیدن من به پارک می‌آید. روی این نیمکت سرد و یخ‌زده می‌نشیند. نگاهم می‌کند و تمام حرکات و حالات مرا با تکان دادن سر و لبخندی ملایم تحسین می‌کند. حتماً مرا می‌خواهد. حتماً مرا دوست دارد. دلم می‌خواهد بروم و کنارش بنشینم و بگویم که من هم تو را دوست دارم. تو هم چندین روز است که فکر مرا به خود مشغول کرده‌ای. من هم این روزها به امید دیدن تو از صبح زود به اینجا می‌آیم و ساعتها به انتظار آمدنت می‌نشینم. تا دوباره بیایی، روبرویم بنشینی و مرا نگاه کنی.»

نفس عمیق کشید و زیر لب زمزمه کرد:

شب دراز به امید صبح بیدارم
مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

«حتماً از من خیلی خوشش آمده، که این‌طور مرا نگاه می‌کند و چشم از من برنمی‌دارد؟! بیچاره مادرم حق داشت که می‌گفت «خوب نیست این قدر به پارک بروی.» حالا باید و ببیند... ولی تقصیر من چیست؟ من که سرم به کار خودم بود و توجهی به او نداشتم. او بود که آن‌قدر به من نگاه کرد تا...

چه سگ قشنگی دارد. سگش هم مثل خودش زیباست! باید بروم. بروم و همه چیز را به او بگویم. ای کاش حیدرآقا اینجا بود. آن وقت او را واسطه می‌کردم. این طور کارها احتیاج به واسطه دارد.

چرا این‌طوری شده‌ام؟ تمام بدنم داغ کرده است. انگار که تب دارم. چرا دستهایم هم می‌لرزد.»

و با پشت دست دانه‌های درشت عرق را از پیشانی پاک کرد. دیگر نشستن را جایز ندید. تصمیم خود را گرفته بود. باید می‌رفت و همه چیز را برایش می‌گفت.

بلند شد. روزنامه را زیر بازویش گذاشت. دستانش را در جیب پالتویش کرد و آرام آرام به طرف نیمکت مقابل قدم برداشت و با هر قدم صدای ضربانهای قلبش را به وضوح می‌شنید. وقتی به دختر جوان نزدیک شد سرفه‌ای کرد. دختر سرش را به طرف رضا چرخاند ولی نگاهش جای دیگر بود. رضا با خود اندیشید که «بیچاره روی نگاه کردن به مرا ندارد» و...

* * *

و چه سخت بود وقتی که فهمید در تمام این مدت لیلا به سگش که درحال بازی کردن با تکه چوبی بود می‌نگریست و دو چشمش به دلیل انحرافی که داشت به او خیره بود و می‌خندید. ■

پاسخ ما

شیوا ف. از فریدونکنار

دوست گرامی - نمی‌دانم بنویسم خواهر یا برادر - سلام

ابتدا به اعتراضات پاسخ بدهم و بعد داستانت! ظاهراً توضیح مرا در پاسخ قبلی متوجه نشده‌ای. من نمی‌گویم حتماً باید نام و مشخصات کامل نویسنده در مجله درج شود [این به اختیار شخص نویسنده است و بس] اما معتقدم، شما حتی اگر مایل نباشید اسمتان در مجله چاپ شود روال کار این است که نام و مشخصات کامل را برای من بنویسید و سپس یادآور شوید که «اسم کامل چاپ نشود» یا اصلاً یک اسم مستعار برای خودتان پیدا کرده و به من بگویید! حرف آخر اینکه: وقتی شما به من اعتماد نکنید، این ساده‌نگری نیست که من به شما اعتماد کنم؟! پس فعلاً یک بر هیچ به نفع من!

و اما قصه‌ات: ۱- اسم که نداشت! ۲- در عوض کوتاه بود! ۳- سوژه‌ات بسیار بکر بود و این خیلی خوب است! ۴- اما حیف که شخصیت‌پردازی‌ات ضعیف بود! در نتیجه: امیدوارم بتوانم با کمی دستکاری چاپش کنم. اما شاید وقتی دیگر!

ابوذر هاشمیان - ۱۷ ساله از جهرم

داستان مربوط به فلسطین تو که بیشتر شبیه به یک مقاله احساسی در مورد محرومان فلسطین بود [این همه شعار در یک قصه کوتاه!] و اما «زیر نور مهتاب» که نثری قشنگ داشت و توصیفاتش به جا و زیبا بود. مثلاً [بابای مدرسه را دید که هسته چیزی مثل اشک در چشمانش سوسو می‌زد و...] بارکلا! عجب توصیف زیبایی! اما حیف که پایان‌بندی قصه‌ات نه‌تنها تکراری بود بلکه خیلی هم هندی به نظر می‌رسید! چه اشکالی داشت که پسرک بگردد و دوچرخه را بیابد و آن‌وقت قدر هدیه پدر را بهتر و بیشتر بداند؟ منتظر آثار بهترت هستم.

ب.م شین الله‌یاری - ۱۵ ساله از تهران

نامه‌تان را خواندم، با توجه به سن و سالتان نثر خوبی دارید. اما این مطلبتان قصه نبود، به نظر می‌آید که به دلیل تعلق خاطر به مادربزرگ مرحومتان در هنگام نوشتن قصه، آن را تبدیل به یک نامه شخصی به مادربزرگتان نموده‌اید! و اما اینکه نوشته‌اید: «درحال حاضر تصمیم به نوشتن یک رمان دارم...» باید بگویم زود است. خیلی زود! رمان را پله پنجاهم یک نردبان فرض کنید که ۴۹ پله قبل آن همه داستان کوتاه است! و لذا اگر بخواهید یکمرتبه پا روی پنجاهمی بگذارید یقیناً نخواهید توانست!

زهرا جهانیان از شوشتر - خوزستان

مطلب ارسالی‌تان یک تراژدی بود که چون جایگاهی در مجله ما ندارد، نتوانستیم از آن بهره‌مند شویم.

ملیحه انساکی از ؟

* «افسوس» شما را خواندم، حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت. زندگی یک زوج جوان بود که به بن‌بست رسیده‌اند. همین و بس! منتظر قصه‌های دیگرتان که در آن از تخیل سازنده سود ببرید هستم.

عبدالله الله‌الغنی از ؟

داستان «... فرمانده لشکر»تان را خواندم، آنطور که اعلام کرده‌اید این ماجرا براساس حقیقت است. تا اینجای کار خوب است اما بیان یک خاطره واقعی - آن هم از وقایع مقدس - هنگامی یک قصه می‌شود که عنصر داستان در آن نقش داشته باشد. اگر همین خاطره را با اسلوب صحیح قصه‌پردازی دوباره‌نویسی کنید شاید مجال چاپش پیش بیاید.

ترازو

آرامگاه فردوسی را دریابید

چندی پیش راهی آرامگاه فردوسی شدیم تا از نزدیک بخشهای مختلف آن را ببینیم. در جریان بازدید به چند مسأله برخوردیم که بد نیست از این طریق تذکر داده شود، باشد که مسوولان درپی رفع آن برآیند.

اول اینکه نور محیط داخلی آرامگاه کم است.

دوم صحن بیرونی آرامگاه در شأن حکیم توس نیست. لازم است علاوه بر اینکه به پاکیزگی محوطه باز توجه می‌شود برای زیباسازی آن نیز اقدامی صورت گیرد.

سوم عایق‌بندی محیط داخلی آرامگاه مناسب نیست چرا که حتی صدای زمزمه یا صحبت آهسته بازدیدکنندگان در همه جا طنین‌انداز می‌شود.

ابوالفضل صمدی رضایی

با بلیت شرکت واحد چه می‌توان کرد!

مدت مدیدی است که شرکت واحد بلیت‌ها را در تهران، مشهد و... به صورت ماهیانه چاپ می‌کند اما این کار مشکلاتی را به‌وجود آورده است از جمله اینکه، برخی از ادارات با تخفیف اقدام به واگذاری و فروش بلیت می‌کنند که تا پایان هر ماه نیز همه این بلیت‌ها مصرف نمی‌شود. لطفاً مسوولان شرکت واحد اتوبوسرانی بفرمایند که کارمندان با بلیت‌های خریداری شده که روی دستشان مانده چه می‌توانند بکنند؟ ضمناً چرا برای تهیه بلیت از کاغذ و چاپ خوب استفاده نمی‌شود که قابل جعل نباشد. مگر مردم باید تاوان جعل و تقلب دیگران را بپردازند؟ چرا پس از چند سال نباید شبکه جعل بلیت کشف و نابود شده باشد! آیا مبارزه با این معضل تا این اندازه سخت و مشکل است!

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سورک زیرگذر می‌خواهد

سورک که در ده کیلومتری شهرستان ساری واقع شده دارای ۱۵ هزار نفر جمعیت است که غالباً کشاورز هستند. این شهر را جاده بین‌المللی تهران - مشهد به دو قسمت تقسیم کرده و شهروندان سورکی جهت کارهای اداری و کشاورزی مجبورند هر روز بارها از عرض جاده بگذرند.

با توجه به تردد بیش از حد وسایل نقلیه سنگین این امر برای بچه‌ها و افراد پیر بسیار دشوار است و باعث تصادفات زیادی می‌شود، به عنوان نمونه پدر بنده زمان برگشتن از محل کار با یک وانت تصادف کرد و دار فانی را وداع گفت. لذا با توجه به شرایط مساعد احداث زیرگذر از مسوولان و شهردار بزرگوار و انقلابی‌مان تقاضای احداث زیرگذر را داریم.

اهالی محل

سینماهای جیرفت تعطیل شد

شهرستان جیرفت دو سینما دارد که هر دو آنها متعلق به بخش خصوصی است.

این دو سینما از اوایل تیرماه به حالت تعطیل درآمده است.

بنده به عنوان نماینده تعدادی از جوانان جیرفتی از شهردار محترم تقاضا دارم که یک سینمای دولتی بسازد تا جوانان این شهرستان اوقات فراغت خود را به نحو سالمی پر کنند.

محمد ترکی سکنان

شهرداری شهرضا به زیباسازی اهمیت نمی‌دهد!

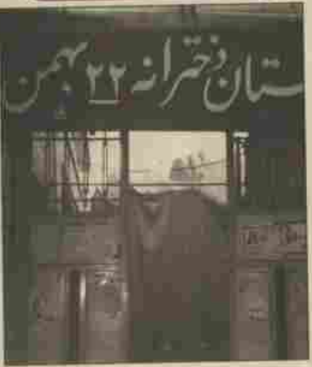

ملاحظه کنید اینجا یکی از چند دبیرستان شهرضا است.

شهرداری شهرضا فقط نسبت به خراب و تعریض کردن کوچه‌ها و میادین شهر کارگذاری می‌کند اما نسبت به زیباسازی، تعمیر و مرمت در و دیوارها و خیابانهای این شهر اهمیتی نمی‌دهد.

این دبیرستان نیز در خیابان اصلی شهر واقع شده، که واقعاً باعث دل‌آزاری و بدجلوه کردن شهر است.

اهالی این شهر امیدوارند آقای شهردار هرازگاهی فرصت کرده و در شهر گردش کند تا خود نیز شاهد این مشکلات باشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - غلامعلی قاضی از شهرضا

کبوتربازها مشکل ایجاد می‌کنند!

مدتی پیش نیروی انتظامی مشهد اقدام به جمع‌آوری کبوتربازان کرد. این عمل نیروی انتظامی با استقبال مردم روبرو شد.

اما متأسفانه مدتی است که مسوولان محترم نیروی انتظامی این موضوع را به دست فراموشی سپرده‌اند.

هم‌اکنون کبوتربازان مزاحم تبدیل به یک مشکل اجتماعی شده‌اند. ضروری است نیروی انتظامی اقدامی عاجل در رفع این مشکل کند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - عباسعلی وحیدحنفی

۳۵۰ دختر و زن تحت پوشش آموزش ترکیبی

طرح آموزش ترکیبی سواد و مهارتهای زندگی در اهواز اجرا شد.

این طرح برای اولین بار در استان خوزستان توسط نهضت سوادآموزی این استان در مناطق ملاشیه، کوی علوی، ملاثانی، عین‌دو، کوی ابوذر، با همکاری صندوق جمعیت سازمان ملل به اجرا درآمد.

در این طرح، ضمن آموزش خواندن و نوشتن به دختران و زنان بی‌سرپرست، مهارتهایی از قبیل خیاطی، گلسازی، قالیبافی و پخت نان محلی آموزش داده می‌شود.

آموزش‌دیدگان می‌توانند بعد از پایان دوره تولیدات خود را از طریق تشکیل تعاونی در همان مراکز به فروش برسانند. این طرح ۳۵۰ نفر از دختران و زنان بی‌سرپرست را تحت پوشش دارد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات خرماکاران بم را برطرف کنید

شهرستان بم یکی از بزرگترین تولیدکنندگان محصول خرما در استان کرمان است که هر ساله چندین هزار تن خرما به بازارهای مصرف عرضه می‌کند.

نخل می‌تواند شرایط بقا و ادامه زندگی را برای قشر عظیمی از مردم این شهرستان فراهم کند. اما متأسفانه امروزه نخلکاران بم با مشکلات بسیاری روبرو هستند و مشکلات موجود زندگی معیشتی آنان را به مخاطره افکنده است.

به همین خاطر از مسوولان مربوطه تقاضا داریم با برنامه‌ریزی دقیق، ایجاد صنایع تبدیلی، جنبی و بسته‌بندی، بازسازی فنی نخلستانها، توسعه بازارهای صادراتی و با حمایت قاطع و بی‌دریغ از نخلکاران، آنان را به کار خود دلگرم کرده و گامی مهم در حفظ و توسعه صادرات این محصول بردارند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - جعفری کوهبنانی - بم

جوانان عنبران امکانات می‌خواهند

عنبران دهستانی است از توابع اردبیل در جوار مرز ایران و آذربایجان. این دهستان با جمعیتی بیش از ده هزار نفر یکی از پرجمعیت‌ترین دهستانهای این استان است.

متأسفانه دهستان مذکور فاقد امکانات رفاهی، فرهنگی و آموزشی برای جوانان است. آیا سزاوار است جوانان مرزنشین عنبرانی از جوانان همتای خود در سراسر کشور عقب‌تر باشند!

نبود حتی یک کلاس آموزشی، مکان تفریحی و ورزشی، زمینه‌ساز انحراف جوانان این دهستان است. جوانان عنبران از مسوولان و اعضای شورای اسلامی این منطقه تقاضا دارند حداقل امکانات رفاهی و تفریحی را برای جوانان این روستا فراهم سازند.

نمین - خبرنگار اطلاعات هفتگی - رسولی

از ۱۳۵۴ تا ۲۰۰۱

موسسه نگین
ترمیم مو
هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید
ولی‌عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۲۲۸۸۶۸۰-۴-۰۰۹۷۱

دانش آموزان، داوطلبان
کنکور سال ۸۱
کنکور مکاتبه‌ای [illegible] قبول
پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، زبان، و حرفه‌ای، کار و دانش
اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش جدید پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های تحلیلی ● و سایر خدمات جدید هستید.
همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید: ۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۶.
۲- تماس با تلفنهای ۸۹۰۹۵۶-۸۸۹۱۳۹۸-۸۸-۵۹۰۰
نام و نام خانوادگی: ________ آدرس: ________
____
کد پستی: ____ مقطع آموزش کلاس: ____ مایلم در رشته ________
متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم نیز قابل قبول است.
با بالاترین آمار قبولی
ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

ترک اعتیاد تضمینی
در ۶ روز بادستگاه
توسط پزشک بدون بازگشت
۲۲۵۰۲۳۴ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

خانه‌موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش نوین اسکین از امریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی
خانه‌موی ایران شعبه ندارد
تلفن: [illegible]

ترک اعتیاد تضمینی
مشکل ترک اعتیاد و عوارض مربوط به محرومیت از موادمخدر (خماری) و مشکلات دوران پس از ترک با اطمینان توسط گروه پزشکان ومشاورین ما قابل حل است.
موسسه تخصصی مشاوره و ترک اعتیاد فارابی
۸۲۶۹۶۴۱-۰۹۱۱۴۶۱۱۷۵۸

امید فردا
امید فردا
ترک اعتیاد صددر صد تضمینی
با داروهای گیاهی قوی بدون درد و عوارض و نیاز به بستری
خدمات در محل و منزل
آدرس: میدان جمهوری بزرگمهر (متولد)، تقاطع شکوفه پاساژ شاهین
تلفن: ۶۶۳۸۲۴۲ شبانه‌روزی: ۰۹۱۱۲۸۳۷۱۱۹

لاغری صدف
مجهز به مدرنترین دستگاههای ورزشی
شما را به وزن و سایز دلخواه میرساند
۳۷۹۶۸۵۳

نخ قلاب بافی نارون
نارون
● زیبا
● بادوام
● ظریف
۵۸۰۹۲۳۵
آشنای هنرمندان و آموزشگاهها
مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیر خلوت وفروشگاههای خرازی

توجه
توجه
ماه‌داماد
اولین آموزشگاه زنجیره‌ای آرایش مردانه در ایران با مجوز رسمی از سازمان فنی و حرفه‌ای کشور و اهدای گواهینامه بین‌المللی هنرجو می‌پذیرد
تلفن تهران: ۶۸۷۴۷۷۸ تلفن قزوین: ۳۳۳۴۲۲۰
تلفن قم: ۶۶۲۲۰۷۵

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند ، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۸

۱- آقای جعفر رستمی ـ لاهیجان

۲- خانم اکر رحمت‌الهی ـ کرج

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱- پرنده‌ای کوچک و خوش آواز - کارگردان فیلم «کینگ کنگ» ۲- باغ معروف شیراز - الفبای موسیقی - زنگ بزرگ کاروان - مرکز آلبانی ۳- از مشهورترین تیم های فوتبال اسکاتلند - بیماری تنفسی - کجا کسی دیده که نم پس دهد! ۴- اندک و قلیل - شکوه و جلال - تازه و شاداب - از طایفه‌های بزرگ کشورمان - در مقابل کوچک قرار دارد ۵- حرکت کرم‌گونه - غذای مریض - شاعر نوپرداز بزرگ کشورمان - نیلوفر آبی ۶- پیر و سالخورده - جوهر و حقیقت چیزی - به قول سعدی بی‌نام خدا باز نشود - آزاده ۷- طریقه و روش - آل احمد با همه بزرگی خود را در آن خسی بیش ندید - پایه اصلی چادر و خیمه ۸- آن را برای ساخت خانه‌های گلی با گل مخلوط می کنند - شهری در استان مازندران - خط تلگراف - ارده کنجد که با شیره و یا خرما بخورند ۹- پول رایج ژاپن - پاک و دست‌نخورده - عظمت و شکوه - ایستگاه قطار - صریح و بی‌پرده ۱۰- قلب انگلیسی - پاک‌شده - گفت‌وگوی عرب - نی باریک و سست و میان‌تهی ۱۱- امور مربوط به سینما تئاتر و نقاشی را گویند - چراغ آویز - سازمان فضایی آمریکا ۱۲- ردیف - روزها - چنین حالی را هیچکس نمی‌پسندد - در ماست و ترشی می‌نشیند ۱۳- مرکب و جوهر را گویند - برای درست کردن ترشی لازم است - قدم آدم یکپا - وسیله اضافه ولی لازم در منزل و اتومبیل ۱۴- قبل از هر ورزشی لازم است - گوشت آذری - برای خشک کردن لباس در بالکن لازم است - روزهای ماه - آهی کم از نگاهی! ۱۵- یکی از حیوانات درنده - ساختمان و ساختمان - نام دیگر ستاره زحل ۱۶- گلی است خوشبو و معطر - دعای زیرلب - بارکش بی‌عقل - به‌دست آوردن ۱۷- بچه‌های آفتاب هم می‌تواند معنی دهد - نگهبان چماق به دست.

عمودی:

۱- آهنگساز بزرگ و نامدار روس - نام قدیمی کشور سیلان ۲- آب پاک - اثری معروف از «مترلینگ» - کاشف واکسن آبله - بنیاد ۳- امروز عرب - کهنه و پاره - از سینه سوخته برآید - کلانتر ۴- پیچیدن - شوت بی‌سر! - جران - یکی از پرندگان شونده است ۵- قراردادهای ساختمانی و جاده‌سازی - بازیگر زن تئاتر و سینما - هم دوچرخه دارد و هم اسب ۶- چای انگلیسی - گذرگاه و محل عبور - نیرو و توان - واحد سیگار، این دشمن تن و جان آدمی ۷- دانشمند آلمانی که در سال ۱۸۸۲ میلادی موفق به کشف باسیل سل شد - پایین و زیر چیزی - در عهد گذشته محل درس خواندن بود ۸- عنصر شیمیایی - پرده جلو خانه - دارای حق - دشمن ظلمت و تاریکی است ۹- پارسنگ ترازو - عنوان یکی از بهترین فیلمهای سینمایی خارجی در سال ۱۹۶۰ و با نام شومن معروف انگلیسی که سالها در تلویزیون لندن برنامه داشت - آمدن برف و باران ۱۰- از گلهای سفید و زرد با بویی بسیار دل‌انگیز - نازک و شکننده - کاشف میکروب سیاه زخم - ماهی در سال خورشیدی ۱۱- نرم کننده و لینت دهنده - از مشخصات نت است - باز کردن مزاحم از سر خود ۱۲- یک دور بازی تنیس - خاکستر - از بیماریهای جلدی است - در زمستان ارج و قرب خود را از دست می‌دهد ۱۳- اما لیکن - دریاسالار - نام یکی از ایالات مهم آمریکا ۱۴- گیاهی با برگهای درشت و خوشبو با گلهای زرد که در طب برای معالجه سرفه و تقویت معده به کار می رود - صدای خنده بلند که با کرکر می آید! - جدید و تازه - تصدیق آلمانی ۱۵- دشنام - بالای جوراب قرار دارد - فراموش‌کننده و فراموشکار - شهری دیگر در استان مازندران ۱۶- پول ژاپنی - سود حرام پول - ترسیدن و واهمه کردن - طرف و جهت ۱۷- جانور معروف استرالیایی - هنرپیشه فقید فیلم «بربادرفته».

ooo

طراح: حمیدرضا قیاسوند - از ملایر

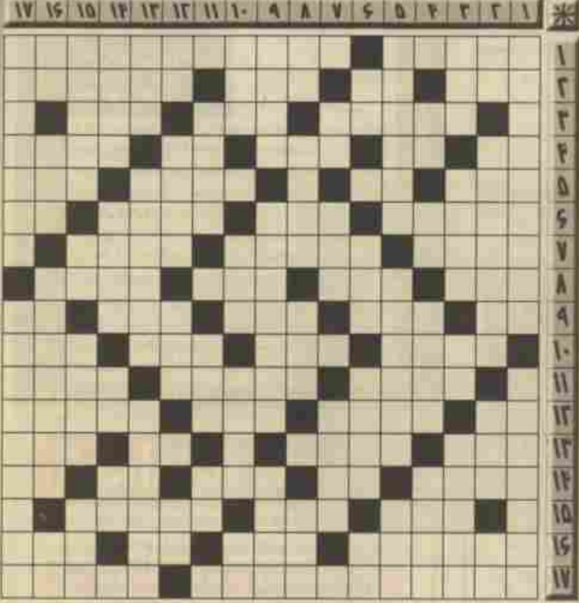

حل جدول شماره ۳۰۰۸

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

یک تندیس با چتر

مجسمه‌سازی یک تندیس برای میدان شهر ساخت و در میدان نصب کرد. در اطراف این تندیس تعدادی بند و در زیر تندیس نُه خانه قرار گرفت. روزی معلم از بچه‌ها سئوال کرد می‌توانید بگویید هرکدام از این خانه‌ها مربوط به کدام قسمت از تندیس است. تعدادی از بچه‌ها جواب درست دادند و بعضی‌ها هم نادرست. حالا شما هم می‌توانید جواب بدهید که هرکدام از این خانه‌ها مربوط به کدام قسمت تندیس است؟

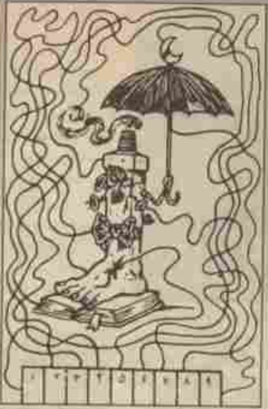

پمپ بنزین بین راهی

نقاشی پس از اینکه بوم مخصوص نقاشی را با خانه‌های مربعی آماده کرد، از سوژه یک پمپ بنزین بین راهی تصویر آماده کرد. وقتی کار نقاشی به پایان رسید و با دقت به تصویر نگاه کرد متوجه شد در بین این خانه‌های مربعی سه خانه کاملاً با هم شبیه و یک شکل هستند. آیا شما می‌توانید این سه خانه را در میان این سوژه پیدا کنید؟

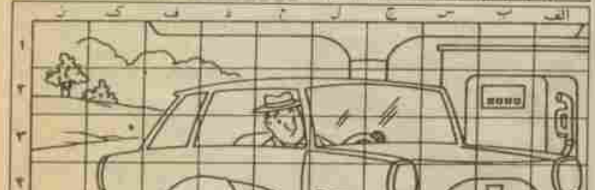

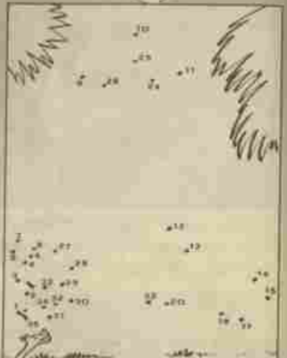

اعداد و نقاشی گمشده

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این گمشده شوید کافی است مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (یک) تا شماره (سی و پنج) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان خط کشی این نقاشی گمشده با سوژه جالب در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

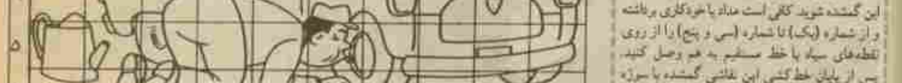

جایزه برای دستگیری سارق فراری

پلیس ایتالیا برای دستگیری سارقی که به بانک بزرگ دستبرد زده بود جایزه تعیین کرده بود. یکی از مامورین آگاهی دوره با دیدن چند تصویر متوجه شد که سارق هر زمان خود را به شکلی درآورده تا بتواند از دستگیری خود جلوگیری کند ولی غافل از اینکه ماموران دولت باهوشتر از او هستند و با کنار هم قرار دادن این چهار تصویر متوجه شدند که او همان سارق بانک است. حالا شما می‌توانید بگویید کارآگاه از کجا متوجه این واقعیت گردید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

خنده و اخم ریاست مآبانه

دستپخت عدسی

آقایان «محسن صفایی فراهانی» و «محمد رنجبر» هر دو رئیس هستند، اما این کجا و آن کجا؟ اولی از سمت چپ که می‌خندد، واقعاً رئیس فدراسیون فوتبال است و با حفظ سمت نماینده مجلس و مشاور فنی وزیر نیرو هم هست! اما دومی که اخم کرده، بازنشسته شهربانی سابق است و اطرافیان همین‌طوری «رئیس» صدایش می‌زنند. حقوق و مزایای سه شغل مهم کجا حقوق بازنشستگی یک سرهنگ کجا؟ چیزی مثل شباهت ظاهری دانه فلفل و خال مه‌رویان که شاعر شیرین سخن فرموده هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا؟!

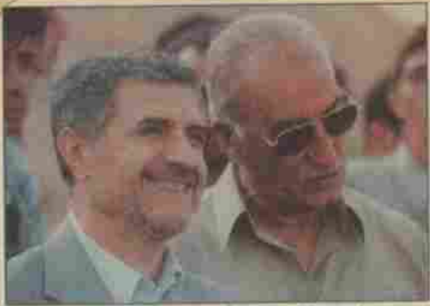

وقتی تیم ملی کشور کوچک «بحرین» که تا ۳۰ سال پیش (۱۳۵۰) استان چهاردهم ایران بوده با جمعیتی کمتر از محله سلسبیل سه بر یک تیم ملی ما را با چند لژیونر شکست دادند، باید هم رئیس واقعی خنده‌اش بگیرد، چرا؟ برای اینکه با فوتبال بیگانه است و به قول «حسین تکری» هنوز پایش به «گریه» نخورده چه رسد به توپ! و رئیس لفظی یعنی ممدآقا مدیر تیم ملی که کاپیتانی و سرمربیگری تیم ملی را نیز با نمره قبولی در کارنامه خود دارد، از آن همه پاس اشتباه در «مسابقه» باید اخم کند، چرا؟ برای اینکه با فوتبال بیگانه نیست و پایش شاید به گریه نخورده باشد، اما به توپ زیاد خورده!

عکس یادگاری با قدیمی‌ترین مجله کشور

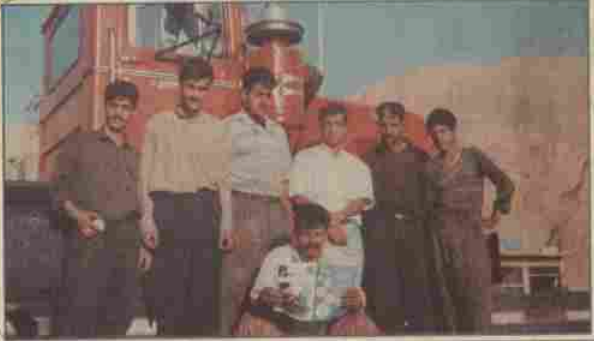

اگر تصاویر ارسالی جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری مجله نفر نشسته در عکس ساکن شهرضا راننده تریلی به همین وضع (پاکت پشت پاکت) ادامه پیدا کند، بنده ناچارم صفحه دستپخت عدسی را درقبال دریافت سوئیچ تریلی ایشان واگذار کنم (تبادل مشاغل) نفر ایستاده با پیراهن سفید آقای «محمد خراجی» خواننده قدیمی اطلاعات هفتگی است که مکانیک و صافکار و نقاش و آهنگر و تعمیرکار را به مطالعه مجله مورد علاقه‌اش تشویق کرده، به قول آبادانیها، خیلی هم ممنون!

دو سوژه در یک کلیشه

هرچه حقیر عدسی‌نویس حرص و جوش می‌خورم تصاویر ارسالی برای چاپ در این صفحه باید عکس سوژه‌دار باشد که با دوربین گرفته شده عده‌ای به خرجشان نمی‌رود، از جمله آقای «محسن ذوالفقاری» ساکن ساوه.

نامبرده در یادداشت ضمیمه یک تمبر جدید تحت عنوان «هدهد» نوشته، وقتی اسم این پرنده زیبا در فرهنگ ما «شانه‌بسر» است چرا روابط عمومی اداره پست فارسی را پاس نداشته است؟

ضمناً در سمت چپ سوغات ساوه جلد کبریت کارخانه توکلی (شرکت ۲۹ بهمن) را ملاحظه می‌فرمایید که جناب «ذوالفقاری» ایراد گرفته و توضیح داده «تیمچه میرزاشفیع» تبریز از آثار باقیمانده دوره قاجاریه یک بازار قدیمی است، نه فضای سبز متشکل از تعدادی درخت!

حقیر عدسی‌نویس بدون هیچ اظهارنظری در موارد فوق به اعضای محترم فرهنگستان پیشنهاد می‌کنم اسم کبریتهای ساخت داخل کشور را بگذارند جغجغه! به این دلیل که چون سرخالی عرضه می‌شود چوبهای داخل آن هنگام تکان دادن جلد عین «جغجغه» صدا می‌دهند!

مراتب جهت اطلاع سازمان حمایت از مصرف‌کننده عرض شد.

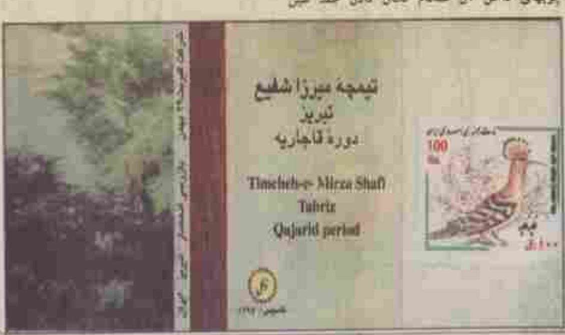

اخطار به سفیر حسن نیت!

ورزشی‌نویس اطلاعات هفتگی ضمن ارائه عکس صاحب پیراهن شماره ۱۰ تیم ملی فوتبال گفت: شاید مربیان جوان و کم‌تجربه ندانند که طبق مقررات فیفا حق ندارند توی زمین مسابقه بروند. ولی مستر بلازویچ با سوابق شرکت در جام جهانی فرانسه که تیم ملی «کرواسی» را بعد از تیمهای ملی فرانسه و برزیل به مقام سومی جهان رساند نباید در ورزشگاه «منامه» مرتکب آن اشتباه می‌شد تا از نشستن روی نیمکت ذخیره‌های محروم شود.

حقیر عدسی‌نویس در جواب همکار ورزشی‌نویسمان عرض کردم: بلازویچ در آن صحنه قصد مداخله نداشت. منتها می‌خواست برود توی زمین و به داور مسابقه بگوید مردحسابی، کاپیتان علی دایی ضمناً سفیر حسن‌نیت هم هست که به او کارت زرد نشان دادی!

دارند هویج میل می‌فرمایند

متأسفانه برنامه‌های اصلاحی مؤسسات دولتی در کشور ما طوری است که با سروصدا شروع می‌شود و بی‌سروصدا نصفه‌کاره می‌ماند! از مبارزه با گرانی و تغییر پلاک خودروها گرفته تا جمع‌آوری متکدیان و یکسان شدن جدول حقوق کارمندان و نابودی موشها و...

پروژه‌ای که قرار بود تا انقراض کامل حیوانات موذی تهران بزرگ ادامه داشته باشد، اما به محض پیله کردن شورای شهر به طرز کار مهندس الویری منتفی شد و حالا جناب شهردار و آقای «اصغرزاده» یکی از اعضای شورا هیچ فکر و ذکری ندارند غیر از مبارزه بی‌امان با یکدیگر (اگور بابای موشها). از این روی متصدی آرشیو مجله ضمن ارائه این عکس که از نشریات خارجی قیچی شده، گفت: «در شرح تصویر بنویس اگر چشمان موشهای فرنگی ناقلا است علتش دسترسی آنها به هویج یعنی منبع ویتامین A می‌باشد!»

عبادت به جز خدمت خلق نیست

نام: تینا
نام خانوادگی: ملکی
اتهام: تولد در خانواده یک کارمند!

طبق یادداشتی که همراه این عکس اثر عدسی دوربین «پوریا» برادر ۱۲ ساله متهم به دست بنده داده شده، پدرشان چون معاونت یکی از ناحیه‌های شهرداری منطقه ۱۴ می‌باشد، عدل شب تولد متهم همزمان با رگبارهای پراکنده به ایشان اطلاع دادند چون سیل ناحیه را فرا گرفته فوراً تشریف بیاورید، او نیز بلافاصله میهمانان محترم را به حال سورچرانی رها می‌کند و می‌رود توی خیابانها جهت نظارت بر کار مأموران ناحیه و نزدیکی‌های صبح برمی‌گردد.

از شوخی گذشته، اعضای خانواده کارمندان موظف هستند علاوه بر قناعت که ادامه زندگی با درآمد ثابت راه دیگری ندارد باید خود را شبانه‌روز برای مأموریتهای برون‌خانه‌ای نان‌آورشان آماده کنند. همین‌طور بستگان چنین خانواده‌هایی که می‌دانند عزیمت صاحب چنین مجالسی اعم از جشن تولد، عروسی، عزا و... به محل مأموریت به منظور خدمت به خلق‌الله واجب‌تر است تا ماندن در خانه و همراه سایر مدعوین دست زدن و گفتن: «تولد، تولد، تولدت مبارک، بیا شمعهارو فوت کن که صدسال زنده باشی!»

سوغات برون مرزی

آقای «محمد رضائیان» خبرنگار اطلاعات هفتگی در شاهرود برایمان نوشته: اکثر جوانان ایرانی آرزویشان سفر به خارج و آشنایی با سایر فرهنگها است که البته با توجه به مشکلات تهیه ارز مورد نیاز غالباً به آرزوی خود نمی‌رسند؛ منتها این دوست بنده هم که طفلکی موفق به سفر برون مرزی شده و عکس یادگاری جهت چاپ در صفحه دستپخت عدسی با خودش آورده وقتی از او پرسیدم: آنجا چه خبر بود؟ گفت: بهترین گوشت به پول ما کیلویی ۱۲۰۰ تومان است!

لذا شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی توجه داشته باشید گرانی مواد غذایی خصوصاً مواد پروتئینی چه به روز مردم آورده که وقتی با گذشتن از موانع بسیار زهره‌بار خارج می‌شوند، به جای لذت بردن از مناظر طبیعی، بازدید از موزه‌ها، تماشای تئاتر و... به فکر مقایسه قیمت مواد خوراکی و در رأس آن آمریکا ببخشید در رأس آن گوشت هستند!

شب طولانی و طوفانی

تاریکی وحشتناکی همه جا را فراگرفته بود. باد تندی می‌وزید و قطرات درشت باران را به این طرف و آن‌طرف می‌برد. روی جاده سیاه و بی‌انتها اتومبیل کوچکی با سرعت در حرکت بود.

زن جوان و لاغراندامی پشت فرمان نشسته بود و گاهی با دست بخار شیشه را پاک می‌کرد و زمانی کاملاً روی فرمان خم می‌شد تا جاده را بهتر ببیند. نور چراغهای اتومبیل فقط تا فاصله چندمتری جلو ماشین را روشن کرده بود و جلوتر از آن قابل تشخیص نبود. او با احتیاط روی پدال گاز فشار می‌آورد زیرا هر لحظه خطر تصادف یا انحراف از جاده وجود داشت. زن درحالی که مشت خود را روی فرمان می‌کوبید با خود گفت:

- خدایا... اگر این طوفان تمام نشود... من هرگز به خانه نخواهم رسید.

او خوب می‌دانست که شوهرش منتظر اوست ولی با این هوای طوفانی و خراب چاره‌ای نداشت. در این جاده دورافتاده هیچ نشانه‌ای از اتومبیل و یا خانه‌ای دیده نمی‌شد. تاریکی بود و باران. «آنت» نمی‌دانست که کجاست. نزدیک خانه‌اش یا کیلومترها دورتر از آن. شاید جاده را اشتباه آمده بود. شاید حالا در شهر دیگری بود.

هر لحظه نگرانی‌اش بیشتر می‌شد. از شدت اضطراب ناخنهایش را می‌جوید و با سرعت ماشین را کم و زیاد می‌کرد. یک ساعت بود که هیچ نشانه‌ای در جاده ندیده بود. نشانه‌ای که حداقل وضعیت او را مشخص کند. طاقتش به لب رسیده بود. از سرسختی طبیعت و لجاجت طوفان عصبانی شده بود. چند بار شیشه اتومبیل را پایین کشید و سر خود را بیرون برد تا اطراف را بهتر ببیند ولی تاریکی مطلق، باران شدید و طوفان سرسخت به او این اجازه را نداد. برای آخرین بار با ناراحتی و عصبانیت سر خود را بیرون برد و چون نتیجه‌ای نگرفت بی‌اختیار پا را روی پدال گاز فشرد و ماشین با ناله گوش‌خراشی با سرعت از جا کنده شد و به سرعت به حرکت درآمد.

باد قطرات باران را محکم روی شیشه می‌کوبید به‌طوری که هر لحظه تصور می‌شد که شیشه خرد شود. «آنت» از دیدن سایه‌های مبهمی که مربوط به درختان جاده می‌شد به وحشت افتاده بود. او سعی می‌کرد چشمهای خود را ببندد تا این مناظر وحشتناک را نبیند و در عوض فشار بیشتری به پدال گاز می‌آورد تا هرچه زودتر از آنجا دور شود. کمی جلوتر ناگهان اتومبیل با سنگینی تمام داخل دست‌انداز بزرگ و پرآبی شد و چند قدم جلوتر خاموش شد.

بر اثر این برخورد «آنت» به جلو پرتاب شد و چانه‌اش به لبه فرمان خورد. برای چند لحظه قدرت حرکت از وجودش رخت بست و دستهایش به لرزش افتاد. با ناراحتی دستهای لرزان خود را به چانه‌اش نزدیک کرد. چند دقیقه آن را مالید تا شاید اندکی از درد آن کم شود. بعد دوباره ماشین را روشن کرد و گاز داد. ولی چرخها کاملاً در گل و لای فرو رفته بود کوچکترین حرکتی نکرد.

«آنت» چند بار تلاش کرد تا آن را به حرکت درآورد ولی چرخها با سرعت در گل و لای چرخید و به علت لیز بودن سطح تماس ماشین بیرون نیامد. «آنت» چند لحظه منتظر ماند و چند بار هم به اطراف نگاه کرد. بعد با ترس و لرز در اتومبیل را باز کرد و بیرون آمد. چرخها تا نیمه در گل فرو رفته بودند و امکان بیرون آمدنش در آن وقت شب وجود نداشت. در یک لحظه باران شدید و تندی «آنت» را کاملاً خیس کرد. اما او اصلاً اهمیتی به آن نداد و تلاش کرد تا هرچه زودتر پناهگاهی پیدا کند و از این تنهایی کشنده رهایی یابد. دندانهایش از شدت سرما به هم می‌خورد و پاهایش قدرت تحمل وزن تنش را نداشت. با وسوسه نگاهی به اطراف انداخت ولی تا چشم کار می‌کرد شب بود و تاریکی و طوفان. با خودش گفت:

- حتماً سیمهای برق قطع شده که همه‌جا تاریک است، وگرنه باید حداقل یک خانه و یا قهوه‌خانه در این اطراف باشد.

بعد کفش‌های خود را درآورد و در آن گل و لای راه افتاد. وقتی به بالای بلندی رسید ناگهان نور خفیف و ضعیفی را دید که از فاصله دوری سوسو می‌زد. این روزنه امیدی بود. لبخندی از شادی بر لبانش نقش بست. بعد شروع کرد به دویدن. درحالی که چشمانش را به آن نقطه دوخته بود جلو می‌رفت و از پستی و بلندیها و چاله چوله‌ها می‌گذشت. وقتی نزدیک شد ساختمان بزرگی را دید که در وسط باغ نسبتاً وسیعی قرار گرفته بود. دوان‌دوان خود را به در ورودی و آهنی ویلا رساند و چند لحظه مکث کرد و نفسی تازه نمود. بعد دستهای لرزان خود را بلند کرد و چکش سنگین در آهنی را به در کوبید. کسی به او جواب نداد. دوباره در زد باز هم کسی جواب نداد. «آنت» با فشار ضربه به در زد. در تکان مختصری خورد.

«آنت» متوجه شد که در باز است. خود را از لای در عبور داد و داخل باغ شد و از جاده شنی باریکی که در ورودی را به مقابل ساختمان متصل می‌کرد گذشت و مقابل راهرو رسید. در ورودی کمی باز بود. «آنت» چند بار صدا زد:

- کسی در خانه نیست؟ کسی در خانه نیست؟

اما جوابی نشنید. بی‌اراده از لای در وارد راهروی تاریک شد ولی هنوز قدم اول را برنداشته بود که پایش به شیئی که روی زمین افتاده و بی‌شباهت به جسد انسان نبود خورد و چند قدم آن‌طرفتر روی زمین افتاد. بی‌اراده جیغ کوتاهی کشید و خود را به طرف راهرو کشید. چند لحظه ایستاد و به دیوار تکیه داد. وقتی چشمانش به تاریکی عادت کرد دوباره به زمین خیره شد. اشتباه ندیده بود. روی زمین جسد یک مرد افتاده بود و دورش کاملاً طناب پیچ شده بود.

«آنت» کمی به خودش جرأت داد و روی زمین خم شد و دقیقاً نگاهش کرد. بعد با دستهای لرزانش نبض او را گرفت. مرد هنوز زنده بود. «آنت» هنوز تمرکز پیدا نکرده بود که ناگهان صدایی رسا و پرطنین او را به خود آورد.

- سلام خانم! چه کمکی از دستم برمی‌آید تا برایتان انجام دهم.

«آنت» از شنیدن این صدا یکه خورد و سر خود را با وحشت بالا گرفت و سایه مردی را دید که هفت‌تیر به‌دست او را نگاه می‌کند. «آنت» مثل صاعقه‌زدگان چند قدم به عقب برداشت و پرسید:

- شما... شما کی هستید؟

ناتسلی با لحن موذیانه‌ای گفت:

- من «کارول» هستم و اگر اشتباه نکنم من باید اول شما را بشناسم زیرا این شما هستید که بدون اجازه وارد ویلای من شده‌اید؟

- چرا هفت‌تیر را به طرف من نشانه رفته‌اید؟ من که با شما کاری ندارم.

- برای اینکه قبل از شما یک آقای ناتسلی سرزده وارد شد و قصد دزدی و کشتن مرا داشت و من مجبور شدم با همین هفت‌تیر ضربه‌ای به سرش بزنم و او را بیهوش کنم و دست و پایش را ببندم و حالا شما مزاحم شده‌اید.

- من چند مرتبه در زدم... ولی کسی جوابی نداد.

- اگر شما عجله نمی‌کردید من در را به رویتان باز می‌کردم. پیشخدمتها به مرخصی رفته‌اند و من تنها هستم.

بعد ناتسلی درحالی که کمر خود را به دستش تکیه داده بود کمی تنه خود را به عقب کشید. گویی خیلی خسته شده و یا از درد و ناراحتی این کار را کرد. درحالی که هنوز هفت‌تیر را در دست داشت ادامه داد:

- خانم بفرمایید داخل اتاق نشیمن. من احتیاج فوری به یک صندلی دارم و نمی‌توانم سرپا بایستم.

«آنت» جلوتر از مرد وارد سالن نشیمن شد. مرد پرسید:

- خانم چه اتفاقی برای شما افتاده است؟

- ماشین من در همین نزدیکی خراب شد و من هم راه منزلم را گم کرده‌ام.

داخل سالن چند شمع بزرگ روشن بود و نور آنها دیوارهای اطراف را کمی روشن کرده بود.

- پس دلیل آمدن شما به ویلای من همین بود... گویا باران کاملاً شما را خیس کرده. به بخاری نزدیک شوید تا زودتر خشک شوید.

«آنت» صندلی خود را جلوی بخاری کشید و کفشهایش را درآورد. ناگهان روی قالی بزرگ کف

اتاق چشمش به چند قطره خون افتاد. با ناراحتی پرسید

• اینجا خون ریخته است. آقای «کارول» آیا شما آن دزد را با گلوله زدید؟

«کارول» درحالی که به سختی نفس می‌کشید و بی‌حال روی مبل افتاده بود گفت

• نه... من او را نزدم، بلکه او مرا زد. او برای دزدی آمده بود و به من حمله کرد و مرا زخمی کرد، آن خون من است. من هم مجبور شدم ضربه‌ای به سرش بزنم و او را بیهوش کنم.

«کارول» درحالی که این حرفها را می‌زد حرکتی به خود داد و صدایش ناگهان قطع شد. بعد درحالی که روی زمین خم می‌شد با خود گفت

• مثل اینکه نوار و پنبه روی زخم افتاده.

«آنت» که متوجه این حرکت او شده بود با دقت به او نگریست و دید که پهلوی او شکاف عمیقی برداشته و خون به شدت از عمق شکاف جاری شده است. «کارول» با دو دست محکم لبه زخم را گرفته و به هم فشار می‌داد تا از خونریزی بیشتر جلوگیری کند و در آن حال نمی‌توانست کوچکترین حرکتی بکند. بعد درحالی که مایوسانه به «آنت» نگاه می‌کرد گفت

• من نمی‌توانم خم شوم. اگر شکاف زخم باز شود، دیگر نمی‌توانم جلوی خونریزی را بگیرم. لطفاً باند و پنبه را به من بدهید.

«آنت» به سرعت خود را به توده بزرگ پنبه و باند که روی زمین افتاده بود رساند و آن را برداشت و چند قدم به عقب رفت و فریاد زد

• زودباش هفت‌تیر را به من بده وگرنه این باند و پنبه را به تو نخواهم داد و آن‌وقت ممکن است تو براثر خونریزی بمیری. زودباش...

صاحب ویلا از شنیدن این حرف تکانی خورد. خواست از روی صندلی بلند شود ولی اگر دو طرف زخم را رها می‌کرد خونریزی شدید و مرگ او حتمی بود. چند بار «آنت» را تهدید کرد ولی «آنت» در آستانه در ایستاده بود و به حرفهای او توجهی نمی‌کرد و مصرانه از او خواست تا هفت‌تیر را به او بدهد. صاحب ویلا که براثر خونریزی رنگش کاملاً مات و پریده بود و نیرو و توانی نداشت، ناچار تسلیم شد و هفت‌تیر را به او داد. «آنت» هفت‌تیر را برداشت و به طرف صاحب ویلا نشانه گرفت و بعد پنبه و باند را به مرد داد و به سرعت خود را به طرف تلفن رساند. مرد با ناراحتی پرسید

• چه می‌کنی؟ به کجا تلفن می‌کنی؟... مگر دیوانه شده‌ای؟

• نه من دیوانه نشده‌ام. از جایت هم تکان نخور، می‌خواهم به پلیس تلفن بزنم تا تو را دستگیر کنند.

• چرا؟ من که کاری نکرده‌ام.

«آنت» لبخندی زد و گفت

• تو دزد هستی و آن مرد بیچاره، که حالا آنجا روی زمین افتاده صاحبخانه است. تو می‌خواستی نقش صاحبخانه را بازی کنی ولی نتوانستی.

• منظورت چیست؟ چرا می‌گویی که من دزد هستم.

• من این را با اطمینان می‌گویم. نگاهی به دیوارها بینداز. عکس‌های درون قاب متعلق به تو نیستند، تمام آنها تصاویر آن مردی است که آنجا روی زمین افتاده و تو می‌خواستی خودت را به جای او جا بزنی!

«آنت» همچنان که لوله هفت‌تیر را به طرف مرد نشانه رفته بود، مشغول شماره گرفتن شد. ■

خاطرات کلانتر

یک گناه کوچک...

بقیه از صفحه ۲۹

خندیدم و گفتم

• تو که فقط دنبال مرخصی هستی! اگر این ماموریت‌های ما نبود، تو می‌خواستی چکار کنی محسن؟

خندید و سپس نقشه‌اش را توضیح داد.

کمی فکر کردم و گفتم

• نقشه‌ات خیلی عالیه اما فقط می‌مونه اون شخص که توی این نقشه مسئولیت اصلی به گردنش هست! فکر می‌کنی چنین کسی رو پیدا کنی؟ که از همه جهت مناسب باشه؟

اخلاق محسن را می‌دانستم. او هر وقت می‌خواست حرفی بزند که نگران بود مبادا به مزاق مخاطبش - مخصوصاً من - خوش نیاید اینطور حاشیه‌پردازی می‌کرد که:

• می‌دونی چیه کلانتر... البته این حرفی که من می‌زنم یک پیشنهاده... و گرنه شما حرف آخر رو می‌زنی و... حقیقت اینه که... چطوری بگم... به نظر من...

خندید و گفتم

• کم کم داری حوصله منو سر می‌بری محسن... بگو حرفت رو خلاص کن! چرا اینقدر جون می‌کنی؟!

محسن که گویی منتظر همین «هل دادن» بود یکمرتبه به حرف آمد

• کلانتر... پسرت «حسین»... چند سالشه!

ناگهان بدنم لرزید. نه اینکه بترسم؛ که جا خوردم. هرگز به این فکر نکرده بودم که حسین پسر پانزده ساله‌ام روزی قرار باشد در یک ماموریت پلیسی [آن هم تا این حد مهم] دستیارم باشد!

البته نوع ماموریتی هم که محسن می‌گفت چیزی نبود که یک پدر به راحتی بتواند بپذیرد!

از سوی دیگر، حسین که در بحران سنی خاصی بود، دراین اواخر به شدت دچار دوری گزیدن از من شده بود و بارها به مادرش گفته بود [پدر انگار منو دوست نداره... اصلاً منو تحویل نمی‌گیره... من دوست دارم با پدر دوست باشم، اما اون همیشه به من با چشم یک بچه کوچولو نگاه می‌کنه] ولی به همین احساس غلط بود که باعث شده بود در این چند ماه اخیر، به شدت «رفیق باز» شود!

به محسن نگاه کردم، او هم نگاهم کرد. انگار داشت فکرم را می‌خواند که زیر لب گفت «با یک تیر دو نشان می‌زنیم کلانتر» منظورش را می‌فهمیدم، محسن در جریان مشکل حسین بود، نه فقط من که حتی خود حسین هم [که همیشه محسن را مانند یک رفیق دوست داشت] از مشکل من و خودش با محسن صحبت کرده بود! و حالا محسن می‌خواست اینطوری راه دور شده پدر و پسر را نیز نزدیک کند! بالاخره برخودم غلبه کردم و گفتم

• محسن...

و نتوانستم ادامه بدهم، بغض بدجوری گلویم را چنگ می‌زد. محسن برخاست و خیالم را راحت کرد

• کلانتر... یادت که نرفته... حسین چشم منه!

• حالا خیالم راحت شد! پس خودت باهاش صحبت کنی بهتره! این را گفتم و محسن همان لحظه به سراغ تلفن رفت و چند دقیقه بعد که می‌خواست بیرون برود به سراغم آمد و گفت

• قبول کرد کلانتر... از همین لحظه مرخصی منو بنویسین... من دارم میرم سراغ حسین تا کار رو شروع کنیم...

محسن که رفت و اتاق خالی شد، رو به آسمان کردم

• خدایا... کمک کن...

از آن لحظه، اضطرابی نفسگیر وجودم را مال خود کرد!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

پمپ‌بنزین بین راهی

خانه‌های مربعی شماره یک با خانه (ج)- شماره چهار باخانه (ت) و باز شماره چهار با خانه (س) کاملاً شبیه‌اند.

یک تندیس با چتر

۱- به پروانه ۲- به سمت چپ پا ۳- به دختر زیبا ۴- به نوک طناب ۵- به روی پلی تندیس ۶- به پیچ بالای پا ۷- به بالای چتر شکل ماه ۸- به دسته چتر ۹- به زیر دست چتر مربوط می‌باشد.

جایزه برای دستگیری سارق فراری

کارآگاه با مشاهده تصویر یک از روی کراوات، تصویر دو از قلاب کمربند، تصویر سه از کفشها و تصویر چهار از مدل موی سر متوجه گردید که هر چهار نفر همان سارق بانک می‌باشند.

ایرلند را بشناسیم

حریف قدر

سرانجام سرنوشت که همچون بادی ما را به این طرف و آن طرف کشانده است، پس از انجام ۱۲ مسابقه که از گوام تا امارات به طول انجامید، ما را به سوی ایرلند پرتاب کرده است. ایرلندیها صاحب فوتبالی خشن و قلدر هستند و برحسب خصوصیات نژادی آنها بسیار متعصب و میهن‌پرست. مردم ایرلند سرخ موی‌ترین مردم جهان هستند. بنابراین نژاد آنها در چهارگوشه عالم کاملاً مشخص می‌گردد. آنان خیلی زود به جوش می‌آیند و قرنها مبارزه ضداستعماری علیه انگلستان از مردم ایرلند مردمی مبارز و پایبند اصول ساخته است.

علایق دینی و مذهبی ایرلندیها که اکثراً کاتولیک می‌باشند در اروپا زبانزد است و همین امر ایرلندیها را مللی پایبند اصول اخلاقی ساخته است.

شمالی و جنوبی

وقتی سخن از ایرلند می‌رود اکثر مردم در مورد مسأله شمال و جنوب در ایرلند دچار مشکل می‌شوند که در اینجا سعی می‌کنیم به‌طور خلاصه به آن بپردازیم. جزیره ایرلند با وسعتی در حدود هشتاد و پنج هزار کیلومترمربع در فاصله کمی از جزیره اصلی بریتانیا که شامل انگلستان، اسکاتلند و ولز می‌باشد قرار دارد. این جزیره و مردمان سخت کوش آن ده قرن زیر سلطه حکومت مرکزی در انگلستان قرار داشتند و در طول این هزار سال به تناوب مردم ایرلند که خود را ذاتاً و نژاداً مستقل و متفاوت از مردم انگلستان محسوب می‌کردند به مبارزات استقلال‌طلبانه می‌پرداختند که در بسیاری از مواقع به خشونت وافر کشیده می‌شد.

در شروع قرن بیستم این مبارزات به اوج خود رسید و نظامیان اشغالگر انگلیسی دچار تلفات فراوان می‌شدند. در این زمان و با دخالت سیاستمدار کارکشته‌ای چون چرچیل، انگلیسی‌ها به سیاست مشهور خود که دکترین «تفرقه بینداز و حکومت کن» نام دارد جهت ادامه حضور خود در جزیره ایرلند میان مردم شمال و جنوب ایرلند براساس کاتولیک علیه پروتستان اختلاف انداختند. در نتیجه قسمت جنوبی ایرلند از شمال آن جدا شد و این قسمت با وسعتی در حدود هفتاد هزار کیلومترمربع استقلال خود را در سال ۱۹۲۱ رسماً اعلام کرد و انگلستان نیز بر آن صحه گذاشت و از آن پس جمهوری ایرلند به کشوری مستقل مبدل شد.

برخی به اشتباه جمهوری ایرلند را ایرلندجنوبی می‌نامند. درحالی که این نام متعلق به دوران استعماری این کشور است و اکنون باید این کشور را به نام جمهوری ایرلند و یا ایرلند تنها شناخت. اما حضور انگلیسی‌ها در قسمت شمالی با پانزده هزار کیلومتر مربع وسعت تا امروز ادامه دارد و علی‌رغم مبارزات ضداستعماری به جهت اختلاف شدید میان کاتولیک‌ها و پروتستانها در ایرلندشمالی این مردم نگون‌بخت هنوز نتوانسته‌اند به استقلال دست یابند و مبارزات تا به امروز با خشونت کامل ادامه دارد.

ایرلندشمالی از آنجا که هنوز تحت سلطه انگلستان است فقط به نام ایرلندشمالی شناخته می‌شود. پایتخت ایرلند دوبلین یا به عبارت صحیح‌تر دابلین است و پایتخت خشونت‌زده ایرلندشمالی شهر بلفاست

● **تابلوی تاریخچه ایرلند در مسابقات نهایی جام جهانی**

ردیف / سال	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز	بالاترین مقام
۱- ۱۹۹۰	۵	–	۴	۱	۲	۳	۴	به مرحله یکچهارم نهایی راه یافت
۲- ۱۹۹۴	۴	۱	۱	۲	۲	۴	۴	به مرحله یک‌هشتم نهایی راه یافت

ایرلند دوبار پای به مرحله نهایی گذاشت و در هر دو بار توانست از گروه خود صعود کرده و به مراحل بالاتر راه یابد. در هر دو نوبت مربی تیم ملی ایرلند جکی چارلتون بود.

● **تابلوی تاریخچه ایرلند در مسابقات مقدماتی جام جهانی**

ردیف / سال	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل خورده	امتیاز	موقعیت در انتخاب برای دور نهایی
۱- ۱۹۳۴	۲	–	۱	۱	۶	۹	۱	انتخاب نشد
۲- ۱۹۳۸	۲	–	۱	۱	۵	۶	۱	انتخاب نشد
۳- ۱۹۵۰	۴	۱	۱	۲	۶	۷	۳	انتخاب نشد
۴- ۱۹۵۴	۴	۲	–	۲	۸	۶	۴	انتخاب نشد
۵- ۱۹۵۸	۴	۲	۱	۱	۶	۷	۵	انتخاب نشد
۶- ۱۹۶۲	۴	–	–	۴	۳	۱۷	۰	انتخاب نشد
۷- ۱۹۶۶	۳	۱	–	۲	۲	۵	۲	انتخاب نشد
۸- ۱۹۷۰	۶	–	۱	۵	۳	۱۴	۱	انتخاب نشد
۹- ۱۹۷۴	۴	۱	۱	۲	۴	۵	۳	انتخاب نشد
۱۰- ۱۹۷۸	۴	۱	۱	۲	۲	۲	۳	انتخاب نشد
۱۱- ۱۹۸۲	۸	۴	۲	۲	۱۷	۱۱	۱۰	انتخاب نشد
۱۲- ۱۹۸۶	۸	۲	۲	۴	۵	۱۰	۶	انتخاب نشد
۱۳- ۱۹۹۰	۸	۵	۲	۱	۱۰	۲	۱۲	انتخاب شد
۱۴- ۱۹۹۴	۱۲	۷	۴	۱	۱۹	۶	۱۸	انتخاب شد
۱۵- ۱۹۹۸	۱۲	۵	۴	۳	۲۲	۱۱	۱۹	انتخاب نشد
۱۶- ۲۰۰۲	۱۰	۷	۳	–	۲۳	۵	۲۴	به مرحله حذفی

● **توضیح:** ایرلند در ۱۹۹۸ به مرحله حذفی (مانند سال جاری) راه یافت و در آن مرحله مغلوب بلژیک شد و در جام جهانی حضور نیافت.

● **بازیکنان تیم ملی ایرلند**

ردیف / نام بازیکن	مکان بازی	سن	باشگاه	لیگ
۱- شی گیون	دروازه‌بان	۲۵	نیوکاسل	برتر
۲- دین کیلی	دروازه‌بان	۳۱	چارلتون	برتر
۳- آلن کلی	دروازه‌بان	۲۸	هیبرنان (اسکاتلند)	برتر
۴- گری کلی	مدافع	۲۷	لیدزیونایتد	برتر
۵- استیو استانتون	مدافع	۲۹	آستون‌ویلا	برتر
۶- یان هارت	مدافع	۲۴	لیدزیونایتد	برتر
۷- ریچارد داون	مدافع	۲۲	منچسترسیتی	برتر
۸- گری برین	مدافع	۲۸	کاونتری‌سیتی	برتر
۹- اندرو اوبراین	مدافع	۲۷	نیوکاسل	برتر
۱۰- کنی کانینگهام	مدافع	۳۰	ویمبلدون	برتر
۱۱- مارک کینسلا	هافبک	۲۹	چارلتون	برتر
۱۲- روی کین	هافبک	۳۰	منچستریونایتد	برتر
۱۳- لی کارسلی	هافبک	۲۷	کاونتری‌سیتی	برتر
۱۴- جیسون مکاتیر	هافبک	۳۰	بلکبرن	برتر
۱۵- مت هالند	هافبک	۲۷	ایپسویچ	برتر
۱۶- کوین کیلبین	هافبک	۲۴	ساندرلند	برتر
۱۷- استیو فینن	هافبک	۲۵	فولهام	دسته اول
۱۸- مارک کندی	هافبک	۲۵	ولوز	دسته اول
۱۹- استیون رید	هافبک	۲۳	میل‌وال	دسته اول
۲۰- رودی دیلپ	هافبک	۲۵	ساوتهامپتون	دسته اول
۲۱- نایال کوئین	مهاجم	۲۴	ویمبلدون	برتر
۲۲- رابی کین	مهاجم	۲۱	لیدزیونایتد	برتر
۲۳- دیوید کانلی	مهاجم	۲۴	ویمبلدون	دسته برتر
۲۴- کلینتون موریسون	مهاجم	۲۲	کریستال پالاس	دسته اول

می‌باشد. درحقیقت حریف ایران در این مرحله از مسابقات مقدماتی جام جهانی ایرلند یا جمهوری مستقل ایرلند می‌باشد که مسابقات مقدماتی در گروه اروپایی خود را بدون شکست به پایان رسانده و فقط به دلیل تفاضل گل کمتر بعد از پرتغال قرار گرفته است و به همین دلیل مقام دومی باید با نماینده سوم آسیا که ایران می‌باشد دو مسابقه انجام دهد و برنده راهی جام جهانی ۲۰۰۲ خواهد شد.

سوابق ایرلند

ایرلند از همان سال استقلال خود به جرگه اعضای فدراسیون بین‌المللی فوتبال پیوست و از دومین دوره جام جهانی به صورت فعال در تمامی ادوار جام جهانی در مسابقات مقدماتی شرکت کرده است. ایرلند تا دهه هشتاد قدرت درجه دو در اروپا محسوب می‌شد. اما از اواسط دهه هشتاد به جرگه تیم‌های خوب اروپا پیوست. باعث و بانی حرکت ایرلند به سوی اعتلا در فوتبال اروپا یک مربی انگلیسی به نام جکی چارلتون بود.

جکی برادر بزرگتر بابی چارلتون بازیکن مشهور قرن بود که به‌اتفاق برادر خود از اعضای تیم ملی انگلستان در جام جهانی ۱۹۶۶ بود که در آن انگلستان برای نخستین بار به مقام قهرمانی جهان رسید و برادران چارلتون نیز به شهرت رسیدند. بابی بازیکن بهتری بود اما جکی مبدل به مربی بهتری شد. پس از آنکه ایرلند در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۸۶ به جایی نرسید و مردم این کشور از شکست‌های پیاپی خسته شده بودند، سکان رهبری این تیم به دست جکی چارلتون افتاد و او طی ده سال یعنی از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۶ کاری کرد کارستان و از ایرلند یک تیم درجه اول جهانی ساخت. ایرلند برای نخستین بار به مسابقات نهایی جام جهانی راه یافت و این موفقیت را بار دیگر تکرار کرد. ایرلند حتی توسط جکی چارلتون به دور نهایی جام ملتهای اروپا نیز راه یافت و تبدیل به یکی از مستحکم‌ترین تیم‌های جهان شد.

جکی چارلتون پس از ده سال از کار خود کناره گرفت و اکنون سکان رهبری تیم ملی ایرلند در دست میک مک‌کارتی مربی صاحب‌نام است. او می‌داند که وارث سابقه درخشان و ده ساله دوران جکی چارلتون است و در نتیجه او هم همان دوران درخشان را ادامه داد تا آنجا که تیم ملی ایرلند هم‌اکنون در رده ۲۰ رده‌بندی ماهانه فیفا قرار دارد و از این جهت پانزده مقام بر ایران برتری دارد. میک مک‌کارتی تیم خوبی در دست دارد و بازیکنان به‌شکل انفرادی از بهترینهای اروپا هستند و اگر میک مک‌کارتی بتواند آنها را با یکدیگر هماهنگ سازد، آنگاه با مشکلی روبرو نخواهد شد. شاید باید بالاترین کوشش میک مک‌کارتی را کاهش نخوت و غرور انفرادی ستارگانش تلقی کنیم.

■

داستان Play off بین‌قاره‌ای

مرحله حذفی چیست

مرحله حذفی یا پلی آف (**Play off**) بین‌قاره‌ای به مرحله‌ای در مسابقات مقدماتی جام جهانی گفته می‌شود که یک سهمیه مشترک برای دو یا سه قاره درنظر گرفته شده باشد. البته گروههای مشترک میان قاره‌ها قبلاً وجود داشته‌اند. اما **Play off** بین‌قاره‌ای زمانی است که تنها یک یا دو مسابقه میان دو یا سه تیم از دو یا سه قاره انجام می‌شود تا سرانجام یک کشور به مرحله نهایی جام جهانی راه یابد.

این فرمول به روزهای نخستین جام جهانی بازمی‌گردد که تعدد کشورهای داوطلب سبب می‌شد تا سهمیه‌های مشترک میان قاره‌ها درنظر گرفته شود.

این مرحله به جهت حساسیت و توجه جهانی خود از اهمیت فراوانی برخوردار است. در زیر به تاریخچه مرحله حساس و مهم **Play off** بین‌قاره‌ای اشاره خواهیم کرد.

○○○

○ ۱۹۳۴ - برای جام جهانی ۱۹۳۴ یک سهمیه مشترک برای آفریقا و آسیا درنظر گرفته شد که مصر به نمایندگی از آفریقا و فلسطین به نمایندگی از آسیا در این مرحله حاضر شدند که در نتیجه مصر در دو مسابقه پیاپی با نتایج هفت بر یک و چهار بر یک به پیروزی رسید و به مرحله نهایی جام جهانی راه پیدا کرد.

○ ۱۹۵۴ - سهمیه مشترکی میان اروپا و آفریقا درنظر گرفته شده بود و ایتالیا توانست مصر را طی دو مسابقه با نتایج پنج بر یک و دو بر یک مغلوب کرده و عازم جام جهانی شود.

○ ۱۹۵۸ - اسرائیل غاصب از جانب آسیا و ولز از جانب اروپا به مرحله حذفی راه یافتند که ولز هر دو مسابقه را با نتایج مشابه دو بر صفر فتح کرد و به جام جهانی راه یافت.

○ ۱۹۶۲ - در این دوره دو **Play off** بین‌قاره‌ای انجام شد. از طرفی سهمیه مشترکی میان اروپا و آسیا درنظر گرفته شد که ایتالیا در دو مسابقه اسرائیل غاصب را با نتایج شش بر صفر و چهار بر دو مغلوب کرد. از طرف دیگر سهمیه مشترک دیگری میان آسیا و اروپا درنظر گرفته شد که کره‌جنوبی از آسیا در دو دیدار با نتایج سه بر یک و پنج بر یک مغلوب یوگسلاوی شد و این یوگسلاوی بود که چون ایتالیا به جام جهانی راه یافت.

○ ۱۹۶۶ - تنها سهمیه مشترک میان اقیانوسیه و آسیا بود و کره شمالی در دو دیدار استرالیا را شش بر یک و سه بر یک مغلوب کرد و در جام جهانی لندن حاضر شد.

○ ۱۹۷۰ - باز هم اسرائیل غاصب از آسیا در برابر استرالیا نماینده اقیانوسیه قرار گرفت و با نتایج یک بر صفر و یک بر یک در مجموع به پیروزی رسید.

○ ۱۹۷۴ - باز هم دو سهمیه مشترک وجود داشت. نخست میان اروپا که روسیه نماینده آن بود و آمریکای جنوبی که شیلی نمایندگی این قاره را برعهده داشت. مسابقه در روسیه به نتیجه مساوی صفر بر صفر منتهی شد و روسیه به دلایل سیاسی از مسابقه برگشت سر باز زد و شیلی عازم جام جهانی شد. از طرف دیگر استرالیا به نمایندگی از اقیانوسیه در برابر کره جنوبی به نمایندگی از آسیا برای سهمیه مشترک دوم نبرد کردند که نتیجه در استرالیا دو بر دو و در کره جنوبی صفر بر صفر شد و سرانجام در خاک بی‌طرف این استرالیا بود که یک بر صفر پیروز شد و به جام جهانی راه یافت.

○ ۱۹۷۸ - یک سهمیه مشترک میان اروپا و آمریکای جنوبی وجود داشت که مجارستان به نمایندگی از اروپا بولیوی را با نتایج شش بر صفر و سه بر دو درهم کوبید و عازم جام جهانی شد.

○ ۱۹۸۲ - چین از آسیا و نیوزلند از اقیانوسیه برای سهمیه مشترک میان دو قاره یک مسابقه برگزار کردند که به پیروزی دو بر یک نیوزلند منتهی شد.

○ ۱۹۸۶ - در این دوره یک سهمیه مشترک میان اقیانوسیه و اروپا درنظر گرفته شده بود که اسکاتلند به نمایندگی از اروپا با نتایج دو بر صفر و صفر بر صفر در مجموع بر استرالیا غلبه کرد.

○ ۱۹۹۰ - این بار اسرائیل غاصب در گروه اقیانوسیه جای گرفت و به نمایندگی از این قاره در برابر نماینده آمریکای جنوبی کلمبیا قرار گرفت و این کلمبیا بود که با نتایج یک بر صفر و صفر بر صفر در مجموع پیروز و به جام جهانی راه یافت.

○ ۱۹۹۴ - یکبار دیگر سهمیه مشترک میان اقیانوسیه و آمریکای جنوبی به کار گرفته شد اما این بار آرژانتین در برابر استرالیا قرار گرفت که با نتایج یک بر صفر و یک بر یک در مجموع پیروز و به جام جهانی راه یافت.

○ ۱۹۹۸ - این بار آسیا و اقیانوسیه صاحب سهمیه مشترک بودند و باز هم استرالیای نگون‌بخت در دیدار با ایران با نتایج دو بر دو و یک بر یک متوقف شد و این ایران بود که به جام جهانی قدم گذاشت.

○ ۲۰۰۲ - دو سهمیه مشترک درنظر گرفته شده است. یکی میان اقیانوسیه که باز هم استرالیا نمایندگی آن را دارد و آمریکای جنوبی که به احتمال قوی اروگوئه به این دیدار راه خواهد یافت.

بازی دیگر میان اروپا و آسیا انجام خواهد شد که ایرلند و ایران در مقابل هم قرار خواهند گرفت.

■

شمارش معکوس برای فتح ایرلند

○ هلند و پرتغال نتوانستند ایرلند را شکست دهند، اما برای ایران، فتح هیچ قله‌ای دور از دسترس نیست

بابک پورعلی

آخرین حریف تیم ملی کشورمان در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی، قویترین آنها است، ایرلندجنوبی. یک تیم اروپایی که علی‌رغم سابقه نه‌چندان درخشان در عرصه رقابتهای اروپایی و جهانی این روزها بهترین و منسجم‌ترین تیم ملی تاریخ فوتبال خود را در اختیار دارد. تیمی که هلند را از حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ محروم کرد و با امتیازی برابر با تیم پرستاره پرتغال و فقط به خاطر گل آورآ کمتر نتوانست به‌طور مستقیم راهی جام جهانی شود.

فدراسیون فوتبال ایرلند در سال ۱۹۲۱ تأسیس شد و دو سال بعد رسماً به عضویت فیفا درآمد و امسال در آستانه بازی با تیم ملی کشورمان آنها قصد دارند جشن هشتاد سالگی فدراسیون فوتبال ایرلند را با صعود این تیم به جام جهانی تکمیل کنند. در این بین تنها یک مانع به نام تیم ملی ایران وجود دارد. با جمعی از بازیکنان پرمدعا که فتح هیچ قله‌ای را دور از دسترس خود نمی‌دانند.

باید در دوبلین گل بزنیم

یکی از خصوصیات بازیهای رفت و برگشت این است که برای غلبه بر حریف حتماً نباید مقابل آن تیم صاحب برتری شد و با کسب دو تساوی نیز می‌توان تیم برنده میدان بود. این موضوع را هیچ کس نداند، ما ایرانی‌ها خیلی خوب می‌دانیم و البته طعم شیرین این گونه بردن را هرگز فراموش نخواهیم کرد چرا که در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۹۸ تیم پرقدرت استرالیا را همین گونه از پیش رو برداشتیم.

یک تساوی یک - یک در ورزشگاه آزادی و یک تساوی ۲-۲ در ورزشگاه کریکتسیس شهر ملبورن. منتها این شیوه برتری نیز کار چندان ساده‌ای نیست و برای کسب آن باید در خانه حریف گلهای بیشتری زد. کاری که باقری و عزیزی در استرالیا انجام دادند.

با این مقدمه حالا می‌توان ارزش گلزنی مهاجمان را در بازی رفت در دوبلین دریافت. چه بسا با یک تساوی یک - یک هم بتوان راهی جام جهانی شد به شرطی که آنگاه در ورزشگاه آزادی به مهاجمان حریف اجازه گلزنی ندهیم و با تساوی بدون گل میدان مسابقه را ترک کنیم.

البته خط دفاعی ایرلند در جریان بازیهای مقدماتی جام جهانی طی پنج بازی خانگی این تیم فقط دو بار باز شد و مدافعان این تیم نشان داده‌اند که در زمین خود سخت گل می‌خورند.

ایران ۲ - ایرلند ۲

تیم ملی ایرلند همچون تیم کشورمان تاکنون دوبار در مرحله نهایی جام جهانی حاضر بوده است که هر دو بار مربوط می‌شود به سالهای اخیر، یعنی جام جهانی ۹۰ و ۹۴ در ایتالیا و آمریکا.

ایرلند در جام جهانی ۹۰ و در نخستین حضور خود در این مسابقات با تیمهای انگلستان، هلند و مصر همگروه بود که با دو تساوی یک - یک مقابل هلند و انگلستان و یک تساوی بدون گل مقابل مصر، پس از انگلستان به عنوان تیم دوم از گروه خود صعود کرد و در مرحله یک‌هشتم نهایی نیز پس از تساوی مقابل رومانی در ضربات پنالتی با نتیجه پنج بر چهار پیروز شد اما آنها در دور یک‌چهارم نهایی با قبول شکست یک بر صفر مقابل میزبان، ایتالیا از گردونه مسابقات خارج شدند.

ایرلندیها در جام جهانی ۹۴ نیز توانستند از گروه خود به دور دوم صعود کنند. آنها در نخستین گام انتقام باخت چهار سال پیش را از ایتالیا گرفتند و در ادامه با کسب یک تساوی و یک باخت مقابل مکزیک و نروژ با گل آورآ بهتر در صدر گروه ایستادند. این تیم در دور یک‌هشتم نهایی در مصاف با هلند تن به شکست دو بر صفر داد.

بدین‌ترتیب تیم ملی ایرلند در مجموع ۹ بار در عرصه رقابتهای جام جهانی به میدان رفته است که حاصل آن یک پیروزی، پنج تساوی و سه شکست، پنج گل زده و هفت گل خورده است.

ایرلند، تیمی بدون شکست در بازیهای مقدماتی

پس از قرعه‌کشی بازیهای مقدماتی جام جهانی زمانی که مشخص شد تیم ملی ایرلندجنوبی با تیم‌های هلند و پرتغال در گروه دوم قرار دارد، کمتر کارشناسی تصور می‌کرد که ایرلند بتواند به عنوان یک مدعی جدی خود را در این گروه معرفی کند. حضور پرقدرت تیمهای هلند و پرتغال در رقابتهای یورو ۲۰۰۰ در حالی که تیم ملی ایرلند اصلاً جواز حضور در این مسابقات را به دست نیاورده بود، مزید بر علت شد تا همگان شانسهای اول صعود را به تیم‌های هلند و پرتغال بدهند. اما یک اتفاق ساده باعث شد تیم بزرگی همچون هلند خودبه‌خود از عرصه رقابت خارج و دچار بحران شود، و آن ناکامی در بازیهای جام ملتهای اروپا و از دست دادن پنج پنالتی در آن بازی تاریخی مقابل ایتالیا بود، شکستی تلخ که سایه آن هنوز هم بر سر فوتبال هلند سنگینی می‌کند. ■

دو یادداشت ورزشی فارغ از «دنیای فوتبال»

تیم «ووشو» در ارمنستان دوم شد!

در خبرها داشتیم که تیم «ووشو» ایران به مقام دوم جهان دست یافت. این مسابقات در ارمنستان برگزار شد.

این خبر آنقدر کمرنگ در رسانه‌ها انعکاس یافت که هیچ کس چیز زیادی درباره آن نشنید. اصلاً شاید خیلی‌ها ندانند که تیم «ووشو» داریم و خیلی‌ها هم نمی‌دانند «ووشو» چیست؟ احتمالاً بودجه‌ای هم که به این فدراسیون داده‌اند یکصدم فوتبال هم نیست. اما جوانان ما در رشته‌ای کاملاً جدید که در کشور ما شاید بیش از یکی، دو سال سابقه حضور نداشته باشد تا مقام نایب قهرمانی جهان به پیش می‌روند و بی‌صدا و بی‌تبلیغات و بدون به خیابان ریختن ملت و شادی کردن کاری را صورت می‌دهند که تیم فوتبال کشور ما با دق‌مرگ کردن علاقه‌مندان میلیونی خود هرگز نخواهد توانست به آن نائل آید.

قبول داریم که فوتبال رشته پرطرفداری است و در جهان هم بیشترین طرفدار را دارد اما همه اینها دلیل نمی‌شود تا دیگر رشته‌های ورزشی فراموش شوند و حتی جوانان شایسته‌ای که مقامهای جهانی کسب می‌کنند به مرزی از ناامیدی برسند که دعا کنند کاش به‌جای قهرمانی جهان و کسب مدال طلا در رشته‌های بی‌سروصدایی مثل جودو، تکواندو، کاراته و... و یا همین «ووشو»... نیمکت‌نشین تیم ملی فوتبال و یا یکی از باشگاههای قرمز و آبی بودند و همه‌جا بر صدر می‌نشستند و بنز و اوپتیما و پرشیا سوار می‌شدند!

به هر حال ما به سهم خود افتخارآفرینی دلاوران قهرمان «ووشو» را در ارمنستان به جوانان شایسته کشورمان تبریک می‌گوییم و به این شیرمردان خسته نباشید می‌گوییم و تا زمانی که با چند تن از این جوانان شایسته به گفتگو بنشینیم و بیشتر در این باره با شما صحبت کنیم به این جمله بسنده می‌کنیم. بچه‌های افتخارآفرین ووشو، آفرین، آفرین.

تیم ملی وزنه‌برداری در ترکیه

تیم ملی وزنه‌برداری جمهوری اسلامی ایران در آنتالیای ترکیه درحال انجام مسابقات قهرمانی وزنه‌برداری جهان است.

تا این لحظه که این یادداشت را می‌نویسم (صبح دوشنبه) هنوز پیکارها آغاز نشده است اما با توجه به حضور قهرمانان شایسته وزنه‌برداری کشور که چند مدال‌آور المپیک هم در بین آنان حضور دارند، امید می‌رود که ره‌آورد این عزیزان در این سفر، ره‌آورد خوب و مبارکی باشد. گرچه حسین رضازاده دلاور آذری ایران و قویترین مرد جهان در این پیکارها به دلیل آسیب‌دیدگی به میدان نمی‌آید. اما سایر قهرمانان دلاور وزنه‌برداری کشور در این پیکارها حضور دارند و به آهن سرد یورش خواهند برد.

تا شماره آینده که درباره نتایج این مسابقات با شما به تفصیل بیشتری سخن بگوییم فعلاً دعا می‌کنیم که قهرمانان شایسته وزنه‌برداری کشورمان، یکی پس از دیگری مدالهای طلای مسابقات را درو کنند.

ان‌شاءالله.

مایلی کهن: کو گوش شنوا!

با محمد مایلی‌کهن تماس گرفتیم تا نظراتش را پیرامون لیگ حرفه‌ای کشور جویا شویم اما ظاهراً او حوصله حرف زدن نداشت.

سایپا در روز نخست لیگ برتر در مشهد مقابل ابومسلم شکست سنگینی را متحمل شده بود ولی این امر نمی‌تواند دلیل بی‌حوصلگی مایلی‌کهن باشد چرا که پیش از این هم با مایلی‌کهن بعد از باخت سایپا صحبت کرده بودیم.

البته تیم ملی و شرایط کنونی آن می‌تواند بهترین عامل برای دوری این مربی از خبرنگاران باشد. درست چهار سال پیش بود که تیم ملی علی‌رغم زحمات او دچار تزلزل شد و آن باخت تلخ در قطر برای ما رقم خورد تا مایلی‌کهن که به اعتقاد خیلی‌ها مقصر اصلی آن ناکامی بود از تیم ملی کنار گذاشته شود.

مایلی‌کهن با فهمیدن این موضوع که یک خبرنگار پشت خط است بدون آنکه بخواهد موضوع صحبت را بداند گفت «من با هیچ کس صحبت نمی‌کنم». و وقتی دلیلش را پرسیدیم گفت «این روزها معمولاً تمام حرفهای ما برعلیه تیم ملی است. البته به برداشت مسوولان فدراسیون! پس در شرایط کنونی که تیم ملی خود را برای بازی با ایرلند آماده می‌کند. اگر حرفی نزنیم بهتر است.»

مایلی‌کهن در ادامه وقتی متوجه شد که سؤال ما از او پیرامون لیگ حرفه‌ای کشور است گفت «به خدا این‌قدر راجع به لیگ حرفه‌ای و شرایط برگزاری آن حرف زده‌ایم که دیگر زبانمان مو درآورده است اما چه حاصل که هیچ گوش شنوایی وجود ندارد. اصلاً مگر ما شرایط حرفه‌ای شدن را داریم که من بخواهم راجع به این لیگ ظاهراً حرفه‌ای صحبت بکنم.»

این بود ماحصل گفتگوی تلفنی ما با محمد مایلی‌کهن مربی سابق تیم ملی و همچنین مربی کنونی تیم سایپای تهران. علی‌رغم اینکه این گفتگو کوتاه و مختصر بود اما پس از خداحافظی با او، تلخی زیادی از این مصاحبه عایدمان شد. اینکه در کشور ما به پیشکسوت احترام نمی‌گذارند چیز تازه‌ای نیست. زیرا پیش از این در مصاحبه با خیلی از پیشکسوتان حقیقی نیز این موضوع را شنیده بودیم که احترام به پیشکسوت در ایران فقط در حد حرف است نه در عمل.

وگرنه اگر قرار بود از نظریات این عزیزان استفاده گردد و به حرفهای آنها گوش داده شود اکنون وضعیت فوتبال و به‌طور کلی ورزش ما خیلی بهتر از آنچه هست بود.

باخت به بحرین برای هشیار کردن مسوولان فقط یک زنگ خطر بود و بس!

تفسیر سیاسی

ایرلند شمالی، دورنمای...

بقیه از صفحه ۹

در پی نابودی بخشی از سلاحهای ارتش جمهوریخواه ایرلند، دولت انگلیس نیز تخریب برجهای امنیتی ارتش خود را در ایرلندشمالی آغاز کرد. ارتش انگلیس دارای ۹ برج امنیتی در ایرلندشمالی بود که از آن طریق مناطق اطراف را کنترل می‌کرد. تخریب این برجها به منزله نابودی نمادهای حضور نظامی انگلیس در ایرلندشمالی می‌باشد.

یک افسر ارتش انگلیس گفت: «تخریب هر برج ده روز طول می‌کشد ولی انتقال لوازم سنگین و عمری هریک از برجها بین شش ماه تا یک سال به طول می‌انجامد.»

این امر دولت ایرلندشمالی را نیز فعال کرده و دیوید تریمبل رهبر حزب وحدت‌طلبان اولستر را که بزرگترین حزب پروتستان می‌باشد وادار کرد به عنوان وزیر اول دولت محلی به فعالیت خود ادامه دهد. او قبلاً در اعتراض به عدم پیشرفت در برنامه خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی از مقام خود استعفا کرده بود.

مجلس و دولت محلی ایرلندشمالی مهمترین دستاورد سیاسی توافق جمعه نیک می‌باشد. دولت ائتلافی ایرلندشمالی که اعضای آن به تناسب تعداد نمایندگان دو جامعه پروتستان، کاتولیک و احزاب وابسته منصوب شده‌اند با هدف سهیم کردن کلیه نیروهای سیاسی قانونی در اداره امور محلی تشکیل شده است.

به این ترتیب راه برای برقراری صلح و دوستی در ایرلندشمالی هموار گردید. ولی دو موضوع ممکن است آن را به خطر بیندازد: نخست وحدت دو بخش ایرلند و تلاش برای الحاق شمال و جنوب به یکدیگر است که احتمالاً در آینده مشکلاتی را در پی خواهد داشت و دوم شکل‌گیری گروههای تندرو و افراطی میان کاتولیک‌ها و پروتستانها که مخالف توافق‌نامه جمعه نیک می‌باشند. آنها ممکن است برای آشفته کردن اوضاع دست به اسلحه ببرند و اوضاع را آشفته سازند.

■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

در نخستین روز از بازیهای پانزدهمین دوره مسابقات قهرمانی جهان در جزیره جیجو کره جنوبی، «هادی ساعی» پرافتخارترین تکواندوکار تیم ملی کشورمان پس از بی‌شکست ماندن در ۳۰ مبارزه جهانی، سرانجام در میان بهت و حیرت همگان برای نخستین بار در مسابقات قهرمانی جهان طعم تلخ شکست را چشید و از رفتن بر روی سکوی قهرمانی جهان بازماند.

اما در ادامه این مسابقات هادی افشار دیگر تکواندوکار کشورمان با غلبه بر سایر رقبا تا فینال پیش آمد اما در بازی نهایی با حق‌کشی داوران از رسیدن به مدال طلا محروم شد و نقره جهانی را به‌دست آورد.

○ جمعه

یک روز بزرگ برای فوتبال ایران. این را «پیتر ولاپان» رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا در وصف آغاز لیگ حرفه‌ای در ایران گفت.

سرانجام لیگ حرفه‌ای در ایران آغاز شد و در نخستین روز، پنج بازی در شهرهای تهران، اصفهان، رشت و مشهد برگزار گردید و یازده گل از خط دروازه‌ها عبور کرد.

ما که هرچی فکر کردیم، متوجه نشدیم این لیگ با لیگ سالهای گذشته چه تفاوتی دارد. شما اگر متوجه شدید ما را هم در جریان بگذارید.

○ شنبه

در دومین روز از ششمین دوره رقابتهای ووشو قهرمانی جهان، ورزشکاران کشورمان صاحب دو مدال برنز و مقام ششمی شدند.

در این رقابتها که در شهر ایروان مرکز ارمنستان جریان دارد منصور نوروزی و علی میرصراف موفق به کسب مدال برنز این رقابتها شدند.

○ یکشنبه

پس از مدتها دو تیم مطرح و درجه اول کشور در قالب بازیهای لیگ به میدان رفتند. اما این بازیها برای استقلال و پیروزی در نوع خود بی‌نظیر بود و به‌اصطلاح اولین بازیهای حرفه‌ای این دو باشگاه به‌شمار می‌رفت.

استقلال در حافظیه با برق بازی کرد و پیروزی در تهران با فولاد. حتماً از نتیجه این دو بازی باخبرید!

○ دوشنبه

گروه دوم از وزنه‌برداران تیم ملی کشورمان نیز برای شرکت در رقابتهای وزنه‌برداری جهان عازم آنتالیا شدند.

بدین ترتیب با رفتن کوروش باقری و حسین توکلی همراه با محمد نصیری‌نیا مربی تیم به آنتالیا، کاروان تیم وزنه‌برداری ایران با چهار وزنه‌بردار و سه همراه جهت شرکت در رقابتهای جهانی این رشته کامل شد.

گفتنی است در دوره گذشته این پیکارها تیم ملی ایران با هفت وزنه‌بردار شرکت کرده بود که در پایان با کسب یک مدال طلا و یک برنز در رده هفتم جدول توزیع مدالها و یازدهمی رقابتهای تیمی ایستاد.

○ سه‌شنبه

تیم ملی فوتبال کشورمان صبح سه‌شنبه تهران را به مقصد دوبلین مرکز جمهوری ایرلند ترک کرد تا خود را برای انجام بازی رفت مرحله پلی‌آف اروپا و آسیا مقابل تیم ملی ایرلند آماده کند.

دیدار فوق روز شنبه هفته آینده در ورزشگاه مرکزی شهر دوبلین انجام می‌شود و تیم پیروز در مجموع دو دیدار رفت و برگشت جواز حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ را به‌دست می‌آورد.

■

نقاشی‌های شما

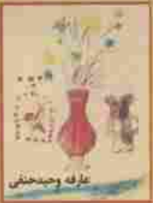
عارفه وحیدحنفی

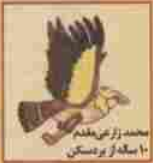
محمد زارعی‌مقدم
۱۰ ساله از بردسکن

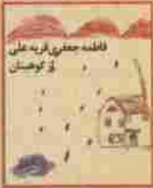
فاطمه جعفری قریه علی
از کوهستان

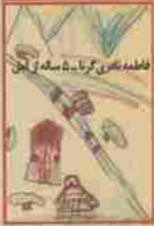
فاطمه نصری گرنا ـ ۵ ساله از [illegible]

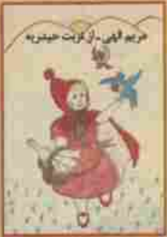
مریم الهی ـ از تربت حیدریه

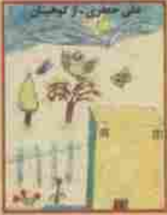
علی جعفری ـ از کوهستان

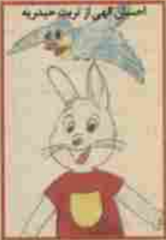
احسان الهی از تربت حیدریه

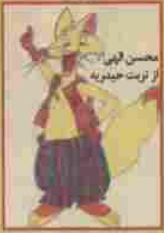
محسن الهی ـ
از تربت حیدریه

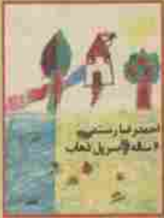
احمدرضا رستمی ـ
۶ ساله از سرپل ذهاب

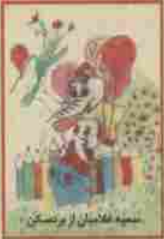
سمیه غلامیان از بردسکن

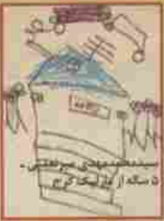
سیدمحمدمهدی میرنقشی ـ
۵ ساله از [illegible] کرج

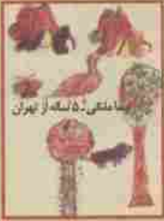
سیما ملکی ـ ۵ ساله از تهران

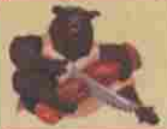

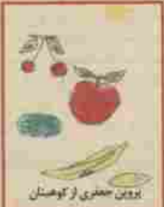
پروین جعفری از کوهستان

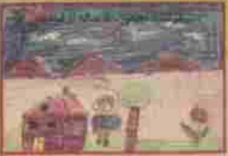
[illegible]

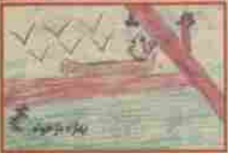
بهاره بازخوش

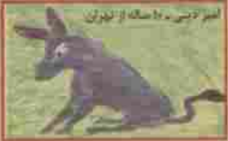
امیر [illegible] ـ ۱۰ ساله از تهران

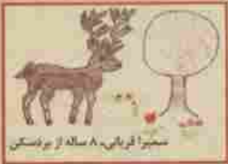
سمیرا قربانی ـ ۸ ساله از بردسکن

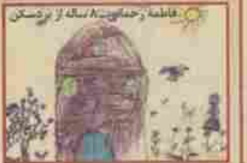
فاطمه رحمانی ـ ۸ ساله از بردسکن

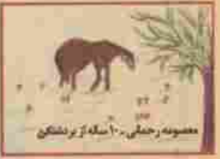
معصومه رحمانی ـ ۱۰ ساله از بردسکن

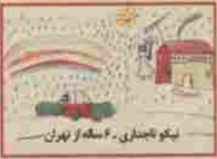
نیکو نامداری ـ ۶ ساله از تهران

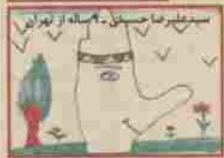
سیدعلیرضا حسینی ـ ۹ ساله از تهران

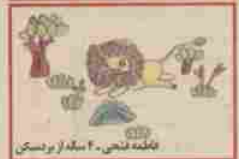
فاطمه فتحی ـ ۴ ساله از بردسکن

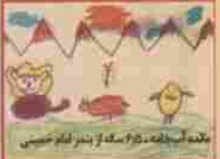
ملکه آبجامه ـ ۶/۵ ساله از بندر امام خمینی

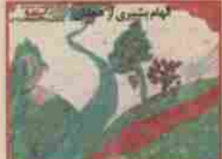
الهام بشیری از [illegible]

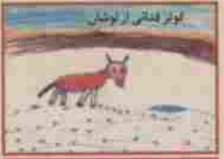
لیلا قنادی از لوشان

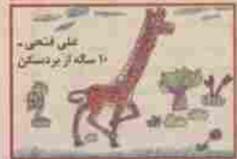
علی فتحی ـ
۱۰ ساله از بردسکن

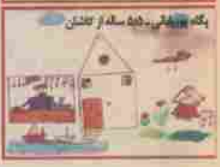
یگانه [illegible] ـ ۵/۵ ساله از کاشان

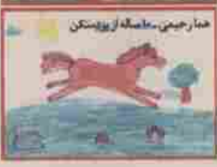
هما رحیمی ـ ۸ ساله از بردسکن

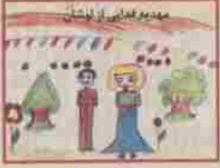
مهدیه فدایی از لوشان

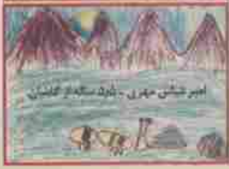
امیر حسین مهری ـ ۵/۵ ساله از کاشان

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!
دیگر فراموش نمی کنید

روی، کافئین، نیاسیامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه مو را فعال و پوست سر
را تقویت می کند

The Energy Program of Alpecin
- شامپوی مخصوص موهای معمولی
- شامپوی مخصوص موهای چرب
- شامپوی ضد شوره
- و مایع پس از شامپوی آلپسین

DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER
SHAMPOO
LIQUID
•nach dem Haare wa
•aktiviert die Haarw
•vitalisiert die Ko
Für jeden Ha
und Kopfhaut
200 ml ℮
Energizer
Alpecin
Alpecin
Alpecin
Alpecin
AFTER SHAMPOO LIQUID

نمایندگی انحصاری در خاورمیانه
شرکت [illegible] سینا [illegible] مجتمع تجاری صدف [illegible] پست الکترونیکی: sibraco@Nadanet

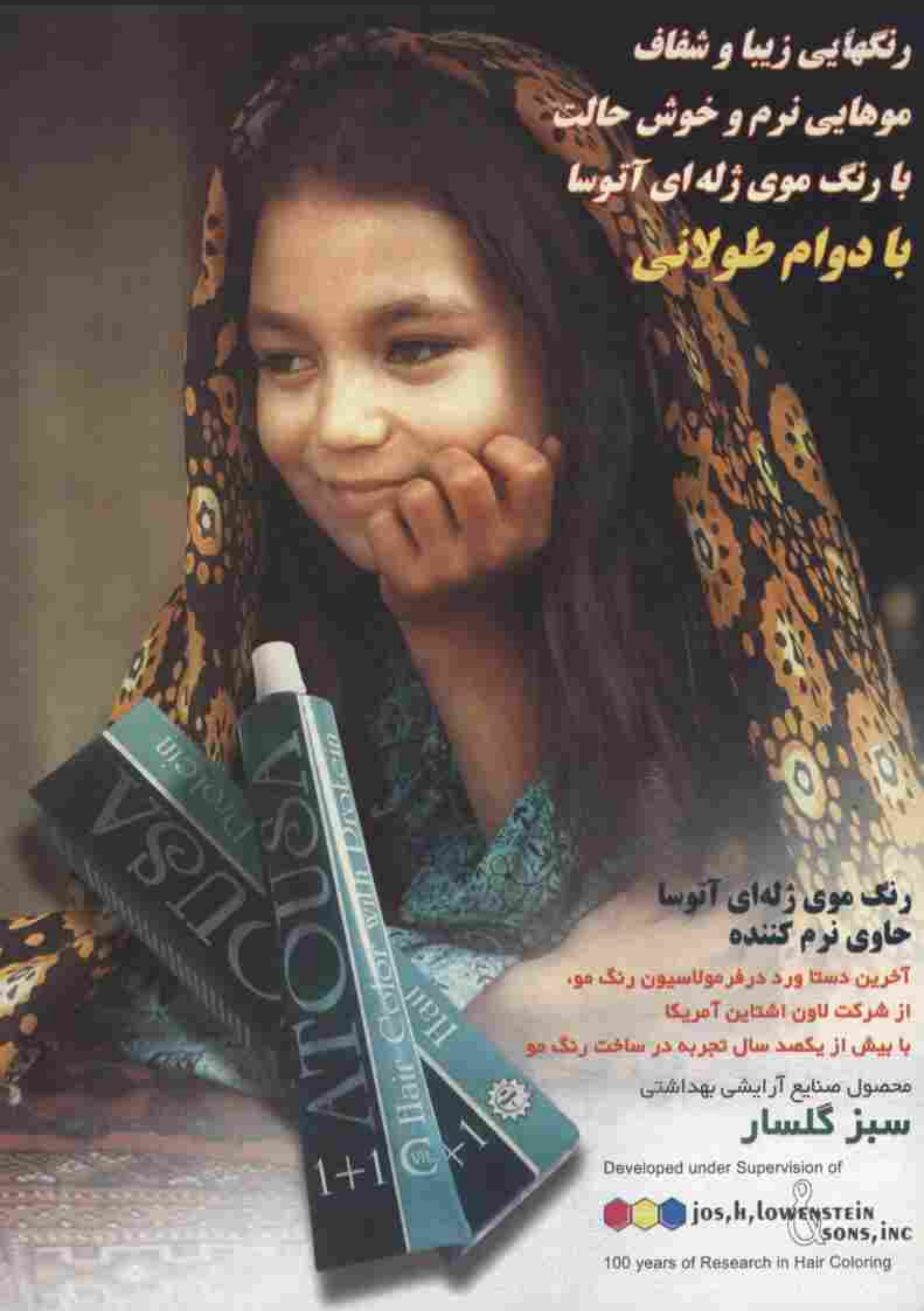

رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

رنگ موی ژله‌ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستاورد درفرمولاسیون رنگ مو،
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی
سبز گلسار

Developed under Supervision of
jos,h,lowenstein & sons, inc
100 years of Research in Hair Coloring